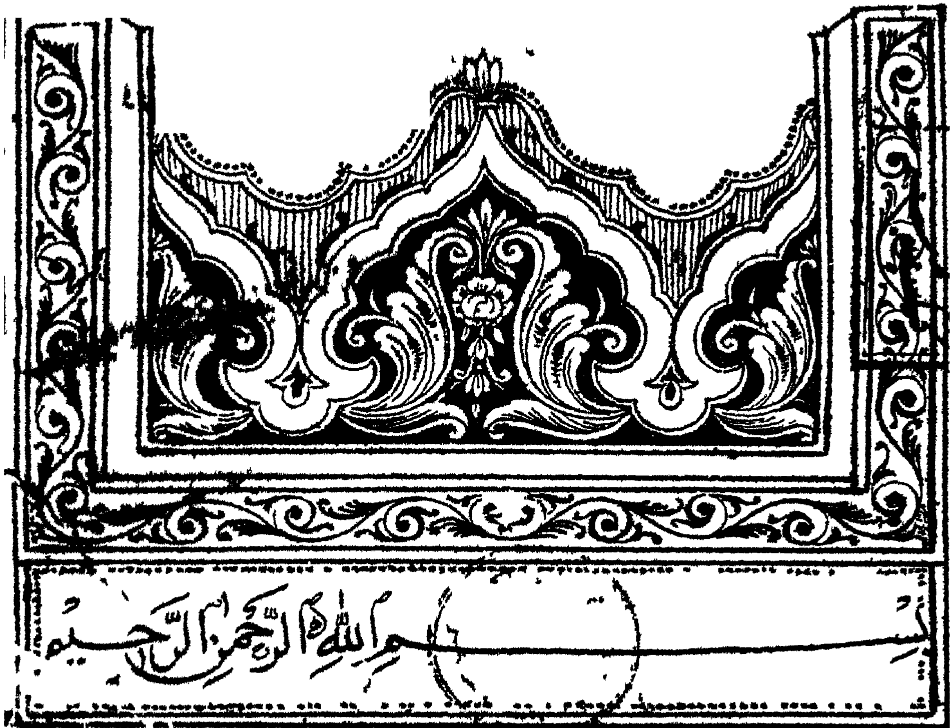
تکملۂ محمد آلہ این سبائیہ شیعہ و عجالۂ نیفہ المسمی



در مطبعہ شمس بشہر شعبان



الحمد لله الواحد الاحد الفرد الوتر الصمد المنزه عن الفحشاء الذي جلّ
في الجبروت والعظمة والكبرياء والمتفرّد بالقدم والازلية والبقاء المتعالي
عن معاونة الانداد والشركاء البري عن الارجاس والادناس البشرية
والجسمية والجوارح والاعضاء والمبرّاء من اتخاذ الصاحبة والولد و
الامهات والآباء وصلواته التامات على صفوة اوليائه الاصفياء
وخاصته وخالصته اشرف المرسلين والانبياء سيدنا ونبينا محمد المصطفى
المبعوث في ارض بطحاء المبشّر به في الصحف الاولى صحف ابراهيم وموسى
باحسن الصفات والاسماء والمنصوص عليه في لسان الانجيل
بالشافع الظافر فارقليطا وعلى اهل بيته المعصومين المطهرين عن

الارجاس المقدسين النجباء سيما وصي الاوصياء واعلى الازكياء وآله
الائمة الامناء علي بن ابي طالب المبشر به في الصحف السابقة بالياء
وايليا صلوة تشحن الهواء وتملأ الخضراء والغبراء **اما بعد**
این رساله ایست مشتمل بر نقض شبهات مفتاح الاسرار که جمله چهار رساله فارسیه
که آنها را بعض فضلای ملت مسیحیه مسمی بپادری فندر صاحب زبده اکبرآباد و دیگر بلاد
نزد جناب معلی القاب علامه دوران مجتهد العصر والزمان حامی شریعت اسلام
وایمان ماحی بدع وطغیان عمی الامجد جناب **السید محمد** لازالت شموس افاداته بازغة
ومابرحت حججه علی اعدائه فی الدین بالغة فرستاده استدعای جواب نموده وبایمای
آنجناب وارشاد آن عالی قباب اضعف عباد الله الباری **السید محمد هادی** سبغ الله
علیه نعمه الهادی ابن الفاضل الکامل والعالم العامل المولی المکرم والمقتدی المعظم
الورع التقی الاوحدی المرحوم المبرور **السید مهدی** طاب ثراه وجعل الجنة مثواه
ابن العلامة المشتهر فی الآفاق المقتدی للانام بالاستحقاق مجدد الملة الحنیفیة محقق حقیقة
بالاتباع مروج الشریعة والطریقة الجعفریة فی الامصار والاصقاع حامی حمی الاسلام
والایمان قامع البدع والطغیان المولی الاجل الانبل المنتقل الی جوار رحمة ربه الکریم
السید دلدار علی سبغ الله علیه نعمه الجلیة واسکنه جنات النعیم [illegible] الاشرف
متوجه جواب باصواب آن گردیده وهرچند که اکثر مضامین آن رساله بعینه مانند قدیم
پارینه قابل التفات نبوده لیکن حسب ایمای جناب سابق الالقاب واقتراح مؤلف
رساله وهم نظر به بعضی از مضامین که گویا جدیده اند از آن رسائل افزوده برای
رفع التباس ناس توجه بسوی نقض آنها نموده شد ووجه تسمیه [illegible] این رساله [illegible]

الرسائل المسطوره آنکه اصل اصول دین توحید او سبحانه و تعالی و نفی انداد و اضداد است چون بنای دین رساله او
بر اثبات بی ثبات تثلیث و بیان اقانیم ثلثه بوده و صاحب رساله بزعم خود در آن غایت قوت و خوض بلیغ
بکار برده لهذا اولاً جواب با پس آنرا بعون الله سبحانه مدفوع و مخدوش ساختیم تا باشد که صاحبان انصاف
و تارکان طریقه اعتساف از مسیحیان بنظر ایشان بچشم دل آنرا دیده و از نفسانیت و مجادله باطل و تقلید آبای
خود را بیرون ساخته و اعتماد بر زندگانی چند روزه دنیای ناپایدار و تکیه بر مال سریع الزوال و حکومت
و ریاست بی اعتبار نکرده مضامین حقه و مطالب واقعیه آنرا که مقرون بدلائل و براهین است تلقی بقبول
فرمایند که باعث نجات و سعادت دارین و موجب نیکنامی نشاتین است آینده اگر زمانه غدار و روزگار کج رفتار
بر خلاف عادت خود اندکی فرصت و قلیلی مهلت میدهد انشاء الله تعالی بسوی نقض رسائل
اخر او عنان قلم منعطف میسازیم و الله المستعان و علیه التکلان و مسمی گردانیدم آنرا
بکشف الاستار عن وجوه الاسرار اکنون مناسب چنان نمود که قبل شروع و [illegible]
بمضامین صداقت آگین بذکر ایراد آن چیزی متعلق بهم است برای عبرت ناظران بصیرت
مستمعان در مقدمه رساله ذکر سازم و الله ولی التوفیق **مقدمه مهمه** بر الواح ارواح
ارباب قلوب سلیمه و اذهان مستقیمه منطبع و مرتسم میگرداند که هر چند که مرسل رسائل برای تکثیر کتب
خود در نظر عوام کالانعام مضامین قلیله را بعبارت طویله تحریر کرده رسائل اربعه مرتب
ساخته لیکن در نظر ارباب فهم و بصیرت تعداد رسائل او در خور حساب و شمار نیست زیرا
دو رساله از آن که مسمی بطریق الحیوة و ثمرات شجر الحیوة است هیچگونه قابل التفات و سزاوار
خطاب و لائق رد و جواب نیست چه اول آنها مشتمل است بر قصه حضرات آدم و حوا
و اثبات معصیت ایشان و معصیت دیگر پیغمبران و پیغمبر ما صلوات الله علیه و علیهم اجمعین بظاهر
بعض الآیات و الاخبار الواردة فی الباب مع ان عصمة الانبیاء علیهم السلام

من المعاصی و الذنوب صغیرها و کبیرها من اول العمر الی آخره ثابتة بالادلة القطعیة فیما خالفها
یکون ما عداها کالآیات المشعرة بجسمیته تعالی و هم متضمن حکایات فرق باطله از
اهل چین و بت پرستان و غیرهم و بیان طریق نجات که ایشان بنا بر زعم باطل خود اختراع
کرده اند و منظور او ازین امر تشبیه اهل اسلام است بایشان و هو خرط القتاد و باب سوم آن
اولی بذلک خلاصه این حکایات و افسانه ها رجوع میکند بسوی حصر نجات و تحصیل به حضرت مسیح والقول
بطهارته و عصمته من الذنوب خاصة دون سائر الانبیاء و کونه کفارة للخلق علی
وجه مخصوص کما زعموه و هذا هو الغرض الاصلی له بهذا التطویل و کل ذلک
مخدوش مدفوع منظور فیه کما ذکر شطر من وجوه ابطاله فی اواخر هذه
الرسالة و عدها مفصلا و اما رساله ثانیه از آن هر دو پس متضمن بعضی از آیات انجیل و
بعض معارف الهیه در آن مذکور و هم در آن بعض ادعیه زبور متعارف ذکر
ساخته و غرضش از این برای ترجیح دادن آنهاست بر آیات قرانیه و می نویسد که چنین معارف
در قران شما موجود نیست و اکثر احکام قران شما احکام ظاهریه فرعیه است مانند نکاح و طلاق
و میراث و قصاص و امثال آنها و معارف الهیه که باعث صلاح و جلای بواطن است در آن
کمتر یافته میشود و این کلام محض ادعائی است و ناشی از جهل یا تجاهل صاحبش چه کمتر سوره
ایست از سور قرانیه که مشتمل بر مواعظ بالغه و معارف کامله الهیه و استدلالات متینه از غرائب
بدایع و صنایع مخلوقات من الارضین و السموات بر کمال علم و قدرت خالق بریات که باعث
تصفیه الباطن و تنویر قلوب و تزکیه نفوس است نبوده باشد و فصاحت و بلاغت و قصص انبیای سابقه که موجب
عبرت اهل بصیرت [illegible] و من تقدم منهم [illegible] و تفصیل احوال الآخرة من الجنة والنار [illegible]
که در اکثر مواضع آن مذکور است علاوه در آن عشری [illegible] اشاره ان سوابق قصص انبیاء در پیش ؞

کتب متداوله موجود نیست خصوصاً ذکر جنت و نار که درین صحف اتفاق قلیل بلکه گویا معدوم است و
همگی قصص و حکایات سابقه بطرز کتب تواریخ مع قلیل من الاحکام که هیچگونه مصداق کلام الهی
نمیتوانند شد و درآنها مندرج بخلاف قرآن مجید که هر که نظم و نسق و مضامین جلیله او را می بیند
میداند که از جانب خدا نازل شده ع حاجت مشاطه نیست روی دلآرام را و باز این کتب را
بر قرآن مجید ترجیح دادن اعجب عجاب و ستم بر جان انصاف نمودن است چنانچه مشهور است بر عکس
نهند نام زنگی کافور پس اکنون بعض آیات قرآنیه را که مشتمل بر معارف الهیه و آیات جلیه علیه و صفات کمالیه
ذاتیه او سبحانه است مانند علم و قدرت و حیوة و ادراک و بقا و غیر آنها در اینجا بطریق انموذج برای
عبرت ناظران و مستمعان بیان مینمایم پس بدانکه خدای تعالی در سوره بقره در وجه استدلال
از عجائب مصنوعات و غرائب فطریات بر کمال ذات و صفات خود میفرماید وَإِلٰهُكُمْ إِلٰهٌ
وَاحِدٌ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ
النَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللّٰهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ
الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ
السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ یعنی خدای شما خدائی است واحد بخشاینده مهربان
بدرستیکه در آفرینش آسمانها و زمین و در آمد و شد شب و روز و در کشتیها که روان می شوند
در دریا بچیزیکه نفع رساند بآدمیان و در آنچه فرستاد خدا از آب باران پس زنده گردانید
بآن آب زمین را بعد از آنکه مرده بود و پراگنده و منتشر کرده در زمین از هر حیوان جنبنده و
در گردانیدن و وزیدن بادها و در ابر و سحاب که تابع و رام شده میان آسمان و زمین یعنی
بااین گرانی و ثقل معلق و آویخته است مابین السماء والارض هر آئینه در همه این چیزها معجزه ها
و نشانهای علم و قدرت الهی است برای گروهی که فهم و دانش میدارند و در سوره رعد میفرماید

اللّٰهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمٰوٰتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ
كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ
تُوقِنُونَ وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ
الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَتَفَكَّرُونَ یعنی خداست آنکه برافراشته آسمانهای بی ستون را که می بینید آنرا پس قصد
کرد آفریدن عرش را و رام حکم خود گردانید آفتاب و ماه را هر یک روان میشوند تا وقتی
معین شده چاره و تدبیر میکند کار عالم را بیان میکند نشانهای قدرت خود را تا شاید
شما بروز جزای پروردگار خود یقین کنید و اوست که گشانید و پهن نمود زمین را
و پدید آورد در آن کوهها و جویها و نهرهای بزرگ را و از همه میوه ها پیدا کرده دو دو صنف
[illegible] بروز بدرستیکه درین امور نشانهای قدرت الهی است برای کسانیکه فکر و تامل مینمایند
و درباره علم و قدرت خود جابجا فرموده إِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
یعنی خدایتعالی بر هر چیز توانا و بهمه چیز دانا است و هم بسوی ملائکه خطاب کرده فرموده إِنِّي
أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ یعنی منم آنکه میدانم چیزهای نهانی آسمان و زمین را و نیز فرموده
كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللّٰهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتًا فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوٰى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ
سَمٰوٰتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ یعنی چگونه کافر میشوید بخدا و بودید شما مردگان
یعنی نطفه یا خاک پس زنده کرد شما را پس میمیراند شما را پس باز زنده خواهد کرد پس بسوی
و بازگردیده خواهید شد یعنی در روز قیامت اوست آن خدائی که پیدا کرد برای
منافع شما آنچه در زمین هست بعد از آن غلبه کرد بسوی آسمان پس درست کرد آنها را هفت

آسمان و او است بهمه چیز دانا و نیز در سوره انعام درباره احاطه خود باشیاء و علم جزئیات
میفرماید وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا
تَسْقُطُ مِن وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ یعنی نزد او سبحانه است کلیدهای غیب نمیدانند آنها را غیر او و میداند
آنچه را که در بیابانها و دریاهاست و فرو نمیریزد برگی مگر اینکه میداند آنرا او نه دانه
در تاریکیهای زمین نه در تر و خشک مگر اینکه در لوح محفوظ هویداست و نیز در سوره مؤمن
میفرماید يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ یعنی میداند خیانت چشمها
و آنچه مخفی دارد آنرا سینها و در سوره ملک میفرماید وَأَسِرُّوا قَوْلَكُمْ أَوِ اجْهَرُوا بِهِ
إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی نهان
کنید سخن خود را یا آشکار کنید آنرا بدرستیکه اوست دانا باسرار سینها آیا نمیداند
آنکسی که بیافرید آنها و همه اشیا را او است صاحب لطف و مهربانی و آگاه بهمه چیزها
یا اینکه مجرد است از ماده و لوازم جسمیت و در آخر سوره انعام میفرماید لَا تُدْرِكُهُ
الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ یعنی دریافت نمیکند
او را دیدها و او دریافت میکند دیدها را او است صاحب لطف و آگاه بهمه اشیاء و جابجا در
قرآن مجید وارد است إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ یعنی بدرستیکه خدا شنواست و دانا
و با قطع نظر از اینکه علم و قدرت مستلزم حیوة و زندگی است بتصریح ذکر حیوة هم در آن
موجود است قَالَ تَعَالَى اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و هم درباره بقای خود
فرموده كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَكُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ
وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ و نیز درباره صدق و راستی خود فرموده

[illegible]

الحمد لله الذي [illegible] العقول [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساعه متعدد او لیا حق نشود پس ثابت شد که هر که از قرآن مجید ترجیح دادن کار مسیحیان و اعراب ایشان است والله الهادی الی سواء الصراط القویم ۱۲ منه

وَمَنْ اَصْدَقُ مِنَ اللهِ حَدِيْثًا و در بارۂ تکلم فرموده وَكَلَّمَ اللهُ مُوسٰى تَكْلِيْمًا
وامثال این آیات که مشتمل بیان کمال ذات وصفات او تعالی است در قران مجید بوفور و کثرت
موجود برخی را از آن ایراد نمودم که در احاطۂ آن کلام بطول می انجامد مع هذا در آیات
قران مجید معانی دقیقه و معارف شقیقه ودیعت گذاشته شده فهم آن برای هر کس بدون شرح
و تفسیر و اخبار و آثار ائمه هدی که قران ناطق و مبیّن صادق معانی و معارف قرانی
هستند کاشف مشکلات و حلّال معضلات آنست ایا نمی بینی که احادیث و خطب که از
طرق او وارد گردیده مملو و مشحون است از معارف الٰهیه و صفات جمالیه و جلالیه او سبحانه که
در قران مجید بآن اشاره رفته خصوصا خطب حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب عـ
که در نہج البلاغت مذکور است هر که آنرا بچشم دل و نظر انصاف به بیند
مے بیند که متکلم آن خطب غائص لجج معارف الٰهیه و سبّاح بحار معالم ربّانیت کما
شهد بذلک مخالفوه و معاندوه و الفضل ما شهدت به الاعداء و لو لا مخافة الاطناب
لذکرنا بعضا منها و هر گاه کلام امام باین مثابه باشد کلام ربانی بطریق اولی افضل و
اکمل خواهد بود که این حضرات مقتبس انوار و معترف اسرار آن می باشند و اما بعض
ادعیه زبور که درین رساله مذکور ساخته پس آنرا بصحیفهٔ سجادیه که آنرا زبور آل محمد
میگویند مقابله میتوانیم کرد بلکه ادعیه آن بر ادعیه زبور معارف ترجیح بین دارد زیرا که مضامین
جلیله عالیه آن چه از حمد و ثنای الٰهی و بیان احسان و انعام غیر متناهی و سبحانه و چه از بیان
تهذیب اخلاق و چه دیگر مطالب دین و دنیا بحد کمال رسیده و فصاحت و بلاغت و حسن
نظام بیان علاوه بر آن چنانچه بر ارباب انصاف و سلامت طبع مخفی نیست و بالفعل بعض
فقرات دعای تحمید که آنرا در حمد و ثنای الٰهی انشاء فرموده اند و اوّل از ادعیه صحیفه کامله است بنگارم

قال علیه السلام الحمد لله الاول بلا اول کان قبله والاخر بلا اخر یکون بعده
الذی قصرت عن رؤیته ابصار الناظرین وعجزت عن نعته اوهام الواصفین
ابتدع بقدرته الخلق ابتداعا واخترعهم علی مشیته اختراعا ثم سلک
بهم طریق ارادته وبعثهم فی سبیل محبته لا یملکون تاخیرا عما قدمهم
الیه ولا یستطیعون تقدما الی ما اخرهم عنه وجعل لکل روح
منهم قوتا معلوما من رزقه لا ینقص من زاده ناقص ولا یزید من نقص
منهم زائد الی اخر الدعاء یعنی حمد و شکر خدائرا سزاست که قبل از همه موجود بود
بدون ابتدائی که پیش از او باشد و آخر است بدون انتهائی که بعد از و خواهد بود
چنان خدائیکه کوتاه است از دیدن او دیدهای بینندگان و عاجز است از ستودن
او اندیشه و فکرهای وصف کنندگان بی مثال آفریده خلق را آفریدنی و بی سبق ماده
مدت پیدا کرده آنها را موافق مصلحت و اراده خود پیدا کردنی پس برد ایشانرا در
راه اراده خود و فرستاد ایشانرا در سبیل دوستی خود اختیار ندارند در تاخیر آنچه مقدم
داشته ایشانرا بسوی آن و نه در تقدیم چیزیکه موخر نموده ایشانرا از آن چیز و مقدر کرد برای هر
ذیروح و حیوانی از آنها مقداری معین از روزی خود و کم نمیتواند کرد و کمی کننده برای کسی که زیادتی خواسته
او را و زیاده نمی تواند کرد و زیاده کننده برای کسیکه کمی خواسته برایش انتهی و ماورای این صحیفه
و دیگر کتب کبیره اوراد با دعیه و مناجاتهای عالیة المضامین مشحونست من شاء فلیرجع
الیها و اما احکام فرعیه پس بیرون از حد و احصاست و با اینهمه باز کتب خود را بترتیب دینیه
ما ترجیح دادن نسبت ضوء مشعل با ضیاء شمس قرار دادن عجب عجابست آثار رساله مسمی بمیزان
الحق که در حقیقت میزان باطل است لا ریب فیه پس هر چند که حجتش نسبت برسائل آخر

زائد است و مولفش در تلبیس مضامین باطله بتسجیع عبارات و پرگوئی در آن از حد گذشته لیکن
در تمامی رساله اگر کسی تفحص کند یک دعوی خود را بدلیل معقول مقرون نکرده باشد
اجنبیت تامه از طریقهٔ مباحثه و مناظره دارد خود سخنی میگوید و نمی فهمد که چه میگوید گاهی بر سر
انکار تحریف کتب مستند اوله خود بر می آید و مضامین قلیله که مکنون خاطر نکاوت ماثر او است
بعبارات طویله عریضه در پنج شش فصل مینویسد و در خصوص از بعض آیات قرانیه که مشتمل بر ذکر
توریت و انجیل است استدلال میکند و اظهار حیوة خود مینماید حالانکه لیاقت فهم آن ندارد
و اکثر اجوبه امثال چنین استدلالات در رساله عربیه که متضمن رد رساله عربیه مسماة بدلائل المواقفه است
سمت تحریر یافته و نیز وجوه اثبات تحریف در رساله مذکوره و در غیر آن از رساله فارسیه
که مشتمل بر جواب خطوط پادری ولیم است وغیره مندرج و گاهی بر سر انکار حقیت قران
و نبوت سید انس و جان علیه و آله التحیة و الرضوان می آید و مینویسد که اثبات معجزات
آنحضرت از قران نمی توان کرد مع کونه اهون الامور بل القران
الکریم نفسه معجزة باهرة من معجزاته و آیة عظمی من آیاته باقیة الی یوم القیمة
و اشراطه و هم بعض آیات ماوله مثل آیات جسمیت او تعالی که بظاهر مشعر بصدور ذنب است
از آنحضرت مثل الآیات الاخر الدالة علی صدوره عن الانبیاء الآخرین مع کونهم
معصومین اجمعین مینگارد و همچنین بعض اخبار را از کتاب حیوة القلوب وغیره در خصوص
ذکر میسازد و از این رد کلام در شفاعت آنجناب که بنص انجیل یوحنا و کلام حضرت اشعیا ع
این وصف جمیل برای آنحضرت ثابت است میکند و از قواعد و ضوابط اهل حق غافل و نیز
و نیز از غسل تعمید گرفتن حضرت مسیح بر دست حضرت یحیی ع که عبارتست از غسل توبه باشد هم
از کلام آنحضرت در جواب شخصی باین عنوان لم تدعونی صالحا و لیس صالحا

الا الله وحده انتهی چشم پوشی از اعراض میکند فما هو جوابه فهو جوابنا و گاهی آیه فنفخنا فیها من روحنا الایة استدلال بر عظمت و الوهیت حضرت مسیح ع می کند و میگوید که این مخالفت وارد بآیات قرآنیه آخر که دلالت بر عبودیت آنحضرت دارد و فقد یاتی الجواب عنها ان شاء الله تعالی فی هذه الرسالة مفصلا فانتظر و غیر ذلک من الامور و کلمات سوء ادب و استهزا که نسبت بجناب رسالتمآب صلوات الله علیه و آله و کلمات نا ملایم در حق احادیث حضرت اهلبیت علیهم السلام که مشتمل بر تفاصیل جنت و نار و غیر آن است از زبان خشونت توامان خود بر آورده زیاده از حد و عد است و ادنی آن این است که مولف رسائل را در تمامی انها التزام است که کلماتیکه بر خلاف تعظیم در حق احاد ناس مستعمل میشود مثل نمود و بود و امثال آن در حق جناب رسالتمآب صلوات الله علیه و آله مینویسد حال آنکه اکثر از غایت تعصب به نبوت آنجناب اذعان ندارد آیا از شرافت حسب و نسب آن حضرت هم ابا میتواند کرد کلا زیرا که این خود معلوم و ظاهر است که آنحضرت از قریش و بنی هاشم و عبد مناف که سادات عرب و رؤسای آنها بودند هستند سید اند و در حق اشراف و اعزه قومی کلمات تحقیر که خلاف شان ایشان باشد نوشتن کمال نا انصافی و انتهای تعصب است و اما بعض کلمات نا ملائمه که درباره احادیث صادقین علیهم السلام ذکر ساخته است از انجمله آنست که در فصل چهارم باب سوم این رساله یعنی رساله میزان الحق بعد ذکر چند حدیث که مشتمل بر تفاصیل احوال جنت از حور و قصور و تفاصیل نار از حیات و عقارب و غیرها است بعد حکم بتکذیب و استحاله آن مینویسد و همچنین بالکلیه نا لایق و نا مناسب است حدیثی که از امام جعفر ع منقول است الی آخره و درستی این سخن مخفی نمیباشد مع ان ارباب العقول السلیمة و الافهام المستقیمة یعلمون ان لا استحالة فی تلک الامور لکن من لم یجعل الله له

نورا فماله من نور و هذا حال من ترک صراط الله المستقیم بمجرد علی عقله الناقص الذمیم
و ازینجاست که اگر احیانا درین رساله بعض جا با کلمات خشونت آمیز در حق مولف رساله
از قلم ما تراویده باشد چه ناکه بادی بد و آن نشده ایم بلکه معذور بوده باشیم خلاصه آنکه اگرچه
اکثر مضامین رساله مذکوره متفرق جابجا در رسائل فارسیه و عربیه و هندیه
مندرج است و بعض مضامین رکیکه جدیده که درین رساله افزوده هرچند که قابل
التفات نیست لیکن بشرط فرصت ان شاء الله تعالی بجواب آن خواهیم پرداخت و بعد
المستعان الآن نشرع فی المقصود مستمدا من الرب الودود قال مولف رساله مفتاح
الاسرار فی صفحه [illegible] رساله که حیات ابدی این است که از تو که خدای احد حقیقی و از عیسی مسیح
که تو او را فرستاده واقف باشند قول عیسی مسیح انتهی **اقول** این فقره در ترجمه فارسی
انجیل یوحنا واقع شده و در ترجمه عربیه مطبوعه باین عبارت است حیاة الابدیه ان
یعرفوک انت الاله الواحد وحدک الحق والذی ارسلته یسوع المسیح انتهی و
اینکلام که باعتراف خودش قول عیسی مسیح است دلالت صریحه بر ثبوت وحدانیت حق تعالی
و نفی تثلیث دارد چه ظاهر است که هرگاه او تعالی احد حقیقی باشد از شائبه کثرت و شرکت منزه و مبرا
خواهد بود و مرکب از جزو یا از اجزای ذهنیه و یا خارجیه نبوده باشد و هم صریح است در اینکه عیسی رسول
و فرستاده اوست و مغایرت مرسل با مرسل از جمله بدیهیات جلیه است همین است عین مذهب
اسلام پس صاحبان انصاف قدرت قادر علی الاطلاق را ملاحظه فرمایند که چگونه لاعن شعور
حق بر زبانش جاری ساخته که رساله خود را بهمان قول عیسوی مصدر و معنون کرده که نافی مذهب
باطلش و مثبت مذهب حق است و این توحید حقیقی که از منقول ظاهر است با دلائل قاطعه عقلیه و
نقلیه و اتفاق کتب سماویه مثل آیات توریت و انجیل و قرآن حمید ثابت است چنانچه منبدی

از بن او که در مطاوی تقریر و توضیح فقرات این رساله معرض بیان خواهد آمد انشاء الله تعالی علاوه
آنکه قبل عبارت مذکوره متصل با آن عبارتی واقعست که صریحاً بر تغایر و اعتراف آنحضرت بعبودیت
و مخلوقیت دلالت دارد ظاهراً چونکه عبارت مزبوره منافی مطلوب مولف رساله بوده لهذا
آنرا اسقاط کرده و آن این است که چنانچه تو پسر را بر همه بشر قدرت داده تا از آنچه تو بوی داده
او بآنها حیات ابدی بخشد و حیات ابدی این است الی آخر العبارة پس این کلام که مشتمل بر اعتراف
کمال عجز و افتقار و نفی قدرت ذاتیه متکلم و تغایر مخاطب با مخاطبست چگونه از مدعی الوهیت صادر
میتواند شد و درین عبارت و ما بعد آن چنانچه می بینی صریحاً حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام
اعتراف بمخلوقیت خود فرموده اند لکن مَن لم یجعل الله له نوراً فما له من نور
قال خ ای حاکم مبارک احد و پادشاه پادشاهان خداوند خداوندگان که بقا مخصوص ذات
لایزال اوست و وجود خود جلالش ساکن نوریکه از نزدیکی و دوری و ذات پاکش از دیدار
هر بشری چنان مهجور و مستور که هیچکس او را رویت ننموده و نمیتواند نمود عزت و قدرت جاودانی او
آمین لاکن آن خدای حاضر و غائب قدیم و مطلق خود را به بندگان بیان نموده و بنا بر عنایت بغایت
و رحمت بی نهایت خود با ایشان تقرب جسته که آنها را اقرب خود سازد فلهذا بجهت ایشان پیغمبران
مبعوث و بوساطت ایشان کلام خود را بآنها مرحمت فرموده است تحصیل علمی که درین عالم
بر همه طالبان حقیقت و مشتاقان قرب بارگاه احدیت بیشتر از سایر علوم و معرفت لازم و
سزاوار است که پیغمبران صادق را شناخته از کلام ایشان معرفت الله را تحصیل نمایند
زیرا که بحث حقیقی و دائمی بنده محض در معرفت الله است پس خدای غیر مرئی و بری از حیز خیال
و خارج از حیطه قیاس نمیتوان شناخت مگر از کلام خود او که بوساطت پیغمبران به بندگان
کرامت کرده است و نظر بمضامین آیات کلام الهی که عبارت از انجیل و تورات است سزاوارترین

همه پیغمبران مسیح است پس کسیکه فی الحقیقت طالب حق و در صدد تحصیل معرفة الله باشد بالاخره از جمیع
بلیغ خواهد کرد که مسیح را بخوبی شناخته از مرتبه و شان او برستی مستحضر گردد و بنابرین کاه
شخصی بگیرد در تحصیل تعلیم لازمه و حیات بخشنده بوی اعانت کند هر آئینه خوشحال و مسرور
خواهد گشت و چنین اعانت را مصنف بعون الله تعالی نسبت بمحمدیانی که قلباً طالب حقیقت اند
بعمل خواهد آورد و هر چند بر که بحقیر مخفی نیست که تابعان محمد از مسیح بیخبر نیستند و ادعای
ایمان آوردن باو مینمایند نهایت از معاشرتی که با ایشان و سر رشته که در کتب ایشان بهم رسانیده
این حقیر بنده ظاهر و هویدا گردیده است که هم در شناختن عیسی مسیح و هم
در ایمانیکه نسبت باو ادعا مینمایند قصور کلی دارند زیرا که مسیح را محض در مرتبه سائر
پیغمبران دانسته او را در آن مرتبه که خود مسیح بواضحی تمام بخود نسبت داده است نمیدانند
و قبول نمیکنند و ازین سبب است که ایمان ایشان در بارهٔ عیسی مسیح با ایمان مسیحیان تفاوت
وافره دارد زیرا که مسیحیان او را نه محض بزرگترین پیغمبران بلکه مراتب عالی تر
از تمامی مردم و کل مخلوقات میدانند و همین اختلاف از قدیم الایام تا حال علت
و محبت بین الطرفین باعث صدور عداوت در میان محمدیان و مسیحیان گشته است و چون
این محبت لاضروریه در اکثر اوقات از ندانستن مطالب انجیل و توریت صادر گردیده و
مسیحیان نیز حال مرتبهٔ عالی و شان رفیع عیسی مسیح را از سخن خود و سائر آیات
واضح الدلالات کلام ربانی بمحمدیان تفصیلاً بیان و مدلل نساخته اند بناءً علی هذا مصنف
حقیر بر خود واجب و لازم شمرده که بتصنیف این اوراق مبادرت و شان عالی و
الوهیت عیسی مسیح را باعانت باری تعالی از آیات انجیل و توریت بیان نموده برایشان
ثابت سازد و تا باین وسیله بقدر قوت خود باعث شود که قصور مزبور به رفع و نزاع محبت مذکور

دفع گردد **اقول و به نستعین** اینکس باوصف اظهار حیات خود و ادعای نکته سنجی و تحریر
عبارات و مطالب بدیهی از سررشته علم کلام بهره ندارد و مهارتی در فنون علوم عقلیه و نقلیه چنانچه باید
بهم نرسانیده زیرا که اولا لازم بود که اقامت برهان عقلی بر وجود صانع تعالی و علم و قدرت و حکمت او
تعالی نمود چه اصول کلیه اثبات نبوت پیغمبران بران موقوف است باید که اولا از دلیل عقلی
ثابت نموده شود زیرا که اثبات آن از نقل و سمع امکان ندارد چه دلیل سمعی منحصر است
در کلامیکه بوساطت انبیاء و اوصیا بامت رسیده و چون ثبوت نبوت در رسالت موقوف است
بر ثبوت صانع عالم و وجود مرسل متفرع بر وجود مرسل است پس اگر اثبات صانع موقوف
بر ثبوت نبوت باشد دور صریح لازم آید پس اهمال او در ذکر دلائل عقلیه را درین مقام دلالت
تمام دارد بر اینکه تا حال مرحله تحقیق را نپیموده و از طریقه تکلم در فنون کلام اجنبیت کلی
دارد و لله الحمد که کتب کلامیه اسلامیه مملو و مشحون از ادله قاطعه و براهین باهره است
که دلالت بر وجود صانع عالم و عالمیت و قادریت او سبحانه دارد و چون درین مقام محض
دریافت مبلغ علم اینکس است بیان آن زیاده نمی نمود غرض از تمهید این مقدمه و تاسیس این اساس آنست
که دلیل عقل مقدم است بر نقل چه ثبوت نقل موقوف است بر برهان عقلی و تقدم
موقوف علیه بر موقوف ظاهر است پس هرچه بحسب عقل متحقق و ثابت خواهد بود بحسب
نقل نیز ثابت و هرچه محال عقلی خواهد بود محال است که از جهت نقل اثبات آن توان نمود زیرا که مدار
نقل بر عقل است و لاعکس مثل اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین و تقدم الشئ علی نفسه و
از حیثیت فرد و فردیت زوج در اعداد و اجتماع وجود و عدم در موضوع و محل واحد از حیثیت
واحده و همچنین اجتماع کثرت و وحدت در محل واحد اینهمه از جمله مستحیلات عقلیه است و بداهت بر
عاقلان مستحکم و عقل سلیم عاقل حکم بجواز و امکان آن نمی تواند کرد بلکه عقلا ملفقا ممتنع نیز

پیرامون تجویز آن نمیتوانند گردید پس هیچگونه نسبت تجویز امری که ممتنع الوجود و محال عقلی باشد
نسبت بخالق عقل و حکیم مطلق نتوان نمود و محال است که محالات عقلا ممکنات نقلیه توانند
بود پس لابد که اگر بفرض محال تجویز محال در کلام خالق بلکه کلام عاقلی وارد شود ماول و
محمول بر خلاف ظاهر خواهد بود و صرف آن از ظاهر لازم نه اینکه تجویز آنرا ممکن انگاشته
دست از عقل بردارند و نقل را مقدم بر عقل انگارند بلکه اگر کسی مدعی الوهیت باشد و تجویز
محال عقلی و امکان آن تفوه نماید همین کلام او دلیل بر کذب دعوی الوهیت او خواهد بود
چنانچه نمرود بادعای خدائی چون عدم ربوبیت از او واضح و لایح بود در تکذیب دعوی او
کافی و بس بوده اگر مدعی نبوت ادعای محال عقلی نماید همین دلیل بر بطلان نبوت او
خواهد بود و الی غیر ذلک نه اینکه تثبت بقول او نموده دست از عقل برداریم و تجویز محال
را ممکن بدانیم علاوه آنکه شاهد عدل است بانچه گفتیم عبارتیکه در فصل سیزدهم سفر خامس
که سفر الاستثناء است مسطور است پس المحال سبحانه در این مقام هیچگونه گنجایش ندارد و ما
قال باقی نمانده و عبارت مشارالیها در ترجمه عربیه توریة متداوله چنین مذکور است واذا
قام فیما بینکم مدعی نبوة او حلم فاعطاکم آیة او برهانا فلو اتت الآیة
والبرهان ممن قال لنتعال بنا الی معبودات اخر لم تعرفها فنعبدها
فلا تقبل من ذلک مدعی النبوة والحلم فان الله ربکم ممتحنکم هل
انتم محبوه مخلصین من قلوبکم ونفوسکم بل تبع طاعة الله و
بجان لتسیروا و ایاه فارهبوا و وصایاه فاحفظوا و قوله
فاقبلوا و ایاه فاعبدوا و طاعته فالزموا و ذلک الی آخره
والحلم فذلک تماما لما نقول المحال علی الله ربکم انتهی خلاصه آنکه اگر

شما کسی مدعی پیغمبری پیدا شود و بعضی از نشانهای امور غریبه رو بروی شما ظاهر سازد
و شما را دعوت کند بسوی دیگر معبودات که شما آنها را نمی شناسید پس قول چنین کس را باور نکنید
بدرستیکه حق تعالی امتحان کننده شماست که آیا او را از دل خود دوست میدارید و دوستی
او را خالص کرده اید یا نه بلکه میباید همواره پیروی متابعت طاعت فرمان سید ابدی پروردگار
خود نمائید و سوای او از کسی مترسید و احکام و وصیتهای ورا نگاه دارید و غیر او را پرستش
ننمایند و باید که این چنین مدعی نبوت قتل نموده شود برای اینکه امر محال را بر خدای تعالی
ادعا مینماید انتهی و این عبارت چنانچه می بینی صریح است درینکه هرگاه مدعی نبوت
با وجود اظهار آیت یعنی خارق عادت ادعای امر مستحیل در باب حق تعالی خواهد نمود
دعوی او قابل قبول و لائق اصغا نخواهد شد و همین ادعا در باب تکذیب او کافی و وافی خواهد
بود و نیست این امر مگر بسبب همان مقدمه ممهده که سابقا آنرا ذکر ساختیم که عقل مقدم است
بر نقل و محال عقلی از ممکنات نقلیه نمیتواند شد بلکه این عبارت مصرح است باینکه شریک
آوردن با خدای تعالی و دیگر معبودات را در پرستش با او سبحانه شریک ساختن
که تثلیث مسیحیان شعبه از انست این امر خود عین محال است و مدعی آن قابل قتل و
لائق تعزیر و آن عین مذهب اسلام و مبطل مذهب ایشانست سبحان الله کسانی را
که درین امتحان الهی که درین عبارت توریت مذکور است ثابت قدم مانده باشند و او و
مسیحان را واحد حقیقی و منزه از نقائص ذاتی و فعلی که مفاد صریح عبارت سابقه انجیلیه که در
صدر این رساله گذشته میدانند بر باطل انگارند و خود را که صریحا مخالفت توریت و انجیل
خورده و مدعی تثلیث مخترع و الوهیت حضرت مسیح ع گردیدند بر حق شمارند این کار
مسیحیان است و بعد از تمهید این مقدمه و طی این مرحله میگوئیم که معرفت شی عبارت است از علم

و او را که آن شیء علی ما هو علیه فی حد ذاته یعنی واجب را واجب داند و ممکن را ممکن و ممتنع را ممتنع
نه اینکه واجب را ممکن شناسد و ممکن را واجب انگارد و ممتنع را ممکن یا واجب پندارد
که این معرفت در حقیقت جهل است نه علم و آنچه از ملاحظه تحریرات فرقه مسیحیه بوضوح پیوسته
آنست که این زمره را حظی و بهره از معرفت الهی حاصل نشده چنانچه باید بوجهی در اشتباه انداخته اند
و اگر اقرار لسانی به بعض صفات کمالیه او می نمایند مفاد یقولون بافواههم ما لیس
فی قلوبهم انکار جنانی از آن دارند چه او تعالی از صفات جسمیت و جسمانیت
و حلول و اتحاد منزه و مقدس است و در مکانی متمکن و در جهتی از جهات ساکن نمیتواند شد
و لهذا از رویت بصریه متعالی و منزه است چنانچه خود نیز بآن اعتراف کرده و کلمه حق موافق
مذهب حق که نفی رویت او سبحانه باشد بر زبانش بی ساخته جاری شده با اینهمه او را با عیسی
بن مریم علی نبینا و علیه السلام متحد ساخته اند و ظاهر است که آن حضرت جسمی از اجسام
و متمکن در مکانی و ساکن در جهتی از جهات بوده و مرئی برویت بصریه محتاج باکل و
شرب و بول و براز بوده پس در حقیقت اثبات این صفات برای واجب تعالی
مینمایند و واجب را ممکن می انگارند و قول او ساکن نور است که از نزدیکی دور و دور از فهم و قیاس
است که ساکن و مسکن قرار دادن برای جسم جسمانی است نه از صفات ربانی و همچنین دعا و بقا
برای او تعالی و گفتن آمین بعد از آن که در صدد عبارت خود بآن متفوه گشته متفرع است
بر اینکه حقتعالی را مثل دیگر پادشاهان و سلاطین جهان گمان کرده برای او دعای بقای
ملک و دولت میکند چنانچه بعضی از عوام کالانعام رب جگه برای سلامتی او تعالی می کنند
و هرگاه در معرفت الهی این فرقه با وصف ادعای فهم و فراست نقصان کلی دارند پس تا
معرفت عیسی ع چه رسد که عبد را مالک و عابد را معبود و ممکن را واجب می انگارند

حال آنکه آنحضرت خود بکرّات و مرّات در آیات انجیلیه اعتراف بعبودیت خود نموده چنانچه
شطری از آن در تضاعیف اجوبه باقوال آتیه او بمعرض تبیین خواهد آمد خلاصه آنکه اینها
نه خدا را شناخته اند و نه عیسی را در مرتبه الوهیت تفریط را کار بند شده و در مرتبه معرفت
افراط نموده معرفت مرسِل و مرسَل را از دست داده اند بخلاف اهل اسلام که در معرفت الهیه
تقدیس و تنزیه او تعالی از عوارض بشریت و جسمانیت نمایند و عیسی را چنانکه باید و شاید
شناخته اند و ایشان جهل بالوهیت را معرفت خدا قرار داده و جهل مرتبه مسیحیه را معرفت او
نامیده اند و در حقیقت بهره از هر دو معرفت ندارند و چنانچه این فرقه را معرفت خداوند و رسول
حاصل نیست از فهم معانی آیات توریة و انجیل هم بمراحل دور افتاده و بعض متشابهات
آنرا محکمات قرار داده و بمعنی آن نرسیده در متشابهات افتاده اند و چنانچه فرقان حمید
قرآن مجید مشتمل بر آیات محکمات و متشابهات است همچنین توریت و انجیل نیز هذا کلّه مع قطع
النظر عن التحریفات والتصحیفات الواقعة فی تلک الکتب کما سیأتی بیانه
عما قریب ان شاء الله **قال** نهایت ازین رهگذر که مسیحیان عیسی مسیح را
برتر از پیغمبر و عالی‌تر از تمامی بشر و کل مخلوقات دانسته او را در مرتبه الوهیت
قبول مینمایند بایست که محمدیان ازین مرحله متحیر و ازین عقیده متنفر نشوند و اگر تعصب
را بکنار گذاشته بآن آیات قرآن که در بارهٔ مسیح مرقوم اند درست متوجه گردند بر اینها تحیر
آنها کمتر و تنفر ایشان برطرف خواهد شد زیرا که قرآن نیز مقر مرتبه عالی مسیح است چنانچه در
سورة التحریم مرقوم یافته وَمَرْیَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِیهِ مِن رُّوحِنَا یعنی
مریم دختر عمران آنکه فرج خود را نگاه داشته پس ما از روح خود در وی دمیدیم و هم در سوره
النساء مرقوم گشته إِنَّمَا الْمَسِیحُ عِیسَى ابْنُ مَرْیَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَکَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْیَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ

یعنی بدرستیکه مسیح عیسی علیه السلام پسر مریم رسول خدا و کلمهٔ اوست که بمریم القا نموده
و روحی است از او خیال درین آیات خود قرآن نیز معترف است که عیسی مسیح نه اینکه
مانند سایر مردم تولد یافته بلکه بقدرت الهی بی وساطت پدر از بطن مطهر مریم باین نوع
که خدا روح خود را در وی دمید بوجود آمد که و هم اقرار مینماید که کلمه و روح الهی است
پس آیا در قرآن درباره کدام پیغمبر پیشین گذشته و ادعای عیسی مسیح بچه جهت کس دیگر
میتوان گفت که بدین طریق تولد یافته بنابرین قرآن نیز مسیح را بر همه مردمان و تمام پیغمبران
برتری و ترجیح داده حتی مرتبهٔ الوهیت را برو منسوب مینماید زیرا در صورتیکه بنابر آیات
مذکوره روح الله است بایست که در مرتبهٔ الوهیت باشد زیرا که روح خدا کمتر
از خود خدا نخواهد بود و نهایت بعضی از محمدیان میگویند که لفظ روح که در آیات مزبوره
مذکور شده عبارت از جبرئیل است اما علت این سخن محض تعصب و طرفداریست زیرا که
ضمیر لفظ منه که در آیهٔ دوم و ضمیر متصل لفظ روحنا که در آیهٔ سیم ثبت مرقوم است بنابر قواعد
صرف بخدا راجع است نه بفرشته و بهیچ نحو امکان ندارد که جبرئیل و فرشته که بنظر مضمون
آیهٔ سورهٔ آل عمران اول بمریم خبر آورده که مسیح از وی تولد خواهد یافت نیز همان روح الله
باشد و دیگر اینکه معنی لفظ روح الله یا روح القدس عبارت از جبرئیل نیست از آن جهت
که در صفحهٔ دوم ورق ۵۹ جلد ثانی کتاب حیات القلوب از قول امام جعفر ثبت گشته
معلوم میگردد زیرا که در وی مرقوم است که گویا خدا در محمد پنج روح قرار داده بود
یعنی روح حیات روح قوت روح شهوت روح ایمان روح القدس و بنظر بمضمون آیات
سابق الذکر قرآن جیلانی که یکی از فضلای اهل اسلام است میگوید تعین عیسی انسان باطن
احدیت جمع حضرت الهیه است از جهت مسمی بروح الله است زیرا که از روح کامل

اسم جامع الله است خلاصه از آیات سابق الذکر معلوم است که قرآن نیز مرتبهٔ رفیع عیسی علیه السلام شان او
مسلم کرده است نهایت رتبهٔ عالی و مرتبهٔ الوهیتش و انجیل و توریت بمرتبهٔ واضح بیان گشته که بتشکیک و شبه
در کمال ایقان از آیات انها ثابت شده مدلل میگردد و چنانکه ما نیز بحول و قوة الهی ذکر خواهیم کرد و چون
آن تعلیم انجیل که مسیحیانش تثلیث مینامند با تعلیم الوهیت مسیح علاقه کلی دارد پس ما هم بیان
تفصیل آن سر ذات الهی را باین مقالهٔ الحق خواهیم ساخت **اقول و به نستعین احتجاج**
او درین مقام بکریمه فَنَفَخْنَا فِيهِ مِن رُّوحِنَا و کریمه اَلْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللّٰهِ
وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ که دلالت دارد برانکه آنحضرت کلمه و روح
الهی بوده بر الوهیت آنحضرت سخنی است بیمعنی و حرفیست بی سر و پا زیرا که اضافت روح بسوی
خدای تعالی که در کریمتین مذکورتین واقع شده و هم درباره حضرت آدم فرموده وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ
لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ
فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ و قال ایضاً فی جزو ۲۳ فی رکوع ۴ فی سوره ص
إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّن طِينٍ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ
مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ مراد ازان این است که روحیکه آنرا
بقدرت کاملهٔ خود خلق کرده بامر خود ایجاد کرده ام آن روح را در جسم عیسی آدم
دمیدم چنانچه کریمه قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي برانمعنی دلالت تمام دارد و نه معنی
مخترعش و هرچند روح هر کسی مخلوق بامر الهی است لکن چون خلقت حضرت آدم بلا واسطه
پدر و مادر و خلقت حضرت مسیح بلا واسطه پدر بوقوع آمده استاد روح بسوی خود فرموده
ملائکه را باعث سجود آدم علیه السلام نموده و این عطیه را مختص باو داشته و عیسی را شریک در مسجودیت
نساخته و معلوم است که در اضافت ادنی ملابست و علاقه کافی است و در همین مقام که اغوای ملابست

حاصل چه ارتباط مخلوق با خالق اقوای الانتسابات است قال فی مجمع البحرین قوله
تعالی و روح منه عیسی علیه السلام ای روح مخلوق منه واضافتها
الیه للتشریف کناقة الله وعن الباقر علیه السلام فی قوله و روح
منه قال روح مخلوقة خلقها الله سبحانه فی آدم و عیسی وکان
المعنی خلقها فیهما من غیر جری العادة وخلقها فی غیرهما بجری العادة
ففیها زیادة اختصاص ومثله قوله تعالی فی آدم وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن
رُّوحِي و بعد ازین کلام حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در تفسیر کریمه
مذکوره نقل کرده و در آخرش چنین است و انما اضافه الی نفسه لانه اصطفا
علی سائر الارواح کما قال لبیت من البیوت بیتی وقال لرسول من الرسل
خلیلی واشباه ذلک مخلوق مصنوع محدث انتهی علاوه آنکه استدلال
بآیه ثانیه اِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ الایه از غرائب استدلالات ست چه که آیه مذکوره منافی و مبطل
مذهب فرقه علیسویه است و انگیس از سباق و سیاق آیه کریمه چشم پوشیده بلکه عمده آنرا ناتمام آورده
تا باشد که باین حیله ابلهی بر روی کار آرد و تمامش چنین است یَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا
فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ
اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَلَا
تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انتَهُوا خَيْرًا لَّكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَن
يَكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَّهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَكِيلًا
حق تعالی درین آیه خطاب بفرقه علیسویه فرموده و مضمون هدایت مشحون آن چنین است
ای صاحبان انجیل بغلو و افراط در دین خود درباره عیسی بن مریم کار بند نشوید و نگوئید

و در حقیقت حالی غیر از حق و صدق یعنی بحلول و اتحاد او سبحانه در عیسی قائل شوید جز این نیست که مسیح
عیسی پسر مریم رسول خدا بوده و کلمهٔ او یعنی بسبب امر الهی و کلمهٔ کن بوجود آمده اند که آن را القا
نموده بسوی مریم ع و روحی است که صادر و مخلوق از خدا گشته پس ایمان آرید بخدا و رسولان
او و مگوئید خدا سه است باز مانید از این شرک صریح که بهتر است برای شما نیست مگر معبود واحد
یکتا که از شوائب کثرت و تعدد و تغیر بری است و منزه و برتر است از آنکه برای وی پسر باشد آنچه
در آسمانها و زمین است همه مخلوق وی اند ای منصف معنی صحیح صریح کریمهٔ مزبوره و کدام کلام ابلغ و اصرح
خواهد بود در نفی تثلیث و ابطال الوهیت عیسی از این آیهٔ کریمه پس حمل آن بر این که
مراد از روح منه خود خدا است چگونه با سباق و سیاقش مرتبط میتواند شد آیا امکان
دارد که عاقلی در اول کلام و آخر کلام تصریح بابطال مذهبی نماید و در وسط هر دو کلامی که
مشعر بحقیت و واقعیت آن مذهب باشد گوید حاشا و کلا پس واضح شد که این احتجاج مبتنی
بر نافهمی و عدم ادراک معنی کریمهٔ مزبوره است **قوله** حال درین آیات الخ **اقول** این حرف
مسلم است کدام کس میگوید که ولادت حضرت عیسی مثل سائر مردم واقع شده بلکه بر خلاف
جری عادت بغیر پدر متولد شده زیاده تر از آن است حال ولادت حضرت آدم علیه السلام
و حوا که بدون پدر و مادر هر دو متولد شده اند و این شبهه که آن را مولف درین مقام ایراد نموده
همان شبهه است که نصارای نجران بر خاتم پیغمبران عرض کرده بودند و آنحضرت در جواب
آن سعادت نسبه بولادت حضرت آدم من غیر اب و ام فرمودند کما جاء فی الروایة انهم قا
لوا ان مثله جاء من غیر فحل و لا اب قال ای النبی صلی الله علیه و آله
هذا آدم علیه السلام اعجب منه خلقا جاء من غیر اب و لا ام
و لیس شیء من الخلق باهون علی الله عز و جل فی قدرته من

شيئ وكه اصحب انما امره اذا اراد شيئا ان يقول له كن فيكون وتلا
عليهم ان مثل عيسى عند الله كمثل آدم خلقه من تراب ثم قال
له كن فيكون والحديث طويل اخذنا منه موضع الحاجة واز
همين مشابهت ومساهمت كه بين النبيين حاصل است مدونان اناجيل ثلثه حضرت آدم را هم پسر خدا
ساختند وبعض مترجمين تصريح به نبوت ايشان مانند عيسى بن مريم ع نموده اند چنانچه در فصل سوم
انجيل متى ودر فصل بيان نسبت مسيح در اواخر مراتب مسطور است انوش بن شيث
بن آدم الذي من الله وترجمه آن در انجيل فارسى چنين است انوش پسر
شيث پسر آدم پسر الله وحق اين است كه مترجم دراينجا انصاف بكار بند شده
آدم را پسر خدا قرار داده چونكه بى پدر ومادر بوده وازنوع بشر نداشتند بخلاف عيسى عليه السلام
كه محض بى پدر متولد شده اند وازانجا عدم اختصاص نبوت خدا بعيسى ظاهر شده الحق كه كلام
حق بر زبان جارى شده فزونتر آنكه متى در اينمقام مسيح را از مرتبه فرزندى خدا معزول ساخته مسيح
بن يوسف نوشته وهو مستلزم للتناقض الصريح كما لا يخفى **قوله** پس آيا در قرآن در باره كدام
پيغمبر چنين گذشته **اقول** الخ سابق دانستى كه حقتعالى در حق حضرت آدم عليه السلام نيز
مثل آنرا در كريمتين سابقتين فرموده ونيز در صحف سابقه كه مسيحيان آنرا كتب منزله ميشمارند
اسناد چنين روح نسبت بديگر پيغمبران عليهم السلام واقع گرديده الحال مناسب چنان نيست
كه بعض عبارات اين كتب را نيز درينمقام تتميما للمرام ذكر نمائيم تا خيال تخصيص اين امر بحضرت مسيح
كه مؤلف رساله در سر دارد هباء منثورا گردد پس بدانكه در فصل چهارم كتاب دانيال
در حق آنحضرت چنين واقع است ان روح الله القدوس فيك وكل سر
لا يعسر عليك الخ يعنى روح پاكيزه خدا در تست وهيچ سرى از اسرار بر تو مخفى ودشوار نيست

انتهی و نیز در فصل پنجم کتاب مسطور و در حق آنحضرت مذکور است سمعت عنك انّ
روح الله القدوس فيك و يقظة و فهماً و حكمة مضعّفة وجدت
فيك انتهى یعنی شنیدم که روح پاکیزهٔ خدا در تست و فهم و دانش و علم و حکمت و چند
در تو یافته شده انتهی و در فصل چهل و یکم سفر اول توریت در حق حضرت یوسف علیه السلام
وقتیکه پادشاه مصر آنحضرت را برای تعبیر خواب طلبیده بود چنین مرقوم است ثم قال فرعون
لقواده هل نجد مثل هذا رجلا فيه روح الله علما انتهی یعنی آیا می یابیم شخصی را مانند
مردی که در وی روح خدا بوده باشد از روی علم و دانش انتهی و نیز در فصل پنجاهم زبور حضرت داود ع
در مناجات خود میفرمایند لا تطرحنی من بين يديك ولا تنزع عنى روح قدسك
انتهی یعنی قدر و منزلت مرا از پیش روی خود مفکن و از من روح پاکیزهٔ خود را بر مگیر
مکن انتهی سبیل الحال مولف رساله خود اندکی بنظر انصاف در این عبارات که مشتمل بر کلمه روح الله است
تامل نموده مرتکب بیان خود کند که آیا مراد از روح خدا در این مقامات همان مضمون مخترع او ست یا
چیزی دیگر چه بنا بر مذاق مولف رساله میباید که اطلاق الوهیت بر حضرت داود ع و حضرت
یوسف ع و حضرت دانیال ع هم نموده شود حال آنکه خود او نیز باین امر اجترا نمیتواند کرد
والله سبحانه یحق الحق بکلماته و هو یهدی السبیل بلکه از تتبع مقامات صحف چنین ظاهر گردیده که این
چنین اضافات و استعمالات روح مخصوص انبیا و اوصیا علیهم السلام هم نیست بلکه نسبت با جمادات
نیز وارد گشته چنانچه در فصل سی هفتم کتاب حزقیل ع مرقوم است که چون آنحضرت بجماعت
مردگان رسیدند ایشانرا امر الهی در رسیده که انها را احیا نماید و بسوی ایشان چنین خطاب
فرمایند ايتها العظام اليابسة اسمعی قول الرب هكذا يقول الرب
لهذه العظام ها انا اجلب اليكم روح حيوة و اعطى عليكم

عَصَباً واصعد علیکم لحماً وامدّ علیکم جلداً فاعطی علیکم
روحی فتحیون وتعلمون انّی انا الرّب انتهی خلاصه آنکه ای استخوانهای
خشک پوسیده بشنوید سخن پروردگار خود را که چنین میگوید آگاه باشید الحال میکشم
بسوی شما روح زندگی او عطا میکنم شما را رگ و پی و میرویانم بر استخوانهای شما گوشت را
و میکشم بر بدنهای شما پوست را و عطا میکنم شما را روح خود و زنده میشوید و میدانید که
منم پروردگار شما انتهی و نیز در همین فصل بفصل یسیر مرقوم است واعطی فیکم
روحی انتهی یعنی عطا میکنم در جسم شما روح خود را انتهی پس درین عبارات باید دید
که چگونه اسناد روح بخدا نسبت باحاد ناس واقع گشته و مراد از آن روح درینمقام نیست
مگر همان روح مخلوقه جسمانیه که در انسان و حیوان مابه الحیوة است و گویا لفظ روح حیوانی
که درین عبارات مذکور است مفسر آنست و نظیر آن سابقا در آیه کریمه ونفخت فیه
من روحی در باب حضرت آدم ع گذشته است بلکه نوبت این روح باینجا رسید
که در باب شادل ملک بنی اسرائیل که بیشتر از مرد سفاک و خونریز نبوده و هشتاد و پنج کس از
حاملان عبای الهی و لابسان لباس اخیار و غالبا همه پیغمبران بودند بر دست او در یوم
واحده مقتول شدند و همواره شادل مذکور در پی قتل حضرت داود ع بوده مستعمل گردید
پس در فصل شانزدهم کتاب صمویل نبی ع مرقوم است فاخذ صموئیل وعاء
الدّهن ومسحه من بین اخوته وحلّ روح الرّب علی
داود من ذلك اليوم وحاز روح الله عن شادل وصار به الروح
الرديّة تدنيه حسده امر الله انتهى خلاصه آنکه صموئیل پیغمبر ظرف روغن را
معمول گرفتند و از جمله برادران حضرت داود ایشان را انتخاب کرده روغن با

و روح پروردگار بر ایشان از این روز نازل بعد از شاؤل منتقل گردید پس روح بدی یعنی گشته
میگداخت جسم او را بحکم پروردگار و ازین کلام صریح معلوم میشود که ممسوحیت حضرت داود
این روح در جسم شاؤل مستقر بوده و بعد ازین بجسم حضرت داؤد تعلق گرفته سبحان الله هرگاه
نوبت تعلق این روح بچنین مردم سفاکی رسیده باشد پس الحال چگونه مولف رساله را استدلال
ازان بالوهیت حضرت مسیح میرسد ازین صاحبان بحمد الله سبحانه معنا و آیه و اتمی ایه مثل
الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا الآیة فهم معانی عبارات و محاورات
و استعارات و مجازات بالکلیه بر طرف شده است با وصف آن بجای او عالی سخن سنجی
دانشمندی و انصاف مینماید مقام حیرت است قوله پس اگر روح خدا کمتر از خدا نخواهد بود الخ اقول
امثال چنین سخنان بازیچه اطفال دبستان است عیانست که بگوید روح خدا بهتر از خود خدا خواهد شد چه خدای
روح مانند جسد را روح است که جمادی پیش نیست و شاید فرقه علیتو خدای خود را این روح بجای او قرار داده اند
و مسیح را افضل از خدا میدانند چه او روح است و این روح عجب است که بیرون روح باشد و پدر بی روح معلوم نیست
مگر روح القدس بیچاره که از جمله عرض پیش نیست چه مصرف دارد قوله نهایت بعضی از محمدیان میگویند الخ
اقول در تفاسیر مشهوره تفسیر روح بجبرئیل ع و درین مقام بنظر رسید بلکه سابقا دانستی که صاحب مجمع البیان
تفسیر روح منه بعیسی ع نموده اند و درین خصوص حدیثی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده معلوم نیست
که مولف رساله چنین تفسیری جعلی بدیار جابالغیب نوشته بهر کیف تصحیح نقل بر او لازم و چون هنوز
مسلم نیست پس هرچه از ایرادات بران بر ساخته ما را تعرض بان لازم نیست لکن تبرعا میگوئیم آنچه نوشته
که ضمیر لفظ منه که در آیه دوم و ضمیر متصل لفظ روحنا که در آیه نخست مرقوم است بنا بر
ضابطه صرف بخدا راجع است نه فرشته انتهی کلام لیس و باست و بی سررشته زیرا که
اولا در اینجا بی محل قاعده صرف را دخل داده درین مقام قواعد صرف و نحو را چه دخل است کدام قاعده

صرف اقتضا میکند که هرجا که ضمیر متصل بعد لفظ روح بیاید لامحاله منسوب بخدای تعالی راجع باشد
از قرائن متعالیه حالیه تعبیر بقاعدهٔ صرفیه نموده و بهالتی ازین بیش نیست مگر اینکه صرف اوقات
بنحوی در کتب انگریزی کرده که قواعد صرف نحو بالکلیه از خاطرش محو گردیده ثانیاً اگر مراد
از روح درین آیه جبرئیل هم بوده باشند پس از ضمیر کدام کس میگوید که جبرئیل مراد هستند که یعنی
بقول خود میکنند که نه فرشته الخ وجه منافات خیال کرده در اینکه اگر روح مراد جبرئیل باشند
ضمیر منسوب بخدای تعالی راجع باشد چنانچه در آیه دیگر مثل آن واقع است در سورهٔ مریم در آن آیت
۱۱ سیپاره ها ارکوع فَاَرْسَلْنَا اِلَیْهَا رُوْحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِیًّا قَالَتْ اِنِّیْ اَعُوْذُ
بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ اِنْ کُنْتَ تَقِیًّا قَالَ اِنَّمَا اَنَا رَسُوْلُ رَبِّکِ لِاَهَبَ لَکِ غُلٰمًا
زَکِیًّا الایه چه ظاهر است که درین آیه از لفظ روحنا اراده حضرت جبرئیل نموده شده پس آن
قاعده صرفیه در اینمقام کجا رفت و خیال خام اختصاص روح بحضرت مسیح ع کجا **قوله** و دیگر اینکه
معنی روح الله یا روح القدس عبارت از جبرئیل نیست از ان حدیث نیز که در جلد ثالث
حیوة القلوب از قول امام جعفر ثبت گشته معلوم میگردد الخ **اقول** از اثبات جزئی حکم کلی
کردن کار مولف رساله است اگر درین یک حدیث از روح القدس حضرت جبرئیل علیه السلام مراد
نبوده باشند پس این کجا که در هر جا از لفظ مذکور آنحضرت مراد نبوده باشند چنانچه صریحاً تکذیب میکند
مولف را آیه کریمه قُلْ نَزَّلَهٗ رُوْحُ الْقُدُسِ الایة چه مراد از روح القدس در کریمه مذکوره حضرت
جبرئیل هستند و نیز در آیه سابقه از روحنا اراده ایشان نموده شده علاوه آنکه کلام الله لفظ روح
نبوده پیش ذکر روح القدس را چرا بمیان آورده مگر اینکه مقدمهٔ خارجیه را دخل میدهد و مگوید که در مصحف
سابقه روح مقدس کنایه از روح الله میباشد و ازینجاست که این صاحبان روح القدس
سند یا روح الله را می رسند پس گوییا محاورات لاحقه را به محاورات سابقه قیاس کرده اند

و آن من اصله و حیز منع است و از قبیل بنا علی فاسد بر فاسد و محتاج باثبات بهر کیف خلاصه
آنیست که استعمال روح بچندین وجوه در قرآن حمید و احادیث معتبره واقع گردیده
گاهی در باب حضرت آدم ع مستعمل شده و گاهی در بابهٔ حضرت مسیح ع و گاهی در باره جبرئیل ع چنانچه
مستندات آن بیا گذشته و گاهی اطلاق آن بر نفس قرآن حمید هم آمده چنانچه در کریمه
وَاَوْحَیْنَا اِلَیْکَ رُوْحًا مِّنْ اَمْرِنَا الآیة وارد شده و گاهی استعمال آن در باب جبرئیل
هم آمده چنانچه بعضی در آیه فَاَیَّدْنَاهُ بِرُوْحِ الْقُدُسِ که در شان حضرت مسیح ع نازل گردیده
ذکر کرده اند و بعضی گفته اند که مراد از روح القدس مقام اسم اعظم الهی است که حضرت مسیح
علیه السلام بآن مردگان را زنده میفرمود و اراده حضرت جبرئیل ع نیز درین آیه نموده اند
بلکه آنرا قوت داده اند و گاهی مراد ازان ایمان میباشد چنانچه در آیه وَاَیَّدَهُمْ بِرُوْحٍ مِّنْهُ
الآیة از اهل بیت معصومین علیهم السلام منقول شده و بعضی درین مقام تفسیر آن بهدایت ساخته
و شواهد این استعمالات فی الجمله در صحف سابقه هم موجود چنانچه قدری ازان بطریق
انموذج بمحث تحریر یافته پس با وصف اینهمه باز تخصیص آن بحضرت مسیح نموده استدلال
ازان بالوهیت آنحضرت آغاز کردن یا استفاده روح القدس مخترع خود
کردن کار مولف رساله و احزاب وست والله سبحانه یهدی من یشاء الی سواء السبیل
علاوه آنکه در جلد ثانی حیوة القلوب اثری ازین حدیث پیدا نیست آری در مجلد اولش
حدیثی یافته شده باین مضمون که در پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام پنج روح که از آنجمله
یکی روح القدس موجود میباشد لیکن خصوصیت جناب خاتم الانبیا علیه و علیهم التحیة و الثناء
دران اصلا نیست چنانکه مولف آنرا فهمیده و هم اگر از روح القدس درین حدیث جبرئیل ع
مراد نیستند پس اراده بحضرت مسیح نیز کما هو مکنون ضمیره ازان نمیتواند شد پس ایراد چنین

صدیقی او را چه سود و ضرر گناه در فهم مضامین واضحه حالش چنین باشد کجا لیاقت و درک آنکه بمطالب
نامقصد نجا بهدا شت عبث خود را باظهار عجز و قصور خود در کتب اسلامیه تصدیع و تکلیف داده
جیلانی که یکی از فضلای اهل اسلام است **اقول** اگر چه نزد اهل حق بعد تحقیق فرقه صوفیه از جمله اهل اسلام
اند نه از اهل اسلام احتجاج مولف رساله بکلام شان نیز مبنی است بر جهل از مصطلحات صوفیه و
عدم ادراک مذهب آنها قال فی الفصوص فادّی فیه بعضهم الی القول بالحلول و
وانه هو الله بما احیی به الموتی ولذلک نسبوا الی الکفر وهو الستر
لانهم ستروا الله الذی احیی الموتی بصورة بشریة عیسی فقال
لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح بن مریم فجمعوا بین الخطأ
والکفر فی تمام الکلام لا بقولهم هو الله ولا بقولهم ابن مریم انتهی و فی
حاشیة الفصوص هکذا اقوله ولذلک نسبوا ولما ستروا الله بالصورة
العیسویة المقیدة فقط نسبوا الی الکفر کما یدل علیه الآیة فجمعوا
بین الخطاء والکفر الخ هو حصر هویة الحق فی الکلمة العیسویة تمام
الکلام الخ مجموع قولهم ان الله المسیح بن مریم لا بقولهم هو الله الخ فانهم
فیه صادقون فان هویة الحق هی التی تعینت وظهرت بالصورة العیسویة
کما ظهرت بصورة العالم کله وایضا لکن تمام الکلام غیر صحیح لانه یفید
حصر هویة الحق فی صورة عیسی فهو باطل لان العالم کله صورته لا عیسی
ولا بقولهم ابن مریم فانه ایضا صادق انتهی کلامهما واز عبارت فصوص
وحاشیه آن بوضوح می انجامد که فرقه صوفیه تکفیر نصاری می کنند از جهت تخصیص آنها الوهیت را
بحضرت عیسی علیه السلام پس چگونه میتواند شد که مراد آنها الوهیت عیسی بوده باشد

که مذهب نصاری نیست و مظهر سمی از اسامی الهی بودن دلالت بر الوهیت مزعومه مسیحیه ندارد
چه مذهب جمیع ملکات را مظاهر اسما و صفات الهیه قرار میدهند **قال** لکن برای ثبوت حقایق
و اسرار مذکوره نه آنکه از عقل انسانی و علوم این جهانی دلائل خواهیم آورد بلکه محض از کلام معجز
نظام خود مسیح علیه السلام و از سایر آیات واضحه انجیل و توریت نیز زیرا که عقل ناقص و قاصر
ایشان را اینکه آن قوت و توان نیست که بحقایق بی پایان اسرار ذات پاک الهی رسد و آنها را
بیموده و درک نماید ظاهر است که انسان به عقل خود درباره و قبول آنها دلائل قاطعه نمیتواند
آورد زیرا که بهیچ نوع امکان پذیر نمیگردد که انسان به روشنائی عقل ضعیف خود حقایق بی اندازه ذات
اقدس الهی ادراک کرده ظلمت ممتنع المطلبی را که محیط ذات پاکش گشته منور سازد و حال آنکه
انسان را آن توانائی نیست که بروشنائی عقل خود تاریکی وجود محدود خود را منور کند و رمز
هستی خود را چنانکه شاید و باید اظهار سازد و یا باطن نفس دیگر را بفهمد چنانچه اگر کسی بآفتاب نگاه کند
چشمش تیرگی بهم رساند همچنین بحث عقل انسانی که اراده درک ذات پاک آن آفتاب اصل نماید
که آفتاب ستارگان به دریای جلالش قطراتی و در هوای عظمتش ذراتی میباشند بی بصیرتی
حاصل خواهد گشت چون حکیمی که در ایام قدیم در جواب این سوال که خدا چه و کیست اقرار کرد
که هر چه بیشتر فکر میکنم آنقدر کمتر میتوانم گفت همچنان الآن نیز باید که هر عاقل و حکیم مقر همین
مطلب باشد ملخص سخن آنکه هرگاه چنانچه حقتعالی درباره ذات خود چیزی در کلام خویش بیان
نمیکرد هر آینه انسان هم در آن خصوص چیزی بالیقین و درستی نمیتوانست گفت و اظهار کرد
همچنین حال که خدا خود را در کلام خویش بیان نموده است باز انسان را یارای آن نیست که زیاده
بر آنچه در کلام بیان شده اظهار و بیان نماید بلکه درین باب کلام الهی سخن عیسی مسیح بدون
شک و شبه از همه سخنانی که مجموع حکما از عقل خود شان درباره ذات پاک الهی تا حال

گفته و بعد ها خواهند گفت معتبرتر و بر تفکرات و تخیلات آنها تفوق کلی دارد اما تحقیق ها نماید
که احتمال میرود بلکه امکان ندارد که در کلام ربانی به بندگان جناب مطالب بیان شده
بارهٔ ذات اقدس الهی چنان نکته ها کشف گردیده باشند که انسان بعلت قصور و قلت عقل
خود در ادراک آنها عاجز مانده معطل بشود زیرا که ذات قدیم و حکمت مطلق را عقل محدود
انسانی کماهی فهم نمیتواند کرد و قطع نظر ازین چون احوال انسان ازقراریست که در عالم
سفلی کلی علوم بنظرات الاولی و القصاص تحصیل مینماید و علم الهی را نیز بدین منوال مثلا از قدرت
و حکمتی که در موجودات ظاهر و از عقل و محبت و عدالت و حکمت و مانند اینها که در انسان دیده
میشوند از اینها بخالق بی پرده و صفات مذکوره بطریق مطلق باو اطلاق کرده محض بدین
طریق صفات مزبوره خدا را تصور و تفهیم میتوانیم آورد لیکن در نزد ارباب عقل و فراست پوشیده
و پنهان نیست که در آن عالم چنان چیزهای بسیار و در ذات پاک الهی چنان نیز نکته های بیشمار
میباشند که انسان هیچ چیزی از آنها ندارد و در موجودات نیز تشبیهات و تمثیلات آنها یافت
نمیشود لهذا اگر خدای تعالی از آن نکته ها و اسرار مخصوصه ذات خود به بندگان بیان فرماید
باز تا ما بکنه آن نرسیده درک نمیتوانیم کرد بلکه امکان هم ندارد که چنان اسرار با اسمیکه درین عالم اسمها
باتمام او ضح و آشکار کرده شود زیرا که تشبیهات و تمثیلات آنها درین عالم مرئی دیده نمیشوند
تا از مشاهده اینها آن نکته ها و اسرار پی توانیم برد چنانچه هرگاه کسی از مادر خود نابینا
تولد یافته باشد از نور آفتاب عالمتاب بی خبر و از اشعه ضیا لیش بی وقوف خواهد
بود تا آنکه حجت و تقریر و تفصیل کنند نهایت اگرچه بقدر مقدور آفتاب و نورش را
برای او تفسیر و تفصیل دهند باز چنانکه باید و شاید آنرا نخواهد فهمید و امکان نیز نخواهد بود
که کم و کیف نور و آفتاب بعبارات را بخوبی و درستی تصور خواهد تواند آورد و همچنین الوهیت

مثل تسبیح و تثلیث ذات پاک الهی همین بحث و از جمله اسرار ذات اقدس باری پنهان اند که در وجود ذات
باشند و تشبیهات ندارند و از این جهت است که آدمی از فهم و درک آنها عاجز میباشد و تا درین
عالم باشد محال است که آنها تماما و کاملا بر بندگان تفصیل و بیان کرده شوند پس هرگاه کسی بعلت آنکه
این اسرار را با عقل ضعیف و ناقص خود درک نمیتواند نمود و منکر آنها شود و بهر آینه مانند شخص کوری
خواهد بود که چون آفتاب و نور را ندیده و بعقل خود نفهمیده است آنها را انکار کند مانند آن کسی
منکر آن اشیاء باشد که با عقل خود بفهم و ادراک آنها نمی تواند رسید و بنابرین آن مطالبات و تعلیمات
کلام الهی که خارج از حیطه ادراکش باشند انکار مینماید چنان کس عقل ناقص خود را بر کلام ربانی
ترجیح حتی داده مغروری بی اندازه خود و خود را بر خدا برتری میدهد زیرا که از شیطان آلوده گشته
در ضمیر خود چنان تصور میکند که گویا العیاذ بالله خدای حکیم علی الاطلاق را در معرفت و حکمت
او زیادتی نی و بنابرین خدا اقتدار نیست و نه بایست که چنان مطالب را در کلام خود بیان
سازد که عقل این در درک آن عاجز ماند و درین صورت لازم آن است که چنان کس نظر بنتیجه
همین خیال مغرور و قبیح منکر خدا نیز باشد زیرا که ذات و وجودش بیرون از تفهیم و خارج
از توهم است البته بایست که وجود و هستی خود را نیز انکار کند زیرا که هنوز نفهمیده و
نمی تواند فهمید که خدا او را در رحم مادر بچه نوع خلق نموده و کیفیت ذات و جسمش از جنبست
و علاقه آن که نسبت ببدنش دارد کیست حتی باید که آن کس بنابر افکار مغرورانه خود هزاران
هزار اشیاء را که علی العموم نظرش و هستی آنها را و نیز اظهر من الشمس میباشد انکار نماید
چون ذات و قوی و افعال باطنی آنها را ادراک نمیتواند کرد آیا کدام شخص عارف پی برده
و درک کرده است که بچه طرز ممکن و از چه وجه حاصل میشود که از دانه کوچکی درخت بزرگ و
[illegible]

بوده باشد چنانکه هزاران هزار درخت دیگر مانند درخت اولین بعمل می آید و چه حسن تدبیری
اظهار این نکته است که از چه و بگذار است که بقوت و تاثیر همین زمین و هوا و آفتاب و باران
و نباتات مختلفه و گلهای مختلف و متلون و اشجار و اثمار گوناگون بعمل می آیند که بنا بر صور و لون
و خاصیت و قوت و صغر و تفاوت نسبت بیکدیگر در نهایت اند و دیگر این سر را چه کس
کشف نموده است که انسان با دیده کوچک خود تمام عالم را می بیند و غذا را که تناول مینماید
بدنش را بچه کیفیت نگاه میدارد و بهر عضوی قوت مخصوصه میدهد آیا کدام شخص زیرک بعقل
خود درک و بیان نموده است که زمین و آفتاب و ماه و ستارگان با همه بزرگی خود شان که
طاق بی ستون هوا آویخته شده معلق و در گردش میکنند چنانکه از روز ازل تا حال
از گردشگاه بی نهایت خود از حد و معینه تجاوز ننموده بی غفلت و قصور در گردش اند
آیا تمامی اینها همچنان نکته ها و رموز نیستند که عقل قاصر انسان در درک آنها عاجز است و
چنین اسرار را حق تعالی در موجودات زیاده از حساب بتخمین اظهار و تبیین فرموده است پس هیچ
تعجبی نخواهد داشت که اگر خدا در کلام الهامی خود نیز چنان اسرار و مطالب را که بیرون از
درک عقول انسانی باشد بیان و اظهار نماید بهر حال کسی که بعلت درک ننمودن معتقد اسرار
ذات الهی نشود و کلام ربانی را بسبب آنکه آنها در این بیان گشته اند قبول نکند هر آینه
قابل حماقت کلی و مرتکب گناه فاحش خواهد شد چنین جهل و غرور از هزار ارباب شعور و از هر
صاحب فطانت حق جو دور باشد او را همین اکتفا میکند که خدای حکیم و علیم چنان سر
مخصوصه ذات پاک خود را در کلام خود اظهار ساخته بر بندگان واجب لازم است که معتقد آن
گردیده قبول کنند اگر چه بعضی از مطالب بیان گشته را بالکلیه درک نکرده و نفهمیده باشند خلاصه
حال که از این گفتگوی لازمه فراغت یافته ایم بتحریر باب آتیه اقدام ورزیده از آیات انجیل

تحقیق هست که در آنها خاطرنشان مینماییم ثابت خواهد کرد که تعلیم الوهیت عیسی مسیح و تثلیث ذات پاک
الهی در کتب مذکوره فی الحقیقه واضح و لائح بیان گشته است اما اگر احیاناً کسی را درین باب
اعوجاج و تردد و شکی و ظنی هر که آیا انجیل و توریت بدرستی کلام محرف و منسوخ نگردیده آن الهی اند
چنان شخصی را باب اول میزان الحق رجوع مینماییم زیرا که این مقدمات در آنجا بوضوحی
تمام بدلیل و ثابت گشته است حال مقاله در خصوص تعلیمات مذکوره را بدو باب
تقسیم نموده انتهی **اقول** اولا اجمالاً که کلام در این مقام با جماعتی است که متصف بعقل
انسانی باشند و اگر زمره مسیحیه دست از عقل انسانی بر میدارند پس قابل خطاب لایق کلام
نیستند و معلوم است که ثبوت نبوت حضرت مسیح ع و تصدیق قول ایشان متفرع است بر ثبوت
اصل الوهیت و آن بدون عقل انسانی ثابت نمیتواند شد هرگاه عقل انسانی از میانه بیرون
رفت پس همه اصول بر هم خورد و نه نبوت مسیح ثابت خواهد شد و نه صدق انجیل و دلائل قطعیه
عقلیه نه اینجا غیبت و بس بلکه هر دو جا غیبت که دین و دنیای عقل انسانی درست نمی آید
پس دست از عقل برداشتن دست از دین و دنیا برداشتن است و این کلام دلالت بر کمال
بیعقلی دارد که خود بزبان خود اعتراف بنفی عقل مینماید و اگر همین سخن کافی باشد پس هر کسی
از اهل ملل میتواند گفت که ما آنچه در کتابهای خود دیدیم بر آن عمل مینماییم از عقل انسانی و دلائل
اینجانی کاری نداریم هنود آنچه در شاستر و پوران و غیره دیده اند تعبداً بآن کاربند میشوند
و مسلمانان آنچه در قران دیده اند بر آن عمل مینمایند از دیگری چه کار دارند مگر اینکه فقط الزام
بر مسلمانان منظور باشد نه تحقیق حق فی نفس الامر پس آنهم صورتی ندارد زیرا که ایشان
تقدیم عقل را بر نقل واجب و لازم میشمرند و هذا اعتقاد مسیحی که خدا یا پسر خدا باشد ندارند
و هم انجیل ... را حجت نمیدانند و گر حرف هم نباشد و حکمی در آن خلاف عقل باشد آن را

قبول نمیکنند بلکه با او بلیش [illegible] میکنند چنانچه همین طریقهٔ ایشان در عمل بقرآن مجید است که تاویل آیات
تشبیه و تجسیم مینمایند و از عقل انسانی گاهی سر بر میدارند پس الزام بعقلان بر
صاحبان عقول چگونه توانند شد و اما الجواب تفصیلا فنقول محرر این عبارات جاهل این
مطلقا بلدیتی از علوم ندارد و اجنبیت تام از علم کلام دارد خلاصه آنکه هر مفهومیکه تعقل آن
توان نمود منحصر است در سه قسم واجب الوجود و ممتنع الوجود و ممکن الوجود و واجب الوجود
آنست که نظر بذاتش بدون لحاظ امر خارجی و بغیر علتی هستی و وجود و هستی او واجب
باشد و عدم و فنا بر او محال و آن منحصر است در ذات صانع حکیم که خلاق عالم و تمامی
ممکنات است و ممتنع الوجود آنست که نظر بذاتش بدون اعتبار امر خارجی بودنش
محال بود و هیچگونه لیاقت وجود نداشته باشد مثل شریک باری عز اسمه چه وجود شریک باری
باتفاق العقلاء و الخصوم نظر بدلیل عقلی و نقلی محال است و نیز در عبارت سابقهٔ توریت
حکم باستحالهٔ آن و امر بقتل مدعی آن وارد شده است و مثل دیگر محالات عقلیه مانند دخول کرهٔ آسمان
و کرهٔ زمین در بیضهٔ مرغ بدون آنکه کرهٔ سماویه و ارضیه کوچک شود یا تخم مرغ بزرگ گردد
و مانند دخول ناقه بجثهٔ ها و هیئتها در سوراخ سوزن بهمین استحاله خدای تعالی در قرآن مجید
در باب دخول کافران در بهشت اشاره فرموده بقول خود و لا یدخلون الجنة حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط یعنی داخل نمی شوند کفار در بهشت تا اینکه داخل شود شترها در سوراخ
سوزن یعنی چنانکه دخول شترها در سوراخ سوزن محال است همچنین دخول کفار در بهشت
و نیز از این قبیل است اجتماع نقیضین و ارتفاع آنها و توقف شی بر نفس خود که عبارت از
دور است و اجتماع وحدت و کثرت در ماده واحد شخصیه که معتقد مسیحیان در باب تثلیث شعبه
از آن است و همچنین است حال اجتماع اضداد و وجود که محل واحد در زمان احد متحمل آنها

پیدا شد پس نور با ظلمت و حمرت با صفرت و حرارت با برودت و حموضت با حلاوت
در صورتیکه هر یکی ازین اضداد مذکوره خالی از شعب دیگر می باشد و همچنین سکون با حرکت و عمی با بصارت
جهل با علم و بلادت با ذکاوت مجتمع نمیتوانند شد و بدیهت عقل مستقیم و وجدان سلیم باستحاله
این امور حکم میکنند و منکر آن از جمله سوفسطائیه که بدیهیات جلیه را انکار میکنند محسوب خواهد شد
و ممکن الوجود دانست که نظر بذاتش وجود و عدم هر دو برابر باشد مثل کفتی المیزان اگر علتی
بیابد موجود میشود و گرنه معدوم میماند چون این مقدمه تمهید یافت پس میگوییم که جمله
موجودات عالم ما سوی الله خالقهم چه از عناصر اربعه و چه از موالید ثلثه و چه از اجرام فلکیه
علویه و چه از اجسام ارضیه سفلیه همه آنها از قبیل قسم ثالث اند لا بخیر چه اشتمال انها بر ترکیب
خارجی و ذهنی که بر نقص و احتیاج آنها دلالت میکند آبی و مانع است از انکه واجب الوجود
بر آنها صادق آید و محض ظهور آنها در عالم امکان کافی و وافی است و هیچ یکی از قسم ثانی یعنی
ممتنع الوجود نمیتواند شد و گرنه چگونه پیرایه هستی در بر میپوشیدند فانحصر الامر فی القسم
الثالث و هر چند که صناع عالم و خلاق بنی نوع آدم در خلقت اجرام افلاک و انواع حیوانات
و نباتات و سائر مخلوقات غوامض حکمتها و دقائق صنعتها که عقول و افهام بشر یه از
ادراک کنه آنها حیران است بکار برده لیکن تا هم ازین تحیر عقول اشیای مذکوره در حد
استحاله و قسم ثانی یعنی ثلثه داخل گردیده و گرنه چگونه از کتم عدم بمنصه شهود و وجود
جلوه گر می شدند بخلاف محالات عقلیه که بعضی از امثله جزئیه آن بطریق انموزج در قسم ثانی
مذکور گردیده که آنها هیچگونه لیاقت وجود ندارند و عقل کافه عقلا باستحاله آن حکم میکند
پس مؤلف رساله که اشیای قسم ثانی را که محالات عقلیه باشد مثل اجتماع تثلیث حقیقی با توحید
حقیقی و اجتماع لوازم بشریت و جسمیت با رفعت مرتبه الوهیت در الوهیت مسیح نشاند

قسم ثالث که از قبیل ممکنات است که در عجائب خلقتهای آنها عقل استغراب و استعجاب
میدارد و قیاس نموده قیاس ... قرار نکار قیاس مع الفارق است انعکس یا وصف و عامی
سخن سنجی و دانشمندی چنان مسلوب الفهم گردیده است که میان محالات عقلیه و ممکنات عقلیه
امتیاز نمی کند و در مدرکات او ادراک تفرقه بین عدم الادراک و ادراک العدم نشود چنانکه فهمید
که هرگاه مدار انکار بر استغراب و استعجاب گذاشته شود پس ذات مقدس الهی
که بر بست و صنائع و بدائع او سبحانه که آثار القدرت کامله ... فرموده احق است
در ... انام ... چنین ... در صنعتهای مخلوقات و گاه باشد که عقل ...
کار نمی کند و تحیر میگیرد و مثل بنای آلات رصدیه و ضبط حرکات مختلفه کواکب افلاک کلیه
و جزئیه و غیرها از حکمای ... فلاسفه ... و ... انواع صنعتها از اهل چین مانند
ساختن ابراشیم ... چین ... البیان با انگریزان و غیره ... گردیده و نیز بازیگران
شعبده بازان ... تسخیر جن ... هم امور عجیبه و غریبه ظاهر میکنند
که در بادی نظر عقلها در آن کار نمیکند بلکه در بعضی امور بعد تامل نیز سر آن ... معلوم نمیشود
پس از زین وجوه علوم گردید که ... استغراب و استعجاب عقول در اشیا و عدم ادراک
کنه آنها استحاله آن اشیا لازم نمی آید و هو المطلوب مخفی نماند که ... بداهت استحاله
اجتماع توحید و تثلیث درین مقام مبنی است بر اراده توحید حقیقی و تثلیث حقیقی ما هو الظاهر
المتبادر من کلامهم و اما بر تقدیر اراده حقیقی از ... و اعتباری از ... یا حمل ...
حقیقی و دیگری بر معنی مجازی پس لازم است که تحریر و تنقیح محل نزاع نمایند زیرا که تصدیق
و تکذیب هیچ فرع تصور طرفین است و حق این است که کلام شان خالی از خبط و خلط نیست و
خود نیز ... معتقد ... تصور ... اند محض تصدیق بلا تصور را ادعی ... تصویر آن ...

دیگر نمی چگونه توانند کرد و نه تصریح باعتقاد حلول و اتحاد مینمایند تا قبایح و شنایع آن اینها
لازم نموده آید و نه اعتراف میکنند باین که اطلاق اله براین و روح مثل اطلاق کل علی الجزء
یا اطلاق کلی علی الجزئی است تا مفاسد آن بیان کرده شود و نه معنی معقول و مفهوم دیگر را بیان
میکنند تا بامکان یا عدم امکان آن کلامی نموده آید بلکه خود مقر و معترف اند باینکه ما اعتقاد بامر که
معقول و مفهوم نیست داریم و همین امر نا معقول را از دیگر ارباب عقول هم مستدعی تصدیق
میشوند و نمی فهمند که صاحبان عقول کی بامر غیر معقول و غیر متصور اعتقاد توانند کرد و کاش
بر همین قدر اقتصار میکردند که توحید و تثلیث در مذهب مسیحیان چیزی است که تعقل آن نمیتوان
کرد و اعتقاد اینها بآن مثل اعتقاد بقضیه العنقاء طائر است که رجماً بالغیب بآن اقرار دادیم
معهذا احکام ربوبیت و الوهیت عیسی میکردند و باجتماع لوازم امکان و وجوب در آن حضرت
قائل نمی شدند که درین صورت ما را با ایشان سر نزاعی نمیشد و غایة الامر میدانستیم که بامر
مبهمی غیر محصل المعنی قائل هستند لکن چون لوازم ربوبیت را برای عیسی ثابت مینمایند
مثل ازلیت و قدم و خلق عالم و غیر آن و اب را رب و هم ابن را رب میدانند بلکه
روح القدس را نیز مثل جمله معترضه از ارباب میشمرند و باز بتوحید قائل میشوند عقل تمام چنین
اعتقاد فاسد را باور نمیکند که این خود محض محال غیر از اجتماع وحدت و کثرت حقیقیین ندارد
قوله لیکن برای ثبوت حقائق و اسرار مذکوره نه اینکه از عقل انسانی و علوم این جهانی
دلائل خواهیم آورد بلکه محض از کلام معجز نظام خود عیسی مسیح و از سائر آیات و اصحاح
انجیل و توریت الخ **اقول** حال فرومایگان قلیل البضاعة همین است که هر گاه از
فهم ادله عقلیه عاجز می آیند ادعا مینمایند که ما از عقل خود دست بردار شده رجوع بسمعیات
و دلائل نقلیه میکنیم حال آنکه نمی فهمند که اگر بالمره از دلائل قطعیه عقلیه دست بردار خواهند شد

پس حجیت این ہمہ عبارات کہ موقوف بر اثبات حقیقت نبوت پیغمبران علیہم السلام است از کجا ثابت میتواند گردید چنانچہ بحمد اللہ سبحانہ سابقا تفاصیل آن گذشتہ و مسیحیان و امثال ایشان درین دعا کہ ما عقل ناقص را دخل نمیدہیم محض کذب و دروغ میگویند زیرا کہ مدار کار ایشان بر مداخلت عقول ناقصہ خود شانست اگر ایشان اعتماد بر عقول ناقصہ خود نمیکردند و آنرا از شوائب نفسانیت پاک میساختند چرا درین گرداب اقوال سخیفہ می افتادند آری عقل انسانی را کہ فارق بین الصحیح والفاسد است دخل نمیدہند بلکہ عقل شیطانی را کہ مائل بسوی باطل است و انرا ان تعبیر بنکرا میتوان کرد دخل میدہند و انچہ درین باب استشہاد بفقرات آیات کتب محرفہ خود کہ آنرا بتوریت و انجیل تعبیر نمودہ و بعض از کتب تواریخ نیست چنانچہ پادری ولیم در بعض مراسلات خود بآن اعتراف نمودہ اند کردہ است از سر باطل چہ اولا این کتب قابلیت احتجاج بر اہل حق ندارد و ثانیا ازین کتب ہم مطلوب او حاصل نمیتواند شد چنانچہ انشاء اللہ العزیز عنقریب حقیقت حال بر صاحبان انصاف ظاہر و منکشف خواہد شد و خوش فہمی مولف رسالہ واضراب او درین باب معلوم خواہد گردید واللہ المستعان **قولہ** زیرا کہ ہنوز نفہمیدہ و نمیتواند فہمید کہ خدا او را در رحم مادر چگونہ خلق نمودہ الخ **اقول** اولا سابقا دانستی کہ از عدم ادراک کنہ اشیاء استحالہ آنہا لازم نمی آید و ثانیا اگر بالفرض درانجا عقل ما ہیچگونہ کار نکردہ باشد پس اینقدر کہ قطعا عقل ما دریافتہ است کہ انصورت نطفیہ کہ در ظلمات ثلث در مراتب شتی از صورت منویہ علقیہ و مضغیہ و عظامیہ و لحمیہ مرۃ بعد اخری متحول و منتقل گشتہ صورت بشریہ انسانیہ در پوشیدہ و محل کثافات و وضع انجاس و فضلات گردیدہ و آثار حدوث و تغیر و تبدل کہ دلالت بر کمال نقص و احتیاجش دارد از ان ظاہر و ہویداست کافی لیاقت ہم

نیز میگویند که متمکن بصورت الهیه شده و متلبس بلباس صورت ربوبیه عالیه گردد لکونه من الامور المستحیله
والممتنعات العقلیه و همین قدر ما را در ابطال مذهب فرقه نصرانیه و اعتقاد ایشان در باب عیسی بن مریم
علی نبینا و علیه السلام کافی و وافی است اگرچه بکنه دقائق و اسرار خلقت انسانیه عقول ما قاصره
نرسد و همچنین درباره صورت نباتیه شجریه که مولف رساله در آن هم استعجاب و استغراب
را کار بسته شده میتوانیم گفت که هرچند عقل ما قاصر از درک دقائق و اسرار صنائع و بدائع الهیه کما
کار میتواند کرد دیگر اینقدر رسیده ایم که نسبت بخلاق عالم که علمش لایزال و ذاتش باکمال است و بقدرت کامله
خود بدون سبق ماده و مدت هزار مثل اینعالم را میتواند آفرید ایجاد صورت شجریه از ماده بزریه موجوده
در مدت معینه محدوده بسی سهل و اهون است که مولف رساله را بسبب قلت معرفتش بصفات کمالیه
الهیه و حقیقتش بمضمون کلامیه معالم دینیه کمال استعجاب در این خصوص عارض گردیده و خصوصا
هرگاه اجزاء ارضیه و مائیه و هوائیه و ناریه هم با آن ماده بزریه در خلقت صورت شجریه نباتیه مدخلیت
تامه داشته باشد **قوله** آیا کدام شخص زیرک بعقل خود درک بیان نموده است که زمین و آفتاب و ماه و ستارگان
با همه بزرگی خودشان بچه طریق بی ستون بهوا آویخته شده و معلق و از گردش میکنند چنانکه از روز
از اوائل حال از گردش گاهی بنهایت خود از حد و معینه تجاوز نموده یا بغفلت قصور در گردش انداخته
اقول سبحان الله از ینجا تفریط و افراط نصاری را میتوان دریافت گاهی ایشان در مرتبه
افراط آمده امور مستحیله و ممتنعات عقلیه جلیه را اعتقاد مینمایند و بزعم خود استناد بآیات توریت
و انجیل نموده آنرا تعبدی قرار میدهند و از عقل بالمره دست بردار میشوند و نهایت
تشرع و تدین اظهار میکنند و گاهی در مرتبه تفریط آمده امور ممکنه که در آن استحاله
لازم نمی آید و عقلا و حکما همواره بآن اعتراف نموده اند انکار مینمایند و در مقام
از مخالفت نصوص صریحه توریت و انجیل خود هیچ پروا ندارند ان هذا لشیء عجاب تفصیل

این اجمال آنکه اصحاب هیئت ایشان علی زعم حکماء الیونان بل سائر اهل الملل والادیان بنا بر تحقیق جدید خود شان انکار وجود آسمان مینمایند و حرکت برای زمین و کواکب ثابت می کنند و میگویند که این تاریکی که در جانب فوق محسوس میشود لون آسمان نیست بلکه تاریکی بعد دور است و مولف مسالیها و صفا در عای تشریح و اظهار تعبد در ذیل بیان اجرام علویه بنا بر همین عقیده مذکوره تقلیداً لاصحاب هیئت ذکر آسمان را بحد اقل انداز ساخته و صریحا دلالت میکند برین امر قول او در هوا آویخته شده الخ و معلق بلا گردش کیفما اتفق و این امر مخالف صریحه با توریت و انجیل ایشان وارد چنانچه در فصل اول سفر الخلیقه از اسفار پنجگانه توریت در ذکر بیان خلقت زمین و آسمان مسطور است اول ما خلق الله السماء والارض انتهی یعنی اول آنچه حق تعالی آنرا آفرید آسمان و زمین است و نیز در آیه ششم و هشتم همین فصل مرقوم است شاء الله ان یکون جلد فی وسط الماء و یکون فاصلا بین الماءین فصنع الله الجلد و فصل بین الماء الذی من دونه والماء الذی من فوقه فکان کذلک و سمی الله الجلد سماء انتهی یعنی خواست خدای تعالی که پوستی پیدا شود و فصل کننده میان هر دو آب پس آفرید خدا جلد را و جدا کرد تا آب پائین را از آب بالا پس همچنین شد و نامید خدای تعالی پوست را آسمان انتهی و نیز در آیه شانزدهم و هفدهم آن مزبور است و صنع الله النیرین العظیمین النیر الاکبر للاضاءة فی النهار والاصغر للاضاءة فی اللیل والکواکب وجعلها فی جلد السماء لتضیئ علی الارض انتهی یعنی بعد از ان حقتعالی دو ستاره بزرگ را آفرید آنکه بسیار بزرگتر بود یعنی آفتاب را برای روشنی روز قرار داد و آنکه از و کوچکتر بود یعنی ماهتاب را برای روشنی شب معین ساخته و نیز دیگر ستارگان را آفرید و انهمه را در جلد آسمان ساکن و مستقر گردانید

انتهی و صریح تر ازین در باب وجود آسمان و خلقت آن عبارتی است که نیز در فصل صد و دوم
مزامیر داود علیه السلام مزبور است انت اسست الارض منذ البدو والسموات
اعمال یدیک هی تهلک و انت تدوم والجمیع یبلی مثل الثوب و مثل الردی
تطویها و تتغیر انتهی و درین عبارت نیز ذکر خلقت آسمان و زمین بلکه بیان فنای آن نیز
بعد ازین و اخبار عن الآخرة والقیمة واقع است و امثال چنین عبارات بوفور و کثرت جا بجا در کتب
موجود است پس با وصف اینهمه انکار وجود آسمان نمودن و کواکب را در هوا معلق پنداشتن و از
آیات توریت و انجیل خود دست بر داشتن بسبب بعض شبهات واهیه که اهل هیئت ملت
ایشان را درین باب عارض شده باشد با وصف اینکه خود امور سخیفه را برعایت آیات کتب
مذکوره تعبدا اعتقاد کرده اند اعجب عجایب است علاوه آنکه درین محل هیچ جا بلفظ ازل مهمل متفوه
گردیده که دلالت بر قدم اجرام علویه دارد حال آنکه از عبارات مذکوره حدوث خود و فنای
آنها نیز اظهر من الشمس و ابین من الامس است و نیز لفظ غفلت و قصور از راه غفلت لا عن شعور که در باب
ارباب ادراک عقل مستعمل میشود درینمقام بیمحل افزوده **قال المولف** فصل اول در بیان
ثبوت الوهیت عیسی مسیح از کلام خود او اگر مسیح بتحقیق در مرتبه الوهیت بوده پس احتمال
میرود که خودش نیز همین مرتبه را بنوعی بخودش نسبت داده باشد که هیچ شک و شبهه باقی
نماند که با الوهیت خود مقر بوده است چنانچه همین قسم بوقوع پیوسته باقراری که عیسی مسیح
نه محض پیش شاگردان خود بلکه در اکثر اوقات مرتبه الوهیت خود را در حضور یهودیان و کاهنان بیتان
که دشمن او بودند و صراحةً در هر جا بیان اقرار نموده است آنها نیز نظر بعداوتیکه نسبت باو داشتند
بعلت همین کلمات اراده سنگسار و قتل او مینمودند چنانکه مطلب مزبور از آیات انجیل
بالکلیه واضح و معلوم خواهد گردید بدین ترتیب که وقتیکه جبرئیل ع از طرف خداوند جلیل

بشهر ناصره نزد مریم فرستاده شد که مژده تولد عیسی مسیح را برساند بوی گفت که اینک تو
آبستن خواهی شد و خواهی زائید پسری و او را عیسی خواهی نامید و او شخص بزرگی خواهد بود و فرزند
خدای تعالی خوانده خواهد شد و خداوند خدا تخت پدرش داود را بوی خواهد داد و بر
دودمان یعقوب تا ابد سلطنت کند و سلطنتش را نهایت نخواهد بود مریم [illegible] ملک گفت که روح القدس
بر تو نزول خواهد نمود و قوت خدای تعالی بر تو سایه خواهد افکند از اینجاست که آن
مولود مقدس فرزند خدا خوانده خواهد شد چنانکه در آیات ۲۶ الی ۳۵ باب اول
لوقا مسطور است و همچنین بعد از آنکه عیسی مسیح در شهر بیت اللحم تولد یافته بود فرشته
خداوند بر شبانانی که در بیابان بودند نزول کرده و بشارت ولادت با سعادتش را
بایشان رسانیده گفت که مترسید که اینک مژده سرور بینهایت را که خواهد بود برای تمامی
قبایل بشما آورده ام زیرا که نجات دهنده از برای شما که او مسیح خداوند است امروز
در شهر داود متولد شد ناگاه فوجی از لشکر آسمانی با آن ملک خدا را ستایش کنان بودند و
میگفتند که خدا را است در عالم بالا جلال و بر زمین آرام و از آدمیان رضامندی چنانکه در آیات
۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۴ باب ۲ لوقا مرقوم است پس آن غرائبات که در حین ولادت
عیسی مسیح وقوع یافته و آن سخنانیکه فرشتگان درباره او بیان نموده اند و اصحاب
بشان عالی و مرتبه الوهیتش اشاره کرده اند و همین مرتبه را خود عیسی مسیح قبل از آنکه سر شروع
بتعلیم دادن نموده بمادر خود مریم و پدر ربیبش یوسف بیان و تقریر کرده است یعنی هنگامی که
در سن دوازده سالگی بود بنابر عادت یهودیان بهمراهی والدین خود بجهت انجام عید
باورشلیم رفت و در آنجا به هیکل که عبارت از عبادت خانه یهودیان باشد داخل گشته چند روز
در نزد معلمان و کاهنان یهود توقف نمود و در اینحال والدینش او را جستجو کرده و آخر الامر

یافته مادرش مریم چنانکه در آیات ۴۸ و ۴۹ باب دوم لوقا مرقوم شده ویرا گفت
که ای کودک چرا با ما چنین نمودی اینک پدر تو و من اندوهناک گشته در جستجوی تو میبودیم
ایشانرا گفت که چرا مرا می جستید آیا ندانسته بودید که مرا می بایست در خانه پدر خود باشم و آنجا
همان هیکل است که از یهودیان بیت ایل نامیده می شد زیرا که خدای تعالی خود را در همین هیکل
بپدران ایشان بیان و بایشان قدغن فرمود که در همانجا باو عبادت نمایند در اینصورت
چون عیسی علیه السلام گفت که آیا ندانسته بودید که مرا میبایست در خانه پدر خود باشم و همین خانه بیت الله
بود پس معلوم است که بهمین الفاظ خدا را پدر خویش و خود را پسر او خوانده مرتبه الوهیت خود
را بدین طریق بوالدین خود اظهار کرد و همچنین در سن سی سالگی خود وقتیکه آغاز بتعلیم دادن
مینمود از یحیی غسل تعمید یافته در همان ساعت آسمان بروی شگافته روح القدس بر او
نزول نمود و آوازی از آسمان رسیده گفت که توئی پسر محبوب من از تو رضامند می باشم
چنانکه در آیات ۲۱ و ۲۲ باب ۳ لوقا مرقوم است و مانند همین آواز باز از آسمان آوازی
رسیده است یعنی در وقتیکه با چند نفر از شاگردان خود بکوه بلندی آمده در آنجا جلال الوهیت
خود را در حضور ایشان از بدن خود بطریق درخشان نمایان ساخت که رویش مانند آفتاب
شعله ور و لباسش چون نور سفید و براق و موسی و الیاس در آنجا حاضر با بها ظاهر شده بودند
آوازی از ابر آمده گفت که این است فرزند محبوب [illegible] و خوشنودم سخن او را بشنوید چنانچه
در آیه ۵ باب ۷ انجیل متی مسطور است و همین اسم یعنی لفظ پسر [illegible] فرشته پیش از تولدش
او را بآن مسمی ساخته و آواز آسمانی با عظمت در زبان مخاطب نموده خود او نیز در اکثر
اوقات بخود نسبت داده است مثلا در وقتی از شاگردان خود پرسیده که فرزند انسان را
مردم [illegible] بعضی یحیی تعمید دهنده و بعضی [illegible] و بعضی [illegible]

پیغمبران میباشند فرمود که شما مرا چه شخص میگوئید آنگاه شمعون پطرس جواب داده گفت که تو
مسیح پسر خدای حی هستی چنانکه در آیات ۱۳ الی ۱۶ باب ۱۶ متی مسطور است مخفی نماند که عیسی مسیح
در جواب پطرس نهی نکرد و حال آنکه اگر چنانچه خود را پسر خدا نمیدانستی هر آینه پطرس را
نهی میکردی لیکن در مقام نهی چنین فرمود خوشا بحال تو ای شمعون بار یونا زیرا که
جسم و خون این را بر تو ظاهر نساخت بلکه پدر من که در آسمان است ظاهر نمود چنانکه در آیه
۱۷ همین باب مسطور و همچنین در آیات ۳۵ الی ۳۸ باب ۹ یوحنا مرقوم است که مسیح کور مادرزادی
که او را بینا گردانیده بود گفت که آیا تو به پسر خدا ایمان می آوردی و جواب داده گفت
که ای آقا او کیست که من به او ایمان آورم عیسی وی گفت که تو او را دیده و آنکس که با تو گفتگو
میکند همانست باو گفت خداوندا ایمان آوردم و او را پرستید و دیگر چنانچه در آیه ۳۶
باب ۱۰ یوحنا مذکور است که مسیح بیهودیان فرمود که آیا شما بآن کسی که پدر او را مقدس کرده
و بجهان فرستاده میگوئید که تو کفر میگوئی از اینجا که گفتم من پسر خدا هستم و در وقتیکه
یهودیان مسیح را گرفتار نموده بمجمع خود آوردند از و سوال نموده گفتند که اگر چنانچه تو
مسیح ما را مطلع ساز او نیز جواب داده گفت که بعد از این پسر انسان را بدست راست
قوت خدا نشسته خواهید دید همه گفتند پس تو پسر خدا هستی بایشان گفت که شما میگوئید که من
آنم چنانکه در آیات ۶۹ و ۷۰ باب ۲۲ لوقا مسطور است مخفی نماند که بنابر عبارت اصل
یونانی معنی الفاظ مزبوره که شما میگوئید که من آنم این است که بلی من همانم پس واضح و
لایح است که عیسی مسیح باشکاری تمام اقرار نموده است که پسر خدا میباشم بلی هر چند که اشخاص
عدیده و متعدد نیز چنانچه از آیات ۱۲ و ۱۳ باب اول یوحنا و از آیه ۷ باب ۲۱ مکاشفات
[illegible] پسر خدا خوانده میشوند لیکن اینکه مسیح خود را باین معنی که بنده حقیقی

پسر خدا خوانده حقیقی شود نه پسر خدا نخوانده است لاشک و شبه از ان کلمات خود واقعین و
آشکار است که در انها محض مرتبه الوهیت را بلکه ذات و صفات خدا را نیز بخود نسبت داده است
بنحویکه از آیات آتیه واضح است مثلا در آیه ۲۳ باب ۸ یوحنا بالوهیت خود اشاره نموده
بیهودیان گفت که شما از تحتانی هستید و من از فوقانی ام شما از این جهان هستید و من از این جهان
نیستم و در آیه ۵۸ همین باب فرموده که پیش از انکه ابراهیم باشد من هستم و لیکن کلام ا
ترکیب نموده در آیه ۵ باب ۱۷ فرموده است که حالا ای پدر تو مرا جلال بده بان جلالیکه پیش از بنای عالم
نزد تو داشتم مرا نزد خویش جلال ده لکن حالا در این آیات مسیح واضحا تقدم وجود
بیان میسازد که از آیه ۵۸ باب ۸ ... پیش از ابراهیم بلکه قبل از ایجاد
عالم موجود بوده و بنابراین قدیم و ازلی است و دیگر در آیه ۲۷ باب ۱۱ متی فرموده
که همگی چیزها از پدر خود بمن تسلیم شده است و غیر از پدر هیچکس پسر را نمی شناسد و غیر
از پسر یا انکسی که پسر میخواهد باو ظاهر کند و هیچکس پدر را نمی شناسد وایضا در آیه ۱۸
باب ۲۸ متی بشاگردان خود میگوید که تمامی قدرت در آسمان و زمین بمن عطا شده است
و همچنین در آیات ۱۷ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۸ و ۲۹ باب ۵ یوحنا جهت الوهیت خود
بیهودیان گفته و بیان نموده است که پدرم تا حال کار میکند و من نیز کار میکنم هر آینه هر آینه من
بشما راست میگویم که پسر از خود هیچ نمیتواند کرد مگر انچه می بیند که پدر میکند زیرا انچه او می
کند پسر نیز همچنان را میکند زیرا همچنانکه پدر مردگان را برمیخیزاند و زنده میکند همچنان
پسر نیز هر کرا میخواهد زنده میکند زیرا که پدر بر هیچکس حکم نمی کند بلکه تمامی حکم را به پسر داده است از این
تعجب مکنید زیرا ساعتی می آید که همه انانیکه در قبرها هستند اواز او را خواهند شنید و بیرون
خواهند آمد انانکه نیکوئی کرده باشند از برای قیامت حیات و انکسانیکه بدی کرده باشند

از برای قیامت جزا حال در این آیات بینات مسیح صفات قادریت و عالمیت را در کمال
آشکاری بخود نسبت داده است زیرا در آنجا که میگوید هر آنچه پدر میکند من نیز همان میکنیم و مردگان
زنده میسازم و همه قدرت در آسمان و زمین در دست من است و پدر را یعنی خدا را کما هی می‌شناسم
و دیوان کننده روز قیامت من خواهم بود پس از این کلمات واضح است که اقرار
بقادر و عالم بودن خود میکند چون کسی که هر آنچه خدا کند او نیز همان کند و تمامی حکم
در زمین و آسمان از او باشد بایست که قادر و کسی که در قیامت دیوان کننده
همه خلائق و بنا بر این از جمیع افکار و اعمال ایشان مطلع باشد می‌بایست که عالم باشد و دیگر
اینکه مسیح در آیات مذکوره بالوهیت خود اشاره نموده ازین مرحله نیز آشکار و یقین میگردد
که یهودیان کلمات مزبوره را از وی شنیده اراده قتلش نمودند چنانکه در آیه ۱۸ باب ۵
یوحنا مذکور است که یهودیان بیشتر از پیشتر اراده کردند که او را بکشند زیرا که خدا را
پدر خود خوانده خود را با خدا مساوی ساخت و همچنین در آیه ۲۰ باب ۱۸ متی باز بالوهیت
خود اشاره نموده میگوید در هر جایی که دو یا سه کس بنام من جمع شوند من در آنجا وسط
ایشان هستم و هم در حین صعود هنگامی که شاگردان خود حکم می‌نمود که تمامی عالم رفته
کلام مرا بهمه طوایف بیان نموده تعلیم دهید چنین گفته است که اینک من تا انقضای
جهان با شما هستم چنانکه در آیه ۲۰ باب ۲۸ متی مسطور است لهذا چون مسیح این کلام را
در وقت صعود خود فرموده پس واضح است که حاضر بودن او نه بطور جسمانی بلکه روحانی
خواهد بود و چون این وعده را نه محض بیکی بلکه بهمگی شاگردان ایشان و برگزیدگان داده است
که تا انقضای عالم در نزد ایشان خواهد بود ظاهر و هویداست که با برازین کلمات و باظهار همین
آیات صفت حاضریت را بخود منسوب ساخته و همین صفت را در آیه ۱۳ باب ۳ یوحنا

نیز بخود نسبت داده فرموده که هیچکس باسمان بالا نرفته است مگر آنکس که از آسمان پایین آمده یعنی
فرزند آدم که در آسمان است الخ یعنی اگرچه مسیح فی الحقیقة بشکل جسم بر زمین حاضر بود باز بتقریر مینمود
که در آسمان میباشم حاصل آیات مذکوره دیگر [illegible] که عیسی مسیح صفات و ذات
الوهیت را صریحاً بخود نسبت [illegible] در آیه [illegible] باب [illegible] یوحنا گفته است که من و پدر یکی هستیم
و بنابرین مضمون در آیات ۹ الی ۱۱ باب ۱۴ یوحنا خود مسیح بفیلیپوس فرموده است که هر آنکس
مرا دیده پدر را دیده است [illegible] که پدر را بما نشان بده آیا تو باور نمیکنی که من در
پدر هستم و پدر در من سخنهایی که من بشما میگویم از خود نمیگویم بلکه پدر که در من است همان این
کارها را میکند مرا باور کنید که من در پدر هستم و پدر در من حال بعلت همین حالات است که مسیح در
آیات مزبوره خود را بآن متصف ساخته و بنابرآن در ذات با پدر یعنی با خدای حقیقی یکیست
بر بندگان واجب بوده که چنانچه پدر را عبادت و سجده نمایند از قراری که در آیه ۲۳
باب ۵ یوحنا ترقیم یافته که مسیح فرموده که همه کس پسر را عزت کنند چنانکه پدر را عزت میکنند
آنکس که پسر را عزت نمیکند پدری را که او را فرستاده است عزت نمیکند و علاوه براینها
بعد از قیام خود که توما نام را که از جمله شاگردانش بود ملزم ساخت که بنابر آن تیش او را
خدا گوید چنانکه این گزارش در آیات ۲۸ و ۲۹ باب ۲۰ یوحنا مرقوم گشته یعنی روزی که
شاگردان بتوما گفتند که مسیح قیام نموده ما او را دیده ایم او بانها گفت که تا من نشان
میخها در دستش نبینم و انگشت خود را در نشان میخها نیندازم و دست خود را در پهلوی او
نگذارم باور نخواهم کرد هشت روز بعد از آن مقدمه هنگامیکه توما نیز با سایر شاگردان بود
مسیح برایشان ظاهر شد بتوما گفت که انگشت خود را باینجا بیاور و دستهای مرا ببین و
دست خود را بیاور و به پهلوی من بگذار و بی ایمان مشو بلکه ایمان دار در این حال توما

تعجب کنان بوی سجده نموده گفت که ای خداوند من و خدای من حال در ینصورت که مسیح
او را نهی ننموده بلکه فرموده که ای توما از اینجا که تو مرا دیدهٔ ایمان آورده خوشا بر حال آنان که
ندیده ایمان آورده باشند پس نهایت واضح آشکار و یقین است که بالوهیت خود اشاره
نموده بلفظ خدا مخاطب گشتن خود را تصدیق نموده است خلاصه از کلام مزبوره عیسی مسیح با
چنان کلی و با کمال یقینی آشکار است که مسیح الوهیت را واضح بخود نسبت داده
و آشکارا تقریر و بیان نموده است فلهذا اگر کسی که قلباً طالب حق و تعصب لجاجت را بکنار
نهاده بمقام انصاف بر آمده باشد بدیهی است که در باب الوهیت مسیح متردد و مشکی
نخواهد ماند بلکه بکلام مسیح معتقد گشته الوهیت او را قبول خواهد نمود خوشا حال فرخنده مآل
چنان شخصی که در شک باقی نمانده بمراتب اعلا و مدارج ایمان رسیده باشد نهایت
بعضی کسان از کثرت تردودات قلب خود میگویند که چرا مسیح الوهیت خود را واضح تر
از آنکه ذکر گشت تعریف نکرده و واضح و مختصر اینان تقریر ننموده است که منم خدا ولیکن چون
چنان کسان همین قدر اکتفا میکنند که از قرار یکه ذکر و ثابت گشت واضح است که مسیح الوهیت
خود را چنان بیان و تقریر نموده بخود نسبت داده است که در قلب کسی که تعصب و خلاف را کنار
گذاشته در مقام انصاف ایستاده باشد شکی باقی نخواهد ماند و غبار تخیلات فاسده به
دامن خاطرش نخواهد نشست و سنگ ترددات باطل شیشهٔ صفای افکارش را
نمیتواند شکست لیکن از برای آنانکه دیدهٔ انصاف بسته بخیالات خویش طالب و راغب
بوده اند اگر چنانچه مسیح مرتبه الوهیت خود را واضح تر از آن تقریر و بیان میکرد که نموده است
باز فائده حاصل نمی گشت زیرا که آنها قبول نکرده بیش از پیش نسبت با و عداوت می ورزیدند
چنانچه بزرگان ملت یهود و حال آنکه الوهیت خود را بطریق معما بایشان بیان نمود بنا بر حسد

دفعةً اراده کردند که او را گرفتار نموده سنگسار کنند قطع نظر از این مسیح بنا بر همان علاقهٔ ازلی
یعنی در میان وحدانیت ذاتی که با پدر دارد و با او یک[illegible]یت نه با غیر آن وحدانیت
اما چون علاقه و وحدانیت مزبوره را قبل از قیام [illegible] نمی‌توانستند فهمید پس در این صورت
اگر مسیح بی‌پرده میگفت که منم خدا [illegible] پس هر آینه [illegible] سیر و که در آنوقت چنان میفهمیدند
که گویا بحسب الظاهر یعنی بنا بر جسم انسانیتی که دارد خداست حال آنکه چنان گمان بالمره
خلاف میبود و لهذا اینهم و در ترک [illegible] ست عیسی مسیح نیز از جملهٔ مطالبان نیست
که در خصوص آنها بشاگردان خود فرموده که دیگر خبرهای بسیار دارم که بشما بگویم
لیکن حالا نمی‌توانید متحمل شد اما چون او یعنی روح راستی بیاید او شما را تمامی راستی
ارشاد خواهد نمود زیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه میشنود خواهد گفت
و شما را آینده خبر خواهد داد و او مرا جلال خواهد داد زیرا که او آنچه را از آن من است
خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد چنانکه در آیات ۱۲ الی ۱۴ باب ۱۶ یوحنا مرقوم است
و همچنین در آیه ۲۶ باب ۱۴ یوحنا در خصوص همین مطلب چنین فرموده که آن تسلی
دهنده یعنی روح القدس که پدر او را باسم من خواهد فرستاد و همان شما را هر چیز خواهد
آموخت و هر چه که من شما را گفتم بیاد شما خواهد آورد و چنانکه مسیح بشاگردان خود وعده
نموده بود چنان شد که ده روز بعد از صعود آن تسلی دهنده و اعانت کننده که عبارت از
روح القدس باشد از آسمان بر ایشان نزول کرد و از قراری که در باب دوم اعمال حواریون
تحریر یافته و همان روح القدس که انشاء الله ذکرش بعد خواهیم نمود ایشان را از عالم بالا
منور ساخته تمامی حقائق را بایشان کشف و بیان نمود و با قوت او علامات غریبه و معجزات
عجیبهٔ بسیار ظاهر کرده اند چنانکه حواریون مذکور فی الحقیقت در مرتبهٔ انبیا و رسل بوده اند

چنانچه این مقدمه در فصل سیم باب دوم رساله مسمی میزان الحق مفصلا بیان و ثابت گردیده است
و بنابر آن الهام الهی بر ایشان رسیده و از عالم علوی منور گردیده تعلیم الوهیت مسیح را در مراسلات
خود شان که در انجیل ثبت گشته زیاده بیان و تفصیل نموده اند چنانچه در فصل آتیه مذکور و
معلوم خواهد گشت **اقول و به نستعین** بر منصف لبیب خبیر بملاحظه این تحریر که غیر از
تطویل بلاطائل و تحصیل لاحاصل مفادی ندارد ظاهر و باهر میشود که مسیحیان ما حال عبارت
انجیل را نفهمیده اند و معانی و مطالب مقصوده آنها را [illegible] چه ادعا مینمایند ناشی از
سوء فهم و عدم تامل و تفکر در معانی فقرات انجیلیه و عدم رد متشابهات بسوی محکمات است
هرگاه حال اینها در فهم کتب خود که آنرا مُنَزَّل من عند الله قرار داده اند چنین باشد
پس تا فهم دیگر کتب مقدسه چه رسد و چگونه چنین نباشد حال آنکه خود حضرت
مسیح مطابق مفاد آیه وافی هدایه **لَن یَستَنکِفَ المَسِیحُ اَن یَکُونَ
عَبدًا لِلّٰهِ وَلَا المَلٰئِکَةُ المُقَرَّبُونَ** جابجا در اقوال و افعال و اطوار خود
در همین انجیل متعارف اعتراف بعبودیت و مخلوقیت خود نموده و کسیکه معترف بعبودیت
خود باشد چگونه ادعای الوهیت تواند کرد پس معلوم شد که مسیحیان مصداق **اَفَتُؤمِنُونَ
بِبَعضِ الکِتَابِ وَتَکفُرُونَ بِبَعضٍ** محکمات آیات کتاب خود را
که موافق ادله قطعیه عقلیه است پس پشت می اندازند و متشابهات و تأویلات آنرا که معارض
ادله عقلیه قطعیه و نصوص صریحه همین کتاب و مصروف عن الظاهر عمل مینمایند علاوه آنکه
سابقا بتفصیل دانستی که دلیل عقلی بهر کیف بر دلیل سمعی مقدم است [illegible] اشتمال آنها بر
بعض مستحیلات و ممتنعات عقلیه که گنجایش تاویلی در آن نبوده باشد دلیل عدم
صحت و اعتبار آن کتاب است نه اینکه کسی از عقل دست بردار شده متمسک بآن [illegible]

رات انجیلیه را که مشتمل اعتراف عبودیت آنحضرت است درینجا ذکر میسازیم بعد ازان
انشاء الله العزیز بعض فقرات سخافه و کلمات مغشوشه مؤلف رساله بتفصیل میپردازیم
والله المستعان پس بدانکه صریح ترین عبارات درین باب همان عبارت فصل هفدهم
انجیل یوحناست که سابقا گذشته هذه هی حیوة الابد ان یعرفوک انک الله
وحدک الاله الحق والذی ارسلته یسوع المسیح انتهی یعنی
حیوة ابدی و نجات سرمدی اخروی اینست که ترا بشناسند که تو خدای یکتا واله حقی و
مسیح را که فرستاده [illegible] و اعتراف عبودیت و رسالت خود و اقرار بتوحید
و یگانگی الهی ازین کلام بظاهر باهر است و این عبارت مطابقت دارد با آنچه حق سبحانه و تعالی
آن را در قرآن حمید از آنحضرت حکایت فرموده قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی
نبیا یعنی گفت عیسی علیه السلام بدرستیکه من بنده خدایم عطا کرده مرا کتاب یعنی انجیل و گردانیده
مرا پیغمبر حق و نیز در فصل بیستم همین انجیل مرقوم است انی صاعد الی ابی الذی
هو ابوکم والهی الذی هو الهکم یعنی من بالا میروم بسوی پدر خود و پدر شما و خدای
خود و خدای شما و این کلام نص صریحست بر اینکه آنحضرت حق تعالی را معبود خود و سایر خلق
میدانسته و لهذا فرموده والهی الذی هو الهکم این کلام چه قدر با ما و مشابهت بکلام آنحضرت
که حق تعالی آن را در قرآن مجید بلسان آنحضرت نقل فرموده ما قلت لهم الا ما امرتنی
به ان اعبدوا الله ربی وربکم یعنی نگفتم از قوم خود مگر آنچه حکم فرمودی مرا بان
اینکه پرستش نمایید خدا را که پروردگار شماست و نیز در فصل هشتم همین انجیل مرقوم است
انا انسان کلمتکم بالحق الذی سمعته من الله و این عبارت نیز دلالت
صریحه بر اعتراف ببشریت و مخلوقیت و تغایر دارد و کما لا یخفی و نیز در فصل دوم همین انجیل مرقس و غیره

عبارات انجیلیه که دلالت بر عبودیت حضرت مسیح دارد

مسطور ست لماذا تقول لی صالحا و لیس صالحا الا الله وحده انتهی یعنی برای
چه مرا خوب گفتی و حال آنکه کسی خوب نیست جز خدای یکتا انتهی و نیز در فصل سیزدهم انجیل
مذکور مرقوم ست فاما ذلك الیوم و تلك الساعة لا یعرفها احد و لا
ملائکة السماء و لا الابن الا الاب وحده یعنی این روز و این ساعت را
کسی نمیداند و نه فرشتگان آسمان و نه پسر یعنی خود آنحضرت مگر پدر یعنی خالق یکتا و چنانچه
قبل ازین در کلام سابق صلاح ذاتی را از خود سلب کرده برای خدای تعالی ثابت
کرده بودند همچنین درین کلام صریحا نفی علم ساعت نزول مثل فرشتگان و غیرهم که از
بندگان خدا بوده اند فرموده پس اگر متصف بصفات الوهیت میبودند چگونه جهل و
نقصان بر ایشان روا می بود و همچنین در فصل پنجم انجیل یوحنا نفی قدرت ذاتیه از خود فرموده
و آن نیز منافی مرتبه الوهیت است و عبارت مذکوره است لست اقدر ان
اعمل شیئا من ذاتی و انما احکم بما اسمع و دینی عدل لست اطلب
مشیتی بل مشیة من ارسلنی انتهی یعنی هیچگونه قدرت ندارم که چیزی از ذات
خود بالاستقلال بکنم و جز این نیست که حکم میکنم با نچه میشنوم و دین من عدل است نمی آ
من اراده و خواهش خود را نمیخواهم بلکه مشیت کسی را که مرا فرستاده است انتهی و نیز
در همین فصل مرقوم است لانه کما ان للاب الحیوة فی ذاته کذلك اعطی
الابن ان تکون الحیوة فیه و اعطاه السلطان ان یدین لانه
ابن البشر انتهی و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است زیرا که چنانچه پدر در ذات خود زندگانی
دارد به پسر نیز داده است که در ذات خود زندگانی داشته باشد و این رتبه داده است که
قضا را متوجه باشد بعلت اینکه فرزند آدم است انتهی و ازین کلام ظاهر و باهر است که آنحضرت

حیوة ذاتی نداشتند بلکه پروردگار عالم آنحضرت را حیوة بخشیده است و درین خصوص بسوی حق تعالی
احتیاج داشتند وهو المطلوب علاوه آنکه درین عبارت آنجناب نسبت خبر را با دم اسناد فرموده و آن
صریح منافی معتقد مسیحیان در مرتبهٔ الوهیت مزعومهٔ ایشان است کما لا یخفی و ایضاً در فصل چهاردهم انجیل یوحنا مذکور است
والکلمة التی تسمعونها لیست لی بل للاب الذی ارسلنی الی قوله
ان ابی هو اعظم منی الخ یعنی این کلمه که از من میشنوید از من نیست بلکه از پدریست که مرا
بمن فرستاده ایضاً بدرستیکه پدر من از من بزرگتر است انتهی و این کلمات که مشتمل است بر
اعظمیت اب من الابن مطابق مفاد الله اکبر من کل کبیر و متضمن صدور کلام بالاصالة
من الاب دون الابن و کونه مرسلا منه صراحةً بر تغایر و نفی اتحاد مع الله که مسیحیان ادعای
آن مینمایند دلالت میکند و نیز در فصل چهارم انجیل متی مذکور است که حضرت مسیح در جواب
شیطان هنگامیکه آنحضرت را بسوی سجده خود دعوت کرده چنین فرموده اذهب
یا شیطان لانه مکتوب للرب الهک تسجد و له وحده تعبد و ترجمهٔ آن در انجیل
فارسی این است دور شو ای شیطان زیرا که مسطور است یعنی در توریت اینکه آن خداوندگاری
را که خدای تست پرستش بکن و بغیر او را عبادت مکن انتهی پس اگر آنحضرت العیاذ بالله مدعی
الوهیت می بود بسوی سجده خود دعوت میفرمود و نه سجود خدای تعالی و این کلام عبودیت
انجام بزبان میرانند و نیز در اول همین فصل است فصام اربعین نهارا و اربعین
لیلة الخ یعنی چهل شبانه روز روزه داشتند و نیز در فصل پنجم انجیل لوقا مسطور است
وکان یمضی الی البراری و یصلی هناک الخ یعنی آنحضرت بسوی بیابانها میرفت
و در آنجا نماز میکرد و نیز در فصل ششم همین انجیل است وکان قد خرج فی تلک الایام
یصلی علی الجبل وکان ساهرا فی صلوة الله الخ یعنی در آن روزها بسوی کوه

بیرون رفت که در آنجا نماز بخواند و بود آنحضرت شب بیدار در نماز و عبادت الٰهی انتهی و نیز در
فصل بست و دوم همین انجیل مرقوم است ثم تناول کاساً فشکر الی قوله ثم اخذ
خبزاً فشکر وکسر واعطاهم الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است که آنحضرت
کاسه را گرفته شکر بجا آورد و نانی را گرفته شکر نموده و شکسته بایشان داد و نیز در
فصل بست و ششم انجیل متی مرقوم است و در آن ساعت که میخوردند عیسی نان را گرفته
شکر نموده پاره کرد انتهی و نیز در فصل چهاردهم انجیل مرقس مسطور است ثم تقدم قلیلاً
وخر علی الارض مصلیاً قائلاً هل یستطاع ان تعبر عنی هذه الساعة
وکان یقول ایها الاب کل شیٔ بقدرتك اجز عنی هذه الکاس
لکن لیس کما ارید انا بل انت الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است که پس
اندکی پیش رفته بر زمین افتاده دعا نمود که اگر ممکن باشد این ساعت از وی بگذرد و گفت
ای پدر تمامی چیزها نزد تو ممکن است این ساغر را از من بگردان لیکن نه چنانچه من خواهم بلکه تو
میخواهی انتهی کلمات اضطرار و احتیاج و عجز و نیاز که درین عبارت مسطور است و بر عبودیت
و بندگی متکلم آن دلالت دارد بنظر انصاف باید دید و نیز در فصل یازدهم انجیل یوحنا
در باب زنده کردن مسمی بعاذر بعد فوتش چنین مذکور است که آنحضرت در حین اظهار این معجزه
بدرگاه الٰهی رجوع والتجا نموده و طلب استجابت دعا از خدا فرمود و شکر الٰهی بجا آورد
باین عنوان ورفع یسوع عینیه الی فوق وقال ایها الاب اشکرك لانك استجبت
لی وانا علمت انك فی کل حین تستجیب لی لکن من اجل هذا الجمع المحیط بی قلت
لیؤمنوا انك انت الذی ارسلتنی انتهی و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است عیسی
چشمها را بالا کرده و گفت ای پدر ترا شکر میکنم که تو خواهش مرا شنیده

ومن دانسته‌ام که تو خواهش مرا همیشه میشنوی لیکن بعلت این گروه که در گرد ایستاده اند گفتم
تا آنکه باور کنند که تو مرا فرستاده انتهی سبحان الله کسی که اینها اعتراف بعبودیت و بشریت
و پیغامبری خود که دلالت صریحه بر تغایر وارد بوده باشد و علم ساعت و فعل و قدرت وغیره
را نفی از خود مسلوب سازد و روز و شب رکوع و سجود و قیام و قعود و نماز [illegible] شب
بیداری و عبادت الهی نماید و در جواب شیطان بگوید که سوای معبود بحق و خدای یکتا دیگری را
سجده کردن روا نیست و خدای خود را از خود بزرگتر قرار دهد و در وقت حضور طعام شکرگذاری نعمت
و احسان الهی چنانکه شیوه بندگان است بجا آرد و در وقت اظهار معجزات احیای اموات وغیره معجز
و نسبت آن بسوی پروردگار قدیر و علیم خود آرد و التجا و رجوع بدرگاه او سبحانه نماید چنانچه عبارات
مذکوره شهود عدول بر آنند عاست چگونه اسناد الوهیت با ادعای اتحاد مع الله بسوی او
میتوان کرد و این امر بر صاحبان طبع سلیم و عقل مستقیم مخفی و پوشیده نیست ومن لم یجعل
الله له نورا فما له من نور چون ازین مرحله فراغ حاصل شد پس الحال بنقض کلام
مولف رساله تفصیلا میپردازیم **قوله** مولف رساله در انتقام بذکر عبارات متشابه
انجیلیه که بظاهر دلالت بر مضامین مختلفه متناقضه وارد نموده و بدون جمع بین المقاصد
و تعیین معانی مراد از آنها استدلال بر مطلوب خود کرده و تعیین دلالت بر حیثیت تحریر
طریقه تحریر و رویه احتجاج دارد چه بعضی از آنها دلالت وارد بر اینکه مسیح پسر خدا بوده نه آنکه
خود خدا بوده و بعضی دیگر مشعر بحلول است که خدا در او در آمده و بعض آخر ناظر بسوی اتحاد که او
با پدر یکی بوده و درین صورت معلوم نمیشود که آنکس قائل بحلول است یا اتحاد و حلول چیزی دیگر است
و اتحاد چیزی دیگر اگر قائل بحلول است پس از ایراد سندهای اتحاد او را چه سود و اگر قائل بحلول است
پس از ذکر اتحاد چه فائده و نیز در صورت حلول استنباط الوهیت محل چگونه خواهد کرد زیرا که حال

ومحل هر دو باهم متغایر میباشد و نیز اتحاد قدیم با حادث خواهد گفت یا اتحاد قدیم با قدیم بتعین

احد الامرین برا و لازم است و نیز اتحاد شیئین از الاشیاء مشعر بر سبق تعدد انهاست پس الحق تعدد

با ادعای توحید که مسیحیان اعتراف لسانی بآن دارند چه طور صورت می بندد بلکه این اشعار تعدد

[illegible] این مستندات از دست نمیدهد پس تا وقتی که تعین شقی از شقوق محتمله ننماید جمع بین الامور

المتنافیه بوجه معقول العقل نیاورد استدلال وازین عبارت بعض بوجه و بمعنی است خلاصه

آنکه مستندات مولف رساله درین مقام منقسم بچهار قسم است **اول** عبارتی که دلالت میکند

براینکه آنحضرت فرزند خدا بوده و **ثانیا** عبارتیکه بزعم باطل خود ازانها استفاده صفات الوهیت

از قدم و قدرت و علم ذاتیین نموده و **ثالث** بعض کلماتیکه بظاهر یا دلالت بر اتحاد و حلول

و رویت دارد و **رابع** بعض عباراتیکه مشتمل است بر سجود و بعض مدائح آنحضرت و نسبت

الوهیت بآنحضرت **اما جواب از قسم اول** پس بدو وجه میتواند شد **اول** آنکه هیچ

دلالت بر عینیت و اتحاد ندارد و کما هو زعم القوم بلکه دلالت بر مغایرت و مخلوقیت

دارد و تفصیل این اجمال آنکه اراده بنوت و ابوت حقیقیین که عبارت از تولید و تولد متعارف بین

الافراد الانسان و الحیوانات الاخر باشد درین مقام ممکن نیست لکونه من العوارض النقص و الا

حتیاج والله تعالی منزه عنه واز جمله اصول مسلمه است که هرگاه حمل لفظی بر معنی حقیقی ممتنع

باشد اما لمخالفته دلیل العقل او النقل المتفق علیه لابد که حمل آن لفظ را بقرینه مجازیت

الی الحقیقه نموده شود و مصروف عن الظاهر بوده باشد و درین ماده اقرب مجازات

الی الحقیقه آنست که اب را بمعنی خالق و پرورش کننده و عطوف محمول سازیم و ابن را

بر مخلوق مربوب مستحق عطوفت زیرا که این معانی از لوازم ابوت و بنوت است فاذا تعذر

الملزوم ثبت اللوازم و یؤیده ما فی القاموس مع التولید التربیة ومنه قول الله عز وجل لعیسی انت نبیی و انا ولدتک

تقسیم مستندات مولف رساله [illegible]

جواب از قسم اول

بیان مجازیت یعنی بنوت و ابوت

اطلاق ابن بکر بر حضرت یعقوب

به بتیک فقالت النصارى بنى وانا ولده تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا انتهى و این معنی اگرچه
به نسبت سائر خلق متحقق است لهذا اطلاق آن در باره جمیع مردم هم وارد گشته کما سیاتی لکن چون
آنحضرت فرد کامل بوده در هنگام اطلاق منصرف بفرد کامل خواهد بود و لمزید الاختصاص بلکه ابوت
دلالت بر عظمت و اکبریت اب دارد و بنوت لیس بر فقار و احتقار و صغریت ابن دارد
قال فى بعض المقامات و ابى اعظم منى پس این کلام را دلیل بر عینیت و اتحاد
آوردن کمال نافهمی است **دوم** آنکه اطلاق فرزند خدا چنانچه سابقا اشاره بآن رفته
بر دیگر انبیاء و اولیاء بلکه مطلق شرفاء و نجباء هم در کتب سابقه آمده و بر این تقدیر پس استدلال
کردن از آن بر الوهیت حضرت مسیح محض هیچ و بی‌معنی است چنانچه در باب حضرت یعقوب
در فصل چهارم سفر ثانی توریت که سفر الخروج است چنین مذکور است فقل له كذا
قال الله ابنى بكرى اسرائيل فقلت لك اطلق ابنى يعبدنى فان ابيت
ان تطلقه فها انا قاتل ابنك بكرك انتهى و در ترجمه هندیه توریت و ریتهام
چنین است تب فرعون کو یون کہیو کہ خداوند یون فرماتا ہی کہ اسرائیل میرا بیٹا ہی
بلکہ میرا پہلوٹھا ہی سو میں تجھی کہتا ہون کہ میری بیٹی کو جانی دی تا کہ وہ میری عبادت
کری اور اگر تو اسی جانی نہیں دیتا ہی تو دیکھہ میں تیری پہلوٹی بیٹی کو مار ڈالونگا انتہی
و نیز در فصل ہفتم سفر ثانی اسفار صموئیل در باره حضرت سلیمان مرقوم است وهو
يبنى بيتا لاسمى واصلح منبر ملكه الى الابد واصير له ابا و هو
يكون لى ابنا انتهى یعنی بنا میکند او برای من خانه و من تا ابد اصلاح ملک و سلطنت
او خواهم کرد و خواهم بود برای او پدر و او فرزند من خواهد شد انتهى و نیز در باب
حضرت داود در فصل هشتاد و ششم زبور مسطور است یدعونی قائلا انت هو

الهی وناصر خلاصی انا اجعله بكرا عاليا على جميع ملوك الارض انتهى خلاصه
انکه باین عنوان مرا خواهد کرد که تو پدر من خدای من هستی و نصرت و مدد کنندهٔ
خلاصی دهنده من میباشی و من او را بمنزله پسر بزرگ قرار میدهم و بلند مرتبه میکنم او را بر
~~همه~~ ... همچنین در فصل چهاردهم سفر پانزدهم تورات که سفر الاستثناء است
اطلاق فرزندان خدا نسبت بسایر بنی اسرائیل باین عنوان وارد گردیده که انتم ابناء
الرب الهكم فلا تخدشوا ابدانكم ولا تصلعوا رءوسكم على الميت من
اجل انك شعب طاهر انتهى و در ترجمه هندیه درین مقام چنین مینویسد تم هو ا
اپنی خدا کی بیٹونکی جگه هو تم کسی کی موت سی اپنی بدنکو نکاٹیو نه اپنی سر کو چندلا کیجیو
که تو هواه اپنی خدا کی آگی مقدس قوم هی انتهى و ظاهر است که درینمقامات معنی حقیقی
بنوت مراد نیست و گرنه میباید که با لهه ابناء کثیره غیر متناهیه قائل شوند و نیز موید
اینمعنی است انکه مترجم دیگر انصاف را کار بند شده و درینمقام بجای ابناء لفظ اولیاء الله
ذکر ساخته و هذا لفظه واذ انتم اولياء الله ربكم الخ و این نیز واضح است
در عرف سابق از بنوت و ابوت در امثال چنین مقامات معنی حقیقی مراد نبوده والا این مترجم
تعبیر از ین معنی عدول میکرد و هو المطلوب و این چنین محاورات بالفعل هم شایع است که رعایا
را نسبت برؤسا و سلاطین بفرزندان تعبیر مینمایند باعتبار همان علاقه شفقت و عطوفت که
فیمابین ایشان متحقق و حاصل است چنانچه در بعضی از سوانح در باب تنازع اهل تشیع با اهل سنت
و جماعت مسموع شده که صاحبان انگریزان هم رعایا را فرزندان کمپنی قرار داده بودند
هم موید اینمعنی است انچه متعارف و مشهور است لفظ عیال الله یعنی محتاجان و تنگدستان
عیال خدا هستند حال انکه تحقق عیلولت حقیقیه در نحو صنع معهود فی بدار و نیز در فصل اول کتاب

یشوع بنی مذکور است یدعون هولاء بنو الله الحی یعنی خوانده میشوند ایشان فرزندان خدای

حی انتهی و چه قدر بوضاحت میکند این امر را که معنی شفقت و عطوفت در اطلاق ابوت

بنوت در امثال چنین مواضع ملحوظ است کما میکه حضرت اشعیا علیه السلام نیز از زبان [illegible]

فصل شصت و چهارم کتاب خود میفرموده والان یا رب انت ابونا ونحن طین وانت

جابلنا ونحن باجمعنا اعمال یدیک لا تسخط علینا یا رب الی الغایة ولا

تذکر خطایانا الی الابد ها انظر یا رب لاننا نحن باجمعنا شعبک

و مترجم هندی در ترجمه آن چنین مینویسد ای یهواه اب تو هی همارا باپ هی کہ ہم مٹی ہیں

اور تو ہمارا کمہار ہی اور ہم سب تیری ہاتہہ کی بنائی ہوئی ہیں ای یہواہ نہایت غصے

مت ہو اور بدکاری کو ابد تک نہ یاد رکھ دیکھ ہم تیری منت کرتی ہیں ہم سب تیرے

بندے ہیں انتہی پس ہمین مقام کہ مقام طلب عفو و رحمت و اعتراف بخطایا و ذنوب است کمال مناسبت

بمعنی عطوفت و شفقت دارد و ازین کلام صریحا معلوم میشود که بهمین علاقه لفظ عبید در اینجا مستعمل

گردیده و نیز موید همین معنی است که درین عبارت بعض الفاظ دیگر هم که باتفاق خصوم معنی حقیقی آن در اینجا

مراد نیست باعتبار وجود همین علاقه و مشابهت در باب جناب مقدس الهی مستعمل گردیده و سبب همین است

که استعمال الفاظ این امثال آن نیز در حق حضرت عیسی باعتبار همین محاوره در فصل پنجم انجیل متی مذکور شده

طوبی لصانعی السلامة فانهم بنو الله یدعون یعنی خوشا بحال کسانیکه کار آشتی

سازی میکنند که ایشان فرزندان خدا خوانده میشوند و نیز در آخر این فصل مذکور است کونوا

کاملین مثل ابیکم السماوی هو کامل انتهی یعنی کامل باشید چنانچه پدر شما

که در آسمان است کامل است انتهی و ازین فصل تا انتهای مقصد اینجا تذکار اسما

ابوت و تعلق بنوت بجای ایشان واقع است و نیز در فصل ششم انجیل بعض اقوال آنحضرت

چنین توهم است بل یصیرون مثل الملائکة و ... بنات بنی الله و بنی القیامة
انتهی یعنی بلکه مانند فرشتگان میشوند و فرزندان خدا و فرزندان قیامت میگردند انتهی اقول عیان
نظر مانید که فرزندان قیامت چه معنی دارد تا فرزندان خدا هم گنجایش قیل و قال بوده و نیز در
فصل هشتم انجیل حل حضرت مسیح یوحنا خطابا و عتابا الی الیهود مذکور است انتم من
ابیکم ابلیس و شهوات ابیکم تهوون ان تعملوا انتهی یعنی شما از پدر خود ابلیس هستید
و خواهشهای پدر خود را دوست میدارید که بکنید الخ و این کلام هم صریحست در مجازیت یعنی
الله ت ... یهود چه ظاهر است یهودان مثل سائر مردمان از نسل آدم علیه السلام بهم رسیده اند و بنی آدم
و بنی اسرائیل یعنی یعقوب بوده اند نه بنی ابلیس پس ظاهر است که اسناد ابوت شیطان
بسوی یهودان بسبب وجود همان علاقه مخالطت و متابعت در افعال و اقوال است که ایشان را
بشیطان حاصل بوده مجازا او تشبیها لما ینبغی الیه الکلام الاخیر فان ابیکم کسی شهوات
ابیکم تهوون ان تعملوا هم در فصل بست سوم انجیل متی مرقوم است که عیسی فرمود وای
بحال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاکار زانرو که بر و بحر را گشت میکنید تا یک شخص را در
طریق خود داخل نمائید و چون داخل شود ویرا دو مرتبه از خود اهل جهنم میسازید انتهی نقلا
من ترجمة الانجیل و نیز در اواخر همین فصل قول آنحضرت مذکور است ای اورشلیم ای اورشلیم که کشنده
پیغمبران و سنگسار کننده آنان که بتو فرستاده شده اند میباشی چند بار خواستم که فرزندان ترا جمع کنم چنانچه مرغ جوجهای
خود را در زیر بال خود جمع می نماید جمع نمایم انتهی پس درین عبارت نیک تامل باید کرد
که چگونه اسناد ابوت بسوی اورشلیم یعنی بیت المقدس و بسوی جهنم بادنی علاقه و ملابست
نموده شده علی سبیل المجاز و قس علی ذلک سبحان الله انقدر رکر ... انصاف ... سبق
از محاورات و اصطلاحات کتب خود بالمره چشم پوشی کردن کار بیحیایان و اعراب

ایضا نیست تا اینکه نوبت باینجا رسید که حضرت مسیح بر این کلمات اکتفا نا کرده در فصل بستم انجیل
یوحنا منسوب بخود با حواریین درین خصوص اتماما للحجه تصریح فرموده هکذا انی صاعد
الی ابی الذی هو ابوکم و الهی الذی هو الهکم، انتهی یعنی من بالا میروم بسوی
پدر خود که اوست پدر شما و خدای خود که اوست خدای شما انتهی و صریح
عبودیت و مجازیت معنی ابوت و بنوت کلامی نمیباشد مرحبا صد مرحبا مسیحیان با و
چنین تاکیدات و تصریحات حضرت مسیح باز انهمه سعی جمیل آنحضرت را درباب هدایت شان بالو
ضایع ساختند و کلمات طیبات آنجناب را بجوی نشمردند و از کار خود و اعتقادات فاسده
خود درباب آنحضرت هرگز هرگز باز نیامدند و لله الحمد که صاحب رساله هم با وصف تعسف در آخر کلام
خود اعتراف بعدم اختصاص بمعنی بعیسی و ورود آن درباره دیگر نیکوکاران نموده و انچه
بعد از ان بالفاظ غیر محصلة المفاهیم درین خصوص میان آنحضرت و دیگر اشخاص تفرقه
نموده سراسر بیمعنی است غایة الامر اینکه آنحضرت فرد کامل این افراد بوجوه
[illegible] لما مرت الیه الاشارة و محذوری در آن نیست بلکه اگر انصاف نمایند وصف
[illegible] الوصف النبوة که درباره حضرت یعقوب [illegible] و از
[illegible] از وصف محبوبیت وغیره که در بعض عبارات درباب حضرت [illegible]
شده چونکه مشعر بولایت و تقدم و مزید اختصاص است اولویت و رجحان دارد اما
جواب از قسم ثانی که از ان استنباط صفات الوهیت آنحضرت بزعم فاسد خود ساخته
بسه وجه میتوان داد اول آنکه حدوث ذات مستلزم حدوث صفات است چه صفات از
قبیل اعراض است که بمحل قائم میباشد پس هرگاه ذات [illegible] بود صفات آن چگونه قدیم
میتواند شد و قطع نظر از ادله قاطعه عقلیه و نقلیه که بحادثیت و حدوث ذات حضرت مسیح

دلالت دارد و سابقاً آیات کثیره انجیلیه که از قبیل محکمات است نقل نموده شده که
آنحضرت صریحاً در آن اعتراف بمخلوقیت و عبودیت و عجز و نقصان نمود و فرموده اند
و این امور لازم حدوث است پس چه منافی آن خواهد بود و بظاهر دلالت بر قدم یا صفات
الوهیت خواهد نمود چونکه از قبیل متشابهات است و مخالف بعقل و نقل است مطروح و
مأوّل خواهد شد بلکه این آیات که بر حدوث ذات و صفات هر دو دلالت میکند حاجت
به تجشم این استدلال نیست دوم آنکه بعض کلمات که بزعم ما جل مؤلف رساله دلالت بر صفات
الوهیت میکند معارض است بآن عبارات سابقه انجیلیه که حضرت مسیح در آن نفی صریح
صفات الوهیت مثل نفی علم ساعت نزول و نفی قدرت ذاتیه از خود فرموده آید و عمل
بر این هر دو چونکه از قبیل جمع بین المتناقضین است از مستحیلات جلیه است لا محاله میباید
که یکی ازین هر دو مطروح و مأوّل بوده باشد و موافق طریقه حقه عقل مستقیم و ذهن
سلیم تأویل پذیر نیست مگر خبریکه مخالفت با دلیل قطعی عقلی دارد نه آنچه موافق آنست
و عبارات مشار الیها اینست که آنحضرت فرموده اند فاما ذلک الیوم و تلک الساعة
لا یعرفها احد و لا ملائکة السماء و لا الابن الا الاب وحده
انتهی یعنی این روز و این ساعت را کسی نمیداند نه فرشتگان خداوند نه پسر یعنی
خود آنحضرت مگر پدر یعنی خالق یکتا انتهی و نیز فرموده لست اقدر ان
اعمل شیئاً من ذاتی الخ یعنی من هیچگونه قدرت ندارم که چیزی از ذات خود بتوانم
بجا آورم الخ و نیز میفرماید ایها الاب کل شیء بقدرتک اجز عنی هذه الکاس
لکن لیس کما ارید انا بل انت انتهی یعنی ای پدر تمام چیزها نزد تو ممکن است این
ساغر را از من بگردان لیکن نه چنانکه من میخواهم بلکه چنانچه تو میخواهی انتهی و این کلام مشعر با

سابقش بر کمال عجز متکلم و نقصان او دلالت میکند و چنین کلمات منافی مرتبه رفیعه الوهیت است
آیا خدائی قادر هم بسوی دیگری التجا میبرد و میگوید که این چیز را یا این بلا را از من دفع کن لکن
خوشفهمی و کج طلبی مسیحیان را چه باید کرد و همچنین در فصل ششم انجیل یوحنا مرقوم است پدر زنده
مرا فرستاده است و من بسبب پدر زنده هستم انتهی و این کلام هم صریح است در اینکه حیوة
آنحضرت حیوة ذاتی نبوده بلکه مستفاد از خلاق عالم باشد مانند سائر بنی آدم بوده کما لا یخفی سوم
آنکه عبارات مذکوره صریح در مطلوب او نیست بلکه بعض آن دلالت بر خلاف مقصودش
میکند زیرا که از نزول آسمانی مطلقا و اصلا ازلیت و قدم مستفاد نمیشود و اگر امر
چنین باشد پس باید که جمیع ملائکه و روحانیین که ساکن انها ملکوت سموات است همه قدیم
و ازلی باشند از فرود آمدن از آسمان بمفاد آیه وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا
وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ اگر استدلال بر روحانیت و ملکیت و تجسم و تصور آنحضرت
بلیی هو انست خلق بصورت بشریه و انسانیه میکرد تا هم مناسبتی داشت این استنباط
ازلیت و الوهیت محض بی ربط است و هم باین علت قدم و ازلیت حضرت ادریس ع لازم
آید چونکه ایشان نیز بتصریح و تنصیص توریت شما بالای آسمان صعود کرده و ازین جهان
بیرون رفتند چنانچه در فصل دوم سفر ثانی اسفار الملوک کتاب عبرانیین چنین مذکور است
وکان لما اراد الرب ان یصعد ایلیا بالعجاج الی السماء انطلق ایلیا
والیسع من الجلجال الخ یعنی هرگاه پروردگار عالم خواست که حضرت ادریس ع را
بآسمان بالا برد آنحضرت با حضرت یسع از موضع جلجال روانه شدند انتهی و نیز در همین فصل است
وفیما هما یسیران و یتکلمان اذا بعجلة من نار و خیل من نار
واقتربت فیما بینهما و صعد ایلیا بالعجاج الی السماء الخ خلاصه آنکه

درین اثنا که این هر دو صاحبان با هم سرگرم سخن بودند ناگاه اسپی از آتش پدید آمد و قریب ایشان رسید حضرت ادریس بر آن سوار شده بلند شدند بسوی آسمان انتهی اگر گوئی کلام در نزول است و شما سند صعود آورده اید گوئیم هرچند که این امر از قبیل مواخذه لفظی است مگر کار از مطلق سفر است و سکون در ملکوت سموات است بلکه مرتبه صعود بظاهر برتر از هبوط و نزول است پس با قطع نظر از امر ملازمت بین الامرین از کلام حضرت مسیح ثابت میتوان کرد زیرا که آنحضرت در فصل سوم انجیل یوحنا میفرمایند و ما یصعد احد الی السماء الا الذی نزل من السماء انتهی یعنی هیچکس بالا نمیرود بسوی آسمان مگر کسیکه از آسمان فرود آمده باشد انتهی ازین کلام ظاهر میشود که صعود مستلزم اتصاف به نزول است و درینصورت بارهٔ حضرت ادریس میتوان گفت که آنحضرت از فوقانی هستند و مردم از تحتانی و آنحضرت از سماوی هستند و دیگر مردم از زمینی هستند کما قال مولف الرساله فما هو جوابه فهو جوابنا و نیز از لیت و قدم حضرت آدم و حضرت حوا علیهما السلام چونکه از آسمان فرود آمده اند بنابر خوش فهمی مستدل لازم می آید و کل ذلک باطل و همچنین از قبلیت وجود حضرت مسیح بر وجود حضرت ابراهیم و نیز از تقدم وجود آنحضرت بر عالم ایجاد عالم ازلیت و قدم حقیقی که مساوق وجوب وجود است لازم نمی آید چه غایة ما فی الباب این است که خلقت روح یا نور آنحضرت بر ایجاد عالم مقدم بوده باشد ازلیت از کجا مستفاد میشود و خصوصا تقدم آنحضرت بر حضرت ابراهیم که در عبارت ثانیه مندرج است چگونه بر قدم آنحضرت دلالت میکند حال آنکه حضرت آدم علیه السلام و حضرت نوح و دیگر انبیا علیهم السلام نیز بر حضرت ابراهیم مقدم بوده اند اگر حضرت مسیح بجای این کلام میفرمودند که من پیشتر از آدم بوده ام باهم گنجایش کلام است و خصوصا ذکر تقرب جستن باین عنوان که حالا امی پدر با ان جلالی که پیش از بنای عالم نزد تو داشتم مرا در نزد خویش قرین کن انتهی که در عبارت ثالثه

ثالثاً مذکور نیست زیرا که تقرب جستن و تزیین خواستن دلالت صریحه بر تغایر و شرافت و بزرگی مقرّب

متقرب الیه و پستی مرتبه متقرب و مملوکیت و مخلوقیت و احتیاج و حدوث او میکند و با قدم و الهیت

منافات ظاهره دارد و همچنین آنچه از آیه باب ۱۱ و ۲۸ متی و باب ۵ یوحنا بر قادریت و عالمیت

آنحضرت استدلال نموده پس ناتمام و مخدوش است **اولاً** بجهت آنکه از تعلق اثبات علم

و قدرت که عبارات مذکوره مشعر بآنست کار بجای نمی آید تا وقتیکه قدرت و علم ذاتیین ثابت

ننمایند و گرنه تمام انبیا و اوصیا علیهم السلام بالهام و وحی الهی عالم بجمیع احکام معاد و معاش بودند

بلکه بعلم لدنی احوال جمیع ما کان و ما یکون را دریافت می توانستند کرد و نیز باذن خدا تعالی

بر اظهار معجزات و خوارق عادات قدرت میدارند بتخصیص حضرت مسیح در ین امر نیست چنانچه

معجزات مثل ید بیضا و اژدها کردن عصا و انفلاق بحر و انزال الوان عذاب مانند طوفان و

جراد و قمل و ضفدع و دم و غیرها که بر دست حضرت موسی و دیگر انبیای کرام علیهم السلام

ظاهر گردیده لیکن چونکه بذات خود از اجلال نشان [illegible] در نظم صفات ذاتیه الهیه منسلک

نگردیدند اما **ثانیاً** بر تقدیر اینکه عبارات مذکوره مشتمل بر ادعای قدرت و علم

ذاتی [illegible] از صفات الوهیت هم باشد چنانکه ادعای الوهیت از شخص انسانی

که متصف بصفات حدوث و خواص جسمانیت باشد مثل فرعون و شداد و امثال ایشان

قابل استماع نیست همچنین در باب ادعای صفات الوهیت هم لائق استماع نخواهد بود و از

چنین [illegible] ظهور [illegible] است با دلیل تحریف [illegible] و تصحیف چنانچه [illegible] گذشته اما

ثالثاً پس درین عبارات خود آنحضرت بعدم ذاتیت این صفات تصریح نموده و مولف

رساله [illegible] ازان نموده تفصیل این اجمال آنکه در عبارت **اولی** آنحضرت میفرمایند

که همگی چیزها [illegible] بدست من تسلیم شده است و در عبارت **ثانیه** فرموده که نمی قدرت دارم

در آسمان و زمین بمن عطا شده است انتهی سبحان الله این کلمات صریح است انکه عطا کننده و تسلیم دهنده این قدرت و قدرت دیگر است که مسیح بطرف و احتیاج اردو بالذات قدرت و استطاعت در ایشان حاصل نیست لیکن من لم یجعل الله له نورا فما له من نور

و همچنین در عبارت تالیه متابعت و فرمان برداری و پیروی خود تصریح میفرمایند و میگویند که پسر از خود هیچ نمیتواند کرد مگر انچه می بیند که پدر میکند پسر نیز همان میکند و نیز در آخر آن فرموده اند بلکه تمامی حکم رانی به پسر داده است انتهی عجیب تر انست که مولف سابق از طرف خود تصرفات و تحریفات را که پیشه اهل نحله او است درین عبارات بکار برده ازرا موافق مطلوب خود ساخته پس از جانب آنحضرت میگوید که همه قدرت در آسمان و زمین در دست من است و دیوان کننده روز قیامت من خواهم بود حضرت مسیح ع که میفرمایند قدرت بمن عطا شده است و تسلیم شده است و تمامی حکم رانی به پسر داده است و انیقش همه این امور را بذات آنحضرت نسبت میکند این تصرفات نمونه است از ان تحریفات تصحیفات که ایشان در آیات توریت و انجیل بعمل آورده اند حیا از خدا دارند و نه شرمی از رسول مینمایند کلمات حقه را بسوی مطلب خود دیگر میگردانند و راجع میکنند باقی ماند انکه حضرت مسیح ع در انتقام احیای اموات را که عمده مستندات مسیحیان درباب الوهیت آنحضرت است نسبت بخود باین عنوان

ذکر فرموده اند که همچنانکه پدر مردگانرا برمیخیزاند و زنده میکند بهمان طور پسر نیز هر کرا میخواهد زنده میکند الخ پس جواب آن این است که اولا سابقا بعض عبارات درین خصوص نقل نموده شده است که آنحضرت در وقت اظهار این معجزه رو بسوی آسمان کرده رجوع به پروردگار عالم نموده از او استجابت دعا خواسته اند باین عنوان یا اب اشکرک لانک استجبت لی و انا اعلم انک کل حین تستجیب لی لکنی من اجل هذا

انّهم المحیط بی قلت لیؤمنوا انّک انت الّذی ارسلتنی انتهی یعنی عیسی فرموده ای
پدر ترا شکر میکنم که تو خواهش مرا شنیده و من دانسته‌ام که تو خواهش مرا همیشه می‌شنوی
لیکن بعلت این گروه که بدور ایستاده‌اند گفتم تا اینکه باور کنند که تو مرا فرستاده انتهی
و ازین کلام صریح ظاهر و باهر است که آنجناب مثل دیگر انبیای عظام علیهم السلام در اظهار
معجزات مستقل نبودند و همواره استجابت دعا از خدا میخواستند چنانچه شأن پیغمبران است
و حد قدرت را واضح میکند این معنی را کلمهٔ اخیرهٔ آنحضرت که تا باور کنند که تو مرا فرستاده الخ
یعنی باین سبب از خدا استجابت و اظهار خارق عادت میخواهم که این گروه تصدیق نبوت
من نمایند پس آیا مثل چنین کسی هم متصف بصفات الوهیت میتواند شد و تا این
معجزه در دست دیگر انبیاء علیهم السلام هم ظاهر گردیده مختص بآنحضرت نیست تا دلالت بر الوهیت
نمیکند چنانچه در فصل چهاردهم کتاب ثانی اسفار الملوک مذکور است که زنی از حضرت الیشع استدعا
کرد که طفل میت او را زنده نماید و آنحضرت در خانهٔ او رفته بدرگاه الهی دعا و مناجات کردند و
طفل او را زنده ساختند و نیز در فصل پنجم که متصل آن است که حضرت الیشع شخص مبروص را
شفا بخشیدند و دیگر برای دعا کردند به برص و بمجرد دعای آنجناب مبروص شد و نیز در فصل سی
هفتم کتاب حزقیل مذکور است که حقتعالی بر دست آنحضرت جمعی کثیر را از مردگان زنده ساخت من شار
ست فلیرجع انچه از کلام آنحضرت که بر انچه پدر میکند من نیز همان میکنم الخ احتجاج کرده هم مردود
بلکه عین کلمات در حق حواریین نیز فرموده چنانچه در فصل چهاردهم انجیل یوحنا مذکور
است من بشما راست میگویم که آنکس که بمن ایمان آورد این کارها که من میکنم او نیز خواهد کرد
بلکه بزرگتر از این نیز خواهد کرد انتهی و هرگاه چنین معجزات مخصوص آنحضرت نباشد
بلکه بزرگتر از آن از حواریین آنجناب صادر شود چگونه آنرا از مستندات الوهیت

بعنوان شمرده وانچه در اواخر نوشته که دیگر اینکه مسیح در آیات مذکوره بالوهیت خود اشاره کرده
از این خلط پیدا استکار و یقین میگردد که یهودیان کلمات مزبوره را از وی شنیده اراده
قتلش نموده اند الخ پس معنی جمله اولی یهودیان بمفاد الکفر ملة واحدة برادران مسیحیان اند
پس هرگاه فهمیدن مسیحیان نزد اهل اسلام اعتباری ندارد فهمیدن یهودیان کی اعتبار
خواهد داشت و ثانیا اگر مسیحیان درینباب بقول یهودیان تمسک خواهند کرد ما
بقول خود حضرت مسیح عم که در مباحثه یهودیان بجواب ایشان فرموده احتجاج خواهیم کرد
چنانچه تفصیل آن عنقریب انشاء الله تعالی در ذیل جواب کلام تو ما خواهد آمد و انچه بعد از ین از
آیه باب ۱۸ متی که در هر جا که دو یا سه کس بنام من جمع شوند من در آنجا در وسط ایشان هستم و نیز از آیه باب
۲۸ متی که اینک من هر روزه تا انقضای جهان با شما هستم انتهی احتجاج کرده صفت حاضریت را اختراع نموده
پس مهمل و مجمل است زیرا که اولا بر او لازم بوده است بیان نماید که مراد از صفت حاضریت که آنرا
از صفات الوهیت شمرده چیست و مفاد آن چه بود ام بعد از ان استدلال از عبارات انجیلیه
غیر ما بر آن نماید نه اینکه بی تنقیح معانی عبارات و بغیر بیان معنی صفت مذکوره بکلام مجمل متفوه
گردد و خلاصه آنکه کلمات مذکوره محمول بظاهر خود نیست مجمل و مأول است چه حمل آن بظاهر
مقتضی آنست که حضرت مسیح بجسم عنصریه در وسط ایشان موجود باشد و این امر ظاهر البطلان
است چه بعد عروج آسمان آنحضرت بالبداهه از میان ایشان بیرون رفته اند چنانچه خود آن
کس هم بآن اعتراف کرده باین نهج لهذا چون مسیح این کلام را در وقت صعود خود فرموده
پس واضح است که حاضر بودن نه بطور جسمانی بلکه روحانی خواهد بود انتهی پس باید که درین کلام
تاویلی ملحوظ باشد و باب تاویل بس وسیع است لیکن تاویل صحیح این است که مراد از
عبارت اولی آنست که من چنان بعلم نبوت آگاه و مطلع بر حالات ایشان خواهم بود که گویا

در وسط ایشان حاضرم تا آنچه مؤلف رساله تأویل آن بحضور روحانی نموده و سابقاً دانستی که
مطلق علم باشیاء از صفات الٰهیه نیست بلکه علم ذاتی و آن در این مقام ممنوع است و لازم الاستحاله و این
چنانست که انبیای سابقین بوجود انبیای لاحقین و دیگر امور معینه خبر و بشارت میدادند چنانچه
بشارات حضرت مسیح ع و پیغمبر ما صلوات الله علیهما و دیگر امور آینده مثل سقوط بابل و غیره در کتب
سابقه یافته شده حال آنکه پیغمبران سابقین در این اعصار حاضر و موجود نبودند و نیست این
امر مگر بوحی و الهام الٰهی نه علم ذاتی که مخصوص خدا تعالی است و کاش که حضور روحانی هم مفید
مطلب و بوده باشد حال آنکه این خیال خام است چه حضور روحانی باینمعنی که آنحضرت بروح
خود بطور دیگر فرشتگان و روحانیین در مکانی حاصل شود و تعداد مردم داخل کرد و منفی است
که مخصوص بحوادث است و در سلسله صفات الٰهیه منتظم نمیتواند شد و اگر از حضور روحانی
حضور معنوی که بصفت علم بر همگی دو مراد گیرد پس حال آن سابقاً گذشته این تکرار
ذکری عبث چه ضرور و مراد از عبارت ثانیه ظاهر است که اینک تا انقضای جهان با شما
زنده و متصف بحیوة خواهم بود و درین کلام اخبار بزندگی و بقاء خود تا قیام قیامت مطابق
آیه کریمه وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكُونُ
عَلَيْهِمْ شَهِيدًا داده اند درینمقام که حضور روحانی و جسمانی را مدخلی نیست و اگر
بالفرض اراده آنهم دراینجا نموده شود پس در آن نیز مثل سابقش کلام جاری خواهد شد
علاوه آنکه آنحضرت در عبارت اخیره بقاء از زمان حال تا انقضای جهان که کنایه از
قیامت است مقید ساخته اشاره صریحه نموده بسوی اینکه بعد ازین زمان تا وقتیکه همه اشیای
جهان فانی و معدوم خواهد شد بمفاد كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بقای من هم مبدل بفنای
میشود و برین تقدیر ازین کلام چگونه صفت [illegible] استنباط میتوان کرد [illegible] آنچه مقتضای

شعر مشهور شعر تو کار زمین را نکو ساختی * که بر آسمان نیز پرداختی * باب سوم انجیل
درین خصوص استدلال کرده که هیچکس بآسمان بالا نرفته است مگر آنکس که از آسمان پائین
آمده یعنی فرزند آدم که در آسمان است انتهی پس اولا این فقره محرفه است و در اصل خود
باقی نیست چنانچه حضرت امام رضا علیه السلام در بروی جاثلیق که یکی از قسیسان مسیحیان
بوده فقره مذکوره را چنان بیان فرموده اقول لکم یا معشر الحواریین انه لا یصعد
الی السماء الا من نزل منها الا راکب البعیر خاتم الانبیاء فانه یصعد الی السماء
و ینزل انتهی یعنی بحق و راستی می گویم حواریین شما میگویم که کسی بسوی آسمان بلند
نخواهد شد غیر از کسی که از آسمان نازل شده مگر راکب بعیر که خاتم پیغمبران اند پس بدرستی که
ایشان بالای آسمان عروج خواهند کرد و باز بر زمین نازل میشوند انتهی پس آنحضرت بجاثلیق
خطاب کرده فرمودند فما تقول فی هذا القول قال الجاثلیق هذا قول عیسی لا
ننکره یعنی ای جاثلیق چه میگوئی درین قول جاثلیق گفت این قول عیسی است انکار نمیتوانم کرد
آنرا و درین صورت کلام بر شماست نه برای شما و از بشارات واضحه پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله است که جاثلیق بآن اعتراف نموده و درین عبارت حضرت مسیح ع اخبار از معراج
جسمانی که بنص قرآنی آنجناب را حاصل شده هم داده اند و این خبر بنقل ثقات معتبرین بما رسیده
و از انجیل متعارف شما هزار درجه معتبرتر است و برای اهل انصاف وافی و کافی و قطع نظر
ازین پس این عبارت مولف با دیگر تراجم متداوله مسیحیان هم مطابقت ندارد زیرا که درین
مقام در ترجمه عربیه مطبوعه انجیل موافق کلام امام ع کلمه لا یصعد بصیغه مضارع واقع است
و مراد از آن این است که در زمان آینده کسی دیگر سوای پیغمبر آخر الزمان بالای آسمان نخواهد رفت نه
اینکه در زمان ماضی هم کسی بالای آسمان نرفته است چنانچه از ترجمه صاحب رساله معلوم میشود چه سابقا

دانسته که حضرت ادریس ع نیز مثل حضرت مسیح ع بالای آسمان رفته اند وثانیا بر فرض وتسلیم
پس ازین کلام حضرت مسیح ع از مطلق عروج واستقرار خود در سموات خبر میدهند لازم نیست
که درحین کلام هم بالای آسمان بوده باشند چنانکه صاحب رساله اشاره بسوی آن نموده
بقول خود والغرض اگرچه مسیح درآنوقت بنابر جسم بر زمین حاضر بوده باز تقریر مینمود که در آسمان
میباشم انتهی وانچه بعض کلمات مشعر بآنست پس از قبیل مجاز مشارفت است یعنی بسبب اینکه
استقرار آنحضرت در آسمان قریب الوقوع بود لهذا آنرا در زمان حال بسوی خود نسبت فرموده
چنانچه در مثل عرب مشهور است من قتل قتیلا فله سلبه وگرنه حصول وجود آنحضرت بیکبار در
بدیهی البطلان است کسی از ارباب عقول بآن معتقد نمیتواند شد اما جواب از قسم ثالث
که مشتمل بر کلمات رویت وحلول واتحاد است پس بدو وجه میتواند شد اول آنکه رویت
مخصوص جسم وجسمانیت است بلکه بعض جسمانیات هم مانند هوا وروح وجن وملک بسبب
لطافت برویت بصر مرئی نمیتواند شد فما ظنک بخالقهم ومبدعهم العلیم
القدیر لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر وهو
السمیع البصیر وهمچنین اتحاد شیئین فی نفسه محال است وخصوصا اتحاد حادث با
قدیم که مستلزم اتصاف واجب بصفات ممکن است وبرعکس آن وحلول چیزی در چیزی
دلیل احتیاج ونقصان است وبر ذات مقدس الهی روا نیست کما یشهد به الوجدان السلیم
وسابقا دانستی که نقل هرگاه معارض دلیل عقلی قطعی میشود مطروح یا ماول میگردد وفیما
نحن فیه دوم آنکه کلمات مذکوره معارض است بعبارات انجیلیه اخری که دران نفی رویت واقع
است ونیز معانی حقیقیه اتحاد وحلول دران ها قطعا مراد نمیتواند شد اما انچه بر نفی رویت
دلالت دارد عبارتیست که در فصل ششم انجیل یوحنا مرقوم است او الا سلالذی ... هوا

یشهد لی ولم تسمعوا صوته قط ولا عرفتموه ولا رأیتموه انتهی یعنی
پدری که مرا فرستاده است گواهی میدهد برای من شما آواز او را نشنیده اید و او را نشناخته اید
و نه او را دیده اید انتهی و این کلام مسیحی چنانچه می بینی برهان قاطع بر نفی رویت و سماع صوت
الهی است و نیز یوحنای مذکور در فصل اول انجیل خود چنین مینویسد الله لم یره احد قط
انتهی یعنی خدا را گاهی کسی ندیده است و نیز در فصل چهارم نامه اول یوحنا مثل آن مرقوم است
الله لم یعاینه احد قط انتهی الترجمة و هم مولف خود در ابتدای این رساله بنفی
رویت تصریح کرده بقول خود ذات پاکش از دیدار هر بشری چنان محجور و مستور گردیده که هیچ کس
او را رویت نموده و نمیتواند نمود و نیز بعد آن نوشته خدای غیر مرئی و مبری از حیز خیال
و خارج از حیطه قیاس که نمیتوان شناخت الخ پس معلوم میشد که مراد از قول آنحضرت هر کس
مرا دیده است پدر را دیده است رویت حقیقیه مقصود نیست بلکه مراد رویت خدا تعالی است
بدیده دل و کنایه از کمال معرفت و سجانه است اما آنچه بظاهره دلالت بر اتحاد میکند مثل اینکه
من و پدر یک هستیم انتهی معارض است بقول آنحضرت که بطور مناجات در فصل هفدهم انجیل مزبور
مذکور است من دیگر در جهان نیستم اما اینها در جهان هستند و من نزد تو می آیم ای والد
مقدس اینها اینکه بمن بخشیده با اسم خود نگاه دار تا یک باشند چنانچه ما یک هستیم انتهی و در ترجمه عربیه
چنین است لیکونوا واحدا کما نحن واحد انتهی ظاهر است که در این مقام اتحاد حقیقی مراد نیست
ورنه اتحاد حواریین فی انفسهم صورتی ندارد و نیز در همین فصل بفصل یسیر مرقوم است
که من محض برای اینها سوال نمیکنم از تو بلکه برای اینهائیکه بجهت کلام اینها بمن ایمان خواهند آورد
تا اینکه همه یک باشند چنانکه تو ای پدر در من هستی و من در تو اینها نیز در ما یک باشند تا آنکه
جهان باور کنند که تو مرا فرستاده انتهی الحال مولف رساله بنظر انصاف درین عبارت

تدبر نماید و به بیند که این چه اتحاد است که تمام جهان را فرا گرفته است خصوصیت بحواریین و مخصوص آنحضرت هم ندارد و نیز در فصل نوزدهم آیه سوم انجیل متی مذکور است ان الذی خلق فی

البدء خلقهما ذکرا و انثی وقال من اجل ذلک یترک الانسان اباه

وامه ویلصق بامراته ویکون کلاهما جسدا واحدا ولیس هما اثنین

لکن جسد واحد وما جمعه الله لا یفرقه الانسان انتهی

خلاصه آنکه خدا تعالی از ابتدا ایشان را مرد و زن آفریده یعنی جفت خلق کرده و

ازین سبب است که آدمی پدر و مادر خود را ترک میکند و بزن خود ملحق میشود و هر دو یک جسم

میشوند و این هر دو دو نیستند بلکه یک جسم هستند و چیزی را که خدا تعالی جمع کند آدمی آنرا

جدا نمیتواند کرد یعنی طلاق دادن و تفرقه ساختن میان ایشان جائز نیست پس این اتحاد و چیزیرا

اندکی تامل باید نمود که مراد از آن چیست آیا همان اتحاد حقیقی که مولف در پی اثبات آن

میباشد یا معنی مجازی که مطلوب ماست در همین مقام اراده آن بدیهی است و نیز موید مطلوب ماست

قول حضرت مسیح که در اناجیل شما بتکرار واقع شده و آن این است که آنحضرت وقت قلب

موهوم چنین فرموده ایلی ایلی لما غوبتانی و در بعض نسخ انجیل ایت الوی الوی لما

صالحتانی والمعنی واحد وهو انه الهی الهی لماذا ترکتنی یعنی خدای من

خدای من چرا تنها گذاشتی مرا و ظاهر است که این تفرقه بین الاب والابن منافات صریح

دارد با اتحاد حقیقی که مزعوم قوم است کما لا یخفی اما آنچه دلالت بر حلول میکند معارض

است بقول آنحضرت که در فصل چهاردهم انجیل مذکور مسطور است که در آن گفته است در شما خواهید دانست

که من در پدر خود هستم و شما در من و من در شما آنکس که احکام مرا نگاه دارد و آنست که مرا دوست

دارد انتهی ازین کلام صریح معلوم میشود که حلول اصطلاحی مراد نیست و گرنه حلول حواریین

اتحاد زن و مرد

جواب از حلول

تفرقه میان لفظ الله و اله و بیان معنی مجازی اله

معنی ندارد بلکه مراد این است که من در دوستی و فرمانبرداری پدر خود ثابت قدم هستم و سوید و همین معنی کلماتیست که آنحضرت در فصل پانزدهم انجیل انهارا بتکرار انشا فرموده اند و هی هذه فاثبتوا فیّ وانا فیکم و نیز فرموده من یثبت فیّ وانا فیه فهو یاتی بثمار کثیرة و نیز فرموده فان انتم ثبتم و ثبت کلامی فیکم کان لکم کلما تریدونه و نیز فرموده کما احبنی ابی کذلک احببتکم اثبتوا فی محبتی فان حفظتم وصایای ثبتم فی محبتی کما انی حفظت وصایا ابی وانا ثابت فی محبته انتهی و ترجمه این فقرات در انجیل فارسی چنین است شما در من بمانید و من در شما **ایضا** آنکس که در من بماند و من در وی او میوه بسیار می آرد **ایضا** اگر در من بمانید و کلام من در شما بماند هرچه خواهید خواستار شوید شما خواهد شد **ایضا** چنانکه پدر مرا دوست دارد من شما را دوست میدارم در دوستی من ثابت باشید اگر شما احکام مرا نگاه دارید در دوستی من خواهید ماند چنانکه من احکام پدر را نگاه داشتم و در دوستی او ثابت هستم انتهی **اما جواب از قسم رابع** که مشتمل اطلاق اله بر آنحضرت و ذکر سجود نمودن نسبت بآنجناب است پس اینست که مولف رساله درینمقام فرق در میان لفظ الله و اله نکرده هر دو را بیک معنی قرار داده استدلال بر مزعوم خود نموده حال آنکه لفظ الله علم واجب الوجودیست که مستجمع جمیع صفات کمال و خالق ما سواه و آنرا بر غیر او اطلاق نمیتوان نمود و بدو سجود نمایند **و اله** عبارت است از کسی که مستحق تعظیم است لهذا گاهی مجازا بمعنی خداوند و مالک ... الله ... بر انبیا و مقدسین و اساتذه و معلمین و ملوک و سلاطین بالاشتراک اللفظی او تجوزا و المجاز در کتب عتیقه و جدیده وارد شده چنانچه در فصل هشتم ... است قال الله

وجمع الالهة یدین الالهة الی متی تحکمون بالظلم وبوجه الخطاة تاخذون
احکموا للیتیم والمسکین وانصفوا الذلیل والفقیر انتهی خلاصه آنکه
معبود حق میان الهان دیگر یعنی پادشاهان دنیا ایستاده و قیام نموده سرزنش
و حکم میکرد و در میان ایشان که تا کی شما حکم بظلم و جور خواهید کرد و براه خطاکنندگان
خواهید رفت حکم کنید برای یتیمان و مسکینان بعدل و انصاف و خبرگیری محتاجان و خاکساران
نمائید انتهی و ظاهر است که لفظ الله در این مقام در باب سلاطین پادشاهان دنیویه بر سبیل مجاز
بلحاظ انقیاد و اطاعت خلق نسبت بایشان مستعمل گردیده و نیز در فصل بست و هشتم
کتاب صموئیل نبی در ذیل بیان اینکه شاول پادشاه بنی اسرائیل بر زن منجمه ساحره رفته
استدعا کرد که صموئیل نبی را بعد وفات ایشان برای مطلبی که او را در پیش بود بسبب
سحر خود زنده کند و طلب نماید مرقوم است فلما علمت المراة من سحرها فرات صموئیل
وصرخت باعلی صوتها وقالت لشاول ما الذی صنعت بی ولماذا مکرت
بی وخدعتنی وانت شاول قال لها الملك لا تخوفی علیك ما الذی
رایت قالت المراة لشاول رایت الهة تصعد من الارض قال لها ما
صفته قالت له رایت رجلا شیخا تصعد من الارض برداء فعرف
شاول انه هو فخر بوجهه علی الارض [illegible] ایشان [illegible]
لما اقلقتنی واصعدتنی من [illegible]
[illegible] الله در باب صموئیل نبی [illegible]
یعنی آن در [illegible] چنین مقامات [illegible]
[illegible]

همین معارضات را در مباحثه یهودیان بعمل آورده اند لیکن انجیل یوحنا قیل و قال فی نهاد
و آن این است که عیسی علیه السلام یهودیان گفت که من بسیار کارهای خوب از جانب پدر خود
بشما نموده ام بجهت کدام از آنها است که شما مرا سنگسار میکنید یهودیان باو جواب دادند برای کار خوب
ترا سنگسار نمیکنیم بلکه بجهت کفر و بجهت آنکه تو انسان هستی و خود را خدا میگردانی عیسی بآنها
گفت که در آئین شما نگارش نیافته است که من گفتم شما خدایانید پس چون آنها را که
کلام خدا نزد آنها آمد خدایان گفت و کتاب قابل نقصان نیست آیا شما آنکس که پدر او را مقدس
کرده و بجهان فرستاد میگوئید که تو کفر میگوئی از آنجا که من گفتم من پسر خدا هستم اگر من کارهای
پدر خود را بجا نمی آرم مرا باور نکنید و اگر بجا آرم هر چند که مرا باور نکنید کارهای مرا باور
کنید انتهی و این کلام آنحضرت صریح است در اینکه اطلاق اله در محاورات سابقه و صحف
قدیمه که حضرت مسیح علیه السلام ازان بشرع و آئین یهودیان کرده اند بر بعض افراد بنی نوع انسان
از پیغمبران و رسولان کما هو المتبادر من کلامه و بطریق مجاز چنان شایع بوده که یهودیان
با وصف عناد و تعصب انکار آن نتوانستند کرد و این امر عین مدعای ماست و هم ازین
عبارت مستفاد میشود که آنحضرت خود را خدای حقیقی چنانکه مسیحیان گمان دارند نمیدانست
و گرنه مصرف این معارضه که از کتب سابقه در مقابله و مباحثه یهودان آورده باقی نمی ماند
زیرا که استعمال لفظ اله در کلامیکه آنحضرت از آئین و شریعت سابقه در مقابله یهودان آورده
بمعنی متعارف خود ... بالاتفاق ... متحمل بوده ... استدلال ... سجده
کردن ... بجانب ... آنست که مطلق ... دلالت بر الوهیت مسجود له
... از پیغمبران ... نسبت ... واقع گشته ...
... نسبت ... واقع شد حضرت آدم

۸۵

بوده که فرشتگان و قدسیان بسجود او مامور شدند و ذکر آن در فرقان حمید و قرآن مجید بکرر واقع
است و اگرچه در این صحف مسند او لهذا ذکر آن موجود نیست لکن مولف رساله در فصل سوم باب
سوم کتاب میزان الحق سند آنرا از کتاب طالموت که از صحح کتب یهود است آورده او محمد
علی فولکث نیز در فصل چهارم سفر ثانی سفار الملوک بعد حکایت احیای طفل میت که بدست حضرت
یسع ع جاری شده و سابقا بالاجمال اشاره بآن رفته چنین مذکور است فقال احملی ابنک
فلما جاءت خرت امام رجلیه وسجدت علی الارض واخذت
ابنها ومضت انتهی یعنی حضرت یسع ع بزن گفت پسر خود را بردار پس حین آن زن بروی
آنحضرت آمد بر پای آنجناب افتاد و بر زمین سجده کرد و پسر خود را گرفت و رفت انتهی از این
عبارت فائده دیگر نیز حاصل گردیده که معجزه احیای موات مخصوص بحضرت مسیح ع نبوده بلکه بدست
دیگر پیغمبران هم مثل آن ظاهر شده کما مرت الیه الاشارة فتذکر و نیز در فصل دوم این سفر بعد ذکر
حکایت صعود ادریس بسوی آسمان مرقوم است ثم رفع عمامة ایلیاء التی سقطت
عنه فضرب بها الماء وقال اقبل طلبتی یا الله ایلیاء فعند ضربه
الماء انشق نصفین الی هاهنا وهاهنا وعبر الیسع ورآه
تلامذة الانبیاء الذین فی اریحا حین حاذاهم وقالوا حلت
روح ایلیاء علی الیسع وجاءوا فاستقبلوه وسجدوا له علی الارض
انتهی یعنی حضرت یسع ع بعد عروج ادریس ع عمامه اینشان را که در حین صعود بسوی آسمان افتاده
بود برداشت و آنرا بر آب زد و گفت بارخدایا دعای مرا قبول نما ای خدای ادریس پس آب
دو نیم شد و حضرت یسع از آن عبور کرد و شاگردان پیغمبران هم که بعضی منهم فرزندان پیغمبران
که در اریحا بودند او را دیدند و گفتند روح ادریس ع بر حضرت یسع نازل شده است او را استقبال

ذکر احیای مرده بدست حضرت الیسع ع ظاهر شده

کرده‌اند و برای او سجده نموده‌اند انتهی و نیز سابقاً مذکور شده که شاول پادشاه بنی اسرائیل ابراهیم
پیش سموئیل نبی سجده نموده بلکه از همه عجیب‌تر اینست که در فصل بیست و چهارم کتاب صموئیل
مرقوم است که خود داود علیه السلام بشاول مذکور سجود نموده‌اند بعنوان وقال یا سیدی یا ایها الملک
فالتفت شاول الی خلفه فخر داود علی وجهه علی الارض ساجداً انتهی یعنی داود علیه السلام
گفت ای سیدی ای پادشاه پس شاول پس پشت خود نظر کرد پس داود علیه السلام بروی خود
بر زمین افتاد در حالیکه سجده کننده بود انتهی و نیز در فصل بیست و پنجم آن مذکور است که ابیغائل امرأة نابال پیش
داود سجده کرد باین عبارت وخرت علی الارض ساجدة بین یدیه و نیز مذکور است وقامت وسجدت
علی الارض انتهی مقام حیرت است که هرگاه سجود قدسیان برای حضرت آدم و سجود پیغمبران و پیغمبرزادگان
و پادشاهان برای حضرت یسوع و حصول بی و غیر ایشان دلیل الوهیت مسجود لهم نباشد چگونه سجود نوبا که
بعضی از آنها ناس نبوده دلالت بر الوهیت حضرت مسیح تواند کرد و از اینجا لائح گردید که سجود دو نوع واقع
میشود یکی سجود پرستش و بندگی که مخصوص خداوند عالم است و سجود حقیقی همانست دوم سجود تعظیمی
نسبت به بزرگان دین و یا سلاطین که در زمان عهود سابقه مروج و متعارف بوده و سجود
ثانی از قبیل ثانیست نه اول و اگر بالفرض کسی از راه نادانی سجود ثانی محل بجا آرد دلیل بر غایت
جنین ساجدی خواهد بود نه دلیل بر الوهیت مسجود له چنانچه فرعونیان که فرعون را پرستش
میکردند یا گبر وغیره که آفتاب و ستارگان را می پرستند دلیل بر نادانی و گمراهی ایشان
است نه استحقاق مسجودیت فرعون و کواکب از آن ثابت میتوان کرد **قوله** نهایت
بعضی کسها از کثرت تردد واتفه قلب خود میگویند که چرا مسیح الوهیت خود را واضح‌تر از آن
که ذکر گذشت تعریف نکرده و چرا بجای مختصر ابیان نفرموده است که منم خدا و بس **اقول** بلکه امر
بالعکس است چه حضرت مسیح بنص صریح بر نفی الوهیت فرموده چنانچه سابقاً گذشته والحمد لله

که خود تحمل تعلیم کرده که آن جناب بالوهیت خود صریحاً اعتراف نفرموده که منم خدا و بس بلکه
کلام آنجناب در باب خصوص از قبیل مجملات و متشابهات بوده چنانکه خود بعد از ین تصریح کرده
که الوهیت خود را بطریق معما بیان بیان نموده الخ و نیز مینویسد در نصورت اگر مسیح بی
پرده میگفت که منم خدا و بس الخ **قوله** در خصوص انها بشاگردان خود فرموده که دیگر چیزهای
بسیار دارم که بشما بگویم لیکن حالا نمی توانید متحمل شد اما چون او یعنی روح راستی بیاید او
شما را بتمامی راستی ارشاد خواهد نمود الخ **اقول** این تجاهل عارفانه را باید دید عبارتی را
که از بشارات صریحه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است و بشارتی واضح تر از ان نمی باشد و علماء
اسلام همواره خلفاً عن سلف آنرا در پایه استدلال ذکر میسازند از اسرار الوهیت حضرت مسیح
قرار داده طرفه تر این است که سند آنرا از اعمال حواریین که ساخته و پرداخته اهل نحله او و بالاتفاق
از انجیل خارج است می آرد آری مصداق مثل مشهور است شاهد الثعلب ذنبه و مدار کار
و منشاء تحیر و افتخار ایشان درین باب اینست که حضرت مسیح ع درین بشارت در مدح مبشر به
گاهی کلمه روح راستی و گاهی روح قدس یعنی روح پاکیزه فرموده و میگویند اطلاق روح
بر ایشان نمی توان کرد و مراد ازین روح همان روح القدس مخترع ایشانست که آنرا
از اقانیم ثلثه می شمارند حال آنکه هر دلیلی که بر ابطال تثلیث دلالت میکند بر ابطال این مزعوم
هم دال و مراد از روح راستی پیغمبر صادق است در مقابله روح کذب و ضلالت که
کنایه از پیغمبر کاذب می باشد چنانچه در فصل چهارم رساله اول یوحنای انجیلی تصریح باین اصطلاح
واقع است و چون مولف رساله تفصیل آنرا بکتاب میزان الحق محول ساخته لهذا ما نیز جواب
تفصیلی را در اینجا ذکر نمی سازیم انشاء الله العزیز القدیر هرگاه بحول و قوة الهی اتفاق تحریر
جواب رساله مذکوره خواهد شد جواب تفصیلی آن درین ضمن مسطور خواهد شد و الله المستعان

[illegible] فصل [illegible] در بارهٔ الوهیت مسیح بواسطهٔ حواریان [illegible] دیده است
بدین قرار که یوحنای حواری بالهام الهی ملهم گشته در آیات اول الی ۱۴ باب اول انجیل خود
بالوهیت مسیح شهادت نموده چنین بیان میکند که در ابتدا کلمه بود و آن کلمه نزد خدا
بود و آن کلمه خدا بود و همان در ابتدا نزد خدا بود و هر چیز بواسطت او موجود شد و
بغیر از وی هیچ چیز از چیزهائیکه موجود شده است وجود نیافت در او حیات و آن حیات
روشنائی ایشان بود و از ظهور همین کلمه در جسم که عبارت از پسر خداست در آیه ۱۴ همین
باب چنین خبر میدهد که آن کلمه مجسم شده در میان ما قرار گرفت و تجلی او را ما دیدیم و آن تجلی بود
که شایسته یگانه پسر بود و پر از مهربانی و راستی بود و پس حواری نیز بهمین تفاوت که فیمابین
الوهیت و بشریت مسیح واقع است اشاره نموده در آیات ۳ و ۴ باب اول در نامه باهل
روم مرقوم و مفهوم میسازد که هر چند خداوند ما عیسی مسیح از حیثیت جسمی از نسل داود هویدا
گشت اما از برخاستن از مردگان مبرهن گردید که او پسر خداست با قوت روح القدس
و در آیه ۱۹ باب ۵ نامه دوم باهل قرنتس در باره مسیح چنین ذکر نموده است که خدا در مسیح
بوده دنیا را بسوی خود برگردانیده خطایای آنها را بر آنها نمی گیرد و کلام مصالحت را
در ما قرار داد و مضمون این آیه را در آیات ۱۳ الی ۲۰ باب اول نامه بقلسیان زیاده توجیه
بیان نموده چنین مسطور ساخته است که او یعنی خداست که ما را از قبضهٔ قدرت ظلمت رهانیده
بملکوت پسر محبوب خود در آورده است که در وی فدیه داریم از خونش یعنی آمرزش گناهان
و او رویت خدای غیر مرئیست و پیش از همه مخلوقات متولد شد که مخلوق شد بوی هر آنچه در
آسمان و زمین است از چیزهائی که دیدنی و نادیدنی چه از داورنگها و چه خداوندیها و چه ریاستها و
قدرتها تماماً بواسطت و بجهت وی خلقت یافت و او پیش از همه ینها شد و همه در وی

باهم الکی و در حقیقت این سخن اشیا و آسمان آغاز و از بنیاد خلق نمود و در نسخه لیتها الگه در
همه امور از قدیم باشد از آنجا که همه را الوهیت اختیار نموده که در وی مسکن نماید
و بوساطتش همه را مسبوق نمود چون نجون ملبس صلح نمود بلی بوساطت او
خواه اشیاء سفلی و خواه اشیاء علویه را و همچنین در آیات اول الی سه باب اول نامه عبرانیان
مرقوم است که خدا اینکه در آوان سلف در قسمتهای متعدده و وجوه مختلفه با اجداد ما بوساطت
پیغمبران تکلم نمود در این ایام آخر با ما بوساطت ابن تکلم نمود که او را وارث همه
اشیا گردانید بوساطتش عوالم را خلق نمود او تابش جلالش و سکه وجودش است و همه
اشیا را بجریان قدرت خود متحمل گشته گناهان ما را بنفس خود محو نموده بر دست راست خدای
قادر مطلق در علیین جلوس فرمود پس چنانکه در آیات مذکوره بوضوح تمام است مسیح کلمة الله و پسر خدا
و رویت خدای غیر مرئی و تابش جلال و سکه وجودش مسمی بصفات الوهیت متصف گشته
و هم مرقوم است که عوالم نیز بوسیله او مخلوق و محفوظ گردیده و نجات بندگان گناهکار بوساطت
وی حاصل و حاضر شده است همچنین در آیات آینه انجیل باشکاری و یقین تام بلفظ خدای
فوق همه خوانده شده است چنانچه در آیه ۱۶ باب ۳ نامه اول به تیموتیوس مسطور است که
بالبداهه عظیم است سر دین که خدا در جسم آشکار او بروح تصدیق کرده شد و از ملائکه دیده
شده و در میان قبایل ندا کرده و در دنیا بروی ایمان آورده شد و بجلال گرفته گشت
و دیگر در آیه ۱۳ باب ۲ نامه به تیطس مرقوم گشته است که در انتظار آن امید خجسته و ظهور جلال
خدای عظیم یعنی نجات دهنده ما عیسی مسیح میباشیم و دیگر در آیه ۵ باب ۹ نامه اهل روم
مرقوم است که مسیح از حیثیت جسم از میان ایشان یعنی از بنی اسرائیل است که او
خدای فوق همه است مبارک باد تا ابد آمین و هم چنین در آیه ۲ باب ۵ نامه اول یوحنا مسطور است

که [illegible] خدا [illegible] الوهیت [illegible]

و [illegible] پسر [illegible] عیسی مسیح و این است خدای حقیقی و حیات جاودانی حال گفت

[illegible] فصل گذشته مرقوم داشته ایم بلاشک [illegible] در کمال یقینی و اصح

[illegible] است که بنا بر کلمات انجیل عیسی مسیح پسر خدا و فی الحقیقه خدا است پس کا

کسی منکر الوهیت مسیح باشد باید که کلام الهی بودن انجیل را نیز انکار کند و بالعکس اگر کسی

از چنین گناه هراسان و از چگونه بی ایمانی پریشان بوده اجتناب نماید و راغب بانکار کلام الهی

نباشد لامحاله باید که مقر و معتقد الوهیت مسیح گردد و نهایت مطالب مذکوره را مطالعه نمود

خواهی گفت که چگونه امکان دارد که نعوذ بالله خدا را پسری بوده باشد و لفظ مزبور را تماما

بطور و معنی مجازی دریافت کرده چنانچه از کفر فاحش ازین خیال وحشت خواهی نمود اما

اگر در جواب لفظ مذکور تفکر لازمه نکرده درباره آن چنان خیال و گمان مجازی نموده پس خلاف

و تقصیر از طرف تست و بس زیرا که در صورتیکه مسیح در انجیل بلفظ پسر خدا مخاطب شده است

پس بهر عاقل و کامل واضح و آشکار است که او برادر پسران ایشان در وجود و تولد مانند

ایشان نخواهد بود بلکه آنچنانکه خدای قدیم و قادر را با انسان فانی و ناتوان مقابل نمیتوان

نمود و همچنین پسر خدا را نیز به پسران آدمیان برابر و شبیه نمیتوان ساخت زیرا که بمرتبه

که خدا تعالی از بندگان برتر و اعلی است پسر خدا نیز بدون حد بر پسران بندگان برتری

کلی دارد و از آیات مزبوره انجیل تماما معلوم و آشکار است که مسیح نه بمعنی مجازی بلکه بمعنی

حقیقی و اعلا پسر یگانه خدا خوانده میشود اما مشابهت محض در این است که چنانچه پسر بشری

نه اینکه از پدر خلق بلکه گویا از صلب وی منتقل شده تولد می یابد و در ذات مانند و شبیه پدر

است همچنین مسیح پسر خدا نیز نه اینکه خلق گردیده بلکه از ازل از ذات پاک الهی ظهور نموده چنانکه

[illegible] مخصوص بدین [illegible] که چنانچه خدای [illegible]

خود بهتر از انسان خاک زاد نابود برتر و عالی است همچنان علاقه های مذکوره نسبت

پسر خدا نیز رفیع تر از علاقه های [illegible] بین پسر و پدر بشر است یعنی بنا بر مضمون

نمون آیات اول و دوم باب اول یوحنا مسیح بحسب لذات باطنی کلمه خداست مخفی نماند

لفظی که کلمه ترجمه شده در زبان اصل انجیل که یونانی است لوگس است و این لفظ بمعنی عقل کل

و علم ازلی نیز آمده است و همین کلمه چنانکه در آیات مزبوره مسطور گشته در ابتدای یعنی پیش

از بنای عالم که از ازل باشد در نزد خدا و خدا بود و از ذات پاک الهی بظهور آمد بنحوی که گویا

از او تولد یافت چنانکه کلمه انسان نیز از روح او متولد گردیده بظهور میرسد محض بدین تفاوت که کلمه

الهی بنا بر زمان و مکان منفصل از ذات نیست زیرا که ذات پاک الهی خارج از حدود

زمان و مکان است و دیگر آنچنانکه روح انسان در فکر و کلمه صورت می بندد بنوعیکه گویا خود

مصور ساخته فکر و کلمه اش صورت روح و باطن میگردد بقراریکه در فکر خود بخود دو اگر

از آن مرتبه تجاوز نموده کلمه میشود و بدیگران نیز بیان نمایان میشود بهمان نحو خدا نیز در کلمه ازلی خود

یعنی در پسر خود خود را مصور ساخته و در آن کلمه چنانکه گویا در آئینه غیبا خود را بخود بیان

و عیان کرده و بواسطه همین کلمه عوالم را ایجاد نموده خود را بعالمیان جلوه داد اما چون کلمه و

علم ربانی مانند کلمه و علم انسانی قابل قصور و نقصانی نیست بلکه مانند خود او در کمال مطلق است

پس کلمه و علم او نیز مثل و مانند اوست و از همین جهت در انجیل در آیه ۹ باب ۲ نامه قلسیان

مرقوم است که در وی یعنی در عیسی مسیح مسکن مینماید تمامی الوهیت از روی جسم یعنی از

روی حقیقت و چنانکه سابقا از آیات انجیل مذکوره ثابت گردیده او رویت خدای

غیر مرئی و تابش جلال و سکه وجودش خوانده شده تمامی جلال و شوکت خدای غیر مرئی

ابد و مى انجیل [illegible] است و دیگر انجیل که روح القدس [illegible] خبر

نمودیکه کلمه تولد یافته ازین خود را بیان و اظهار میسازد و همچنان خدا نیز محض بواسطه کلمه ازلی [illegible]

[illegible] خود را بیان و ظاهر ساخت و این مظهر و بیان کننده [illegible] المغیب اوست بنابرین تمامی موجودات

بوساطت او وجود یافت و معنی همین مضمون عالی و عمیق کلام مسیح است که در انجیل یعنی در آیه ۲۷ باب ۱۱

متی مسطور گشته که غیر از پسر یا آنکس که میخواهد پسر که بوی ظاهر گرداند هیچکس پدر را نمی شناسد اما چون الا

که خدا ورا آن یک کس یعنی بی علم و کلمه بوده باشد پس واضح و آشکار است که کلمه یعنی پسر قدیم است

بنحویکه همین صفت در انجیل یعنی در آیات ۱ و ۲ باب اول یوحنا و در سایر آیات سابق الذکر واضح و

صریحا بمسیح نسبت داده شده است و اگرچه کلمه یعنی پسر از ذات پاک الهی یعنی از پدر بظهور آمده

اما بحسب الزمان بعد از پدر و پدر نه قبل از پسر است زیرا که ذات الهی قابل بعد و قبل نیست بنوعیکه

مابین شمس و شعاعش نیز بعد و قبلی نمیباشد بلکه در همان دم که نور بظهور آید شعاع بیان سازنده

آن نیز ظاهر خواهد بود هر چند که این از آن صدور یافته است خلاصه بنابر مضمون آیات انجیل حضرت

دلیل مسیح بهمین معنی عالی و عمیق که مذکور گشت پسر خدا خوانده شده است نه آن معنی و طریق مجازی که

اکثر محمدیان بنابر تعصب خلاف خودشان از راه نادانی و بیخبری از کلام الهی لفظ مزبوره را

فهمیده و تفصیل داده همان کلمه ازلیه که در ابتدا نزد خدا و خدا بود و هر چیز بوساطت او موجود

گشته در وقت معین مجسم شد یعنی در بطن مطهره مریم قرار گرفته انسانیت را بخود قبول

کرده و در بدن انسانی ظهور نموده بعیسی مسیح و پسر انسان و پسر خدا مسمی گردید چنانچه سابقا

ثابت شد و بنابر بشریتی که کلمه ازلیه یعنی عیسی مسیح پسر خدا بر خود قبول نموده در همه چیزها

مساوی با ما بندگان گردید بدون گناه زیرا که در هیچ وقتی گناهی از وی صدور نیافت چنانچه

در انجیل یعنی در آیه ۲۲ باب دوم نامه اول پطرس مسطور است که او گناه نکرد و در دهانش تقلب

[illegible] کلمات بلکه بغیر انسانی [illegible] الوهیت [illegible] جان [illegible]

نباشد [illegible] بلکه چنانکه تجربه شد در هر امر مشابه با او و چه در گناه در هیچ [illegible] باشد

یوحنا خود مسیح تقریر کرده است [illegible] کیست از شما که مرا بگناه ملزم سازد [illegible]

صفت بشری مانند با بندگان خورد و آشامید و خوابید و بیدار شد و خستگی و غم و شادی

و سائر صفات بشری مانند اینها بر وی تاثیر کرد فلهذا اینکه در انجیل مرقوم یافته است

که پدر پسر را فرستاد و مسیح و فرزند انسان خوانده میشود و اینکه بعد از زحمات کشیدن

و مصلوب گشتن و مردن و دفن شدن قیام و بآسمان صعود نموده و اینکه خود خویش

اقرار کرده که پدر از من بزرگتر است و من از آسمان پائین نیامده ام که خواهش خود را بجا آرم

بلکه خواهش آنرا که مرا فرستاده است و هم اینکه چون واسطه و شفیع کل مردم است درباره ایشان دعای

کرده و هم مثل اینها و سائر امورات بشری که از وی صدور و ظهور یافته اند بنا بر تقاضای مقام

بشریت او بوده نه بنا بر تقاضای مقام الوهیت او پس نمیتوان گفت که خدا تولد یافت یا مرد

و یا قیام و سائر مانند اینها را نمود چنین سخنان خلاف و نقیض مضمون انجیل است و اگر احیانا

احدی از اهل مسیحیه چنین کلمات تکلم نماید بدانکه آن سخن از نادانی و بیخبری او که از مضمون

انجیل وارد و صادر گشته است خلاصه در باب شناختن مسیح لازمه آن است که آدمی در

هر حال آن تفاوت تفاوت را که ما بین بشریت و الوهیتش و در میان صفات بشری و خدائیش

میباشد در هیچ وقت از نظر خود نیندازد و الا که دل از افکار باطله چشم و روشنش را تیره

و فروع دروغ تخیلات نامعقوله دیده قلبش را خیره ساخته پیوسته خلاف خواهد فهمید نهایت

تو در مقام بحث ایستاده خواهی گفت که بچه نحو امکان پذیر میگردد که خدا انسان شود

یا در صفت بشری ظهور کرده و غیر حادث با حادث علاقه یابد بلی این امر محال و خارج از

حیطهٔ خیال آید که چگونه با خالق مبدل بمخلوق و مطلق مبدل بمقید گردد ... نیابد
... نمایاند که آیات انجیل بدین مضمون تاویل نمایند و در هیچیک از آنها کلمهٔ ... نرسیده
... که بسبب ظهور پسر خدا در بشریت الوهیت او مبدل بانسانیت گشته و معدوم شد بلکه چنانکه ... نقل
... گشت آیات انجیل بواضحی تمام همان الوهیت مسیح را ثابت و بیان میسازند و در آنها همین
مرقوم است که کلمهٔ ازلیه مجسم گردید یعنی بدن و جان انسانی را بخود قبول نموده در میان
ما قرار گرفت چنانکه در آیه ۱۴ باب اول یوحنا مرقوم یافته است و همچنین در آیه ۱۹ باب ۵
نامهٔ دوم پاول بقرنتس مسطور است که خدا در مسیح بود و در آیه ۱۶ باب ۳ نامهٔ اول بتیموتیوس
مذکور است که خدا در جسم آشکار شد پس بنا بر مضمون آیات انجیل مطلب همین است که خدا
یعنی کلمهٔ ازلیه خدا بجسم و در عیسی مسیح بیان و عیان گشت نه اینکه العیاذ بالله مبدل
بجسم شده باشد زیرا که ابداً امکان پذیر نمیگردد که خدای مطلق مبدل بمقید و حادث شود
لیکن این امر حاله بیرون از ممکنات خارج از معارج خیالات نیست که جناب قدس الهی از
عز و جلال نامتناهی خود نزول فرموده بحادث یا بدن انسان علاقه بند و این را مانند
لباس بر وجود پوشیده نظر بعنایت بی‌منتها و مرحمت لا احصی خود با انسان مجدد
تقرب جوید یا بدین وسیله خود را بآدمیان ظاهر و بیان نموده ایشان را قرین خود
سازد و اگر ارادهٔ خدای قادر قدیم چنان قرار گیرد که آن علاقه بنوعی باشد که با حادث
مرکب نگردد البته بر این قدرت دارد چنانکه از حکمت و روح آدمی هرچند که لطیف است باز
به بدن کثیف علاقه یافته بوسیلهٔ آن خود را اظهار و عیان میسازد و باز مرکب ببدن نیست و دیگر
خدا بقدرت خود عالم را خلق کرده و محافظت مینماید و بسبب آفرینش و حفظ آن قدرت و
حکمت خود را بیان و نمایان ساخته است بنحویکه در انجیل یعنی در آیات ۲۰ باب اول نامه

باین معنی قدیم است که آنچه از خدا نمیشد که برآنها یعنی بر آدمیان [illegible] خدا خود را بانها
نموار کرده است چه نامرئیهای او یعنی قدرت نامتناهی خداوند که از خلقت عالم متعقل
در اشیاء مصنوعه بتحقیق روشن بشیده ایشانرا یارای عذر نیست و درین صورت که از
خلقت عالم و از آن علاقه که بسبب خلق و حفظ آن بآن یافته باز تغیر و تبدیلی در
ذات پاکش لازم نمی آید و کسی نمیتواند گفت که بسبب خلق و حفظ عالم ذات متغیر
و متبدل گشت پس واضح است که از بیان و آشکار اگشتن خدا در عیسی مسیح نیز تغیر
و تبدل ذات لازم نمی آید نهایت این و آن از نکته های ذات خدا می لایدرک
بوده کم و کیف آنها بیرون از درک و بیان آدمی است لاکن چون خفی بیرون از امکان
است پس آن نقدر بهر عاقل صاحب فطن واضح و روشن خواهد بود که اگر خدا خود را
بکجای زیاده از آنکه در جای دیگر یا بطریق خاص چنانکه در مسیح بیان و اظهار فرماید بعلت
این در ذات پاکش تغیر و تبدیل راه نمی یابد بلکه اوست خدای قدیم و مطلق و لاتغیر و
تبدیل بقرار یکه در آیات ۲۴ الی ۲۷ زبور ۱۰۲ مسطور گشته است که ای الله
سالهای تو پشت به پشت است در ایام قدیم زمین را بنا نموده و آسمانها عمل دستهای
تو میباشند ایشان ضایع خواهند گشت لکن تو قیوم میباشی و تمامی ایشان مثل پوشاک
مندرس خواهند گردید و ایشانرا مانند لباس تبدیل خواهی داد و تغیر خواهند یافت
اما تو همان میباشی و سالهای تو با تمام میرسند درین حالت تغیر و تبدیل خ آنکه
در خالق بلکه محض در مخلوق در صورت امکان دارد و بس قطع نظر ازین هر چند که
شعاع آفتاب عالمتاب بهمه مخلوقات روی زمین ساری و بر آنها تاثیر کلی دارد تا
بجهت خود آفتاب تغیر و تبدیل حاصل نمیگردد و اگر احیانا جمیع شعاع آفتاب در یکجا

جمیع توانستندی نمود بطریقی که گویا آفتاب دیگر پیدا و هویدا می شد تا این نیز جرم خود آفتاب بیچ تغیری نیافت درینصورت آیا ترا آن یارا و جرات میباشد که بحکمت و قدرت و محبت و مرحمت خداوندگاری دست برده بجهت آنها حد و دستور قرار دهی و ادعا نمائی که چون بیان و اظهار خدا در مسیح بیرون از فهم و درک من است پس امکان ندارد که خدا خود را بدین طریق بیان و اظهار نموده باشد آیا چنان گمان داری که تو آدمی خاک نژاد بی بنیاد بحاکم علی الاطلاق حد و قراری میتوانی داد کیست آنچنان کسی که جسارت ورزیده معین تواند نمود که خدای قادر و حکیم بچه چیز قادر است و بکدام چیز قادر نیست و چه بایست بکند و چه بایست نکند بلی قادر علی الاطلاق بر تمامی چیزهائیکه اراده اش قبول فرماید قادر است و اراده خداوندگاریش همه آن چیزها را که موافق حکمت و محبت و عدالتش باشد می پذیرد و حکمت و تقدس الهی هر چه قرار گیرد و یا در کلام بیان فرماید هر چندیکه انسان حکمت الهی را در آن درک نکرده باشد نیز راست و درست و خوب و مقدس خواهد بود نهایت اینکه بیان شدن خدا در عیسی مسیح با محبت و رحمت و عدالت و تقدسش موافقت و مطابقت کلی دارد انشاء الله تعالی در فصل آخر باب دوم این اوراق ذکر و ثابت خواهد گردید خلاصه حال مرا اینجا در جواب ایرادیکه محمدیان بر تعلیم الوهیت مسیح در اکثر اوقات میگیرند بدین چند کلمه اکتفا نمودیم زیرا در باب آتیه در موافقی که تثلیث ذات پاک الهی را بیان و ثابت خواهیم ساخت فرصت یافته تعلیم الوهیت مسیح را بیشتر توجیه و توضیح خواهیم نمود و حال مطلبی که درینباب باقیمانده بیان ذاتیات الوهیت مسیح است از آیات توریت چنانکه در فصل آتیه ترتیب خواهد یافت **اقول و به نستعین** مخفی نماند که این تطویل بلاطایل که از قبیل هذیانات و خرافات و خوابهای

پریشان است و مشتمل بر امور متناقضه متنافیه و مضامین متکرره متنفره مقابل حین است که کسی از
ارباب فهم و دانش بسوی آن التفات و اصغا نماید مگر بسبب آنکه جواب رطب و یابس را
التزام کرده ایم بنقض آنهم علی سبیل الاجمال میپردازیم پس میگوئیم که **اولاً** این
کلمات متشابهه حواریین که بزعم این مستدل بر الوهیت حضرت مسیح دلالت میکند
معارض است بنصوص سابقه صریحه خود حضرت مسیح که در آن اعتراف عبودیت خود فرموده
و کلام آنحضرت مقدم است و بر وجوب لزوم اتباع هر کلام اتباع آنحضرت مع معاضده
الاولی بالادلة العقلیة و مخالفة الثانی للبراهین القطعیة **ثانیاً** در مقام از عبارات
نامه عبرانیین و اهل قرنتس غیر محل استدلال جواسته حالانکه این رسائل و نامجات از اناجیل
اربعه خارج است پس بر اهل اسلام چگونه حجت تواند بود **ثالثاً** سابقاً دانسته
دانستی که دلیل عقل مقدم است بر نقل کائناً ما کان پس هرگاه در بعض کلمات آلهیه یا
احادیث نبویه که مشتمل بر الفاظ تجسیم یا تشبیه یا دیگر امور مستحیله باشد طرح و تاویل را
باید کلمات حواریین چه عرضه ارد که از جرح و تاویل در جنب دلائل قطعیه سالم بماند و
رابعاً کلمات مذکوره از قبیل متشابهات است وجوه و احتمالات متعدده در آن متطرق
و بدون تشخیص و تنقیح معانی و تعیین مقصود استدلال کردن از آنها ناروا فانما اذا
جاء الاحتمال بطل الاستدلال قال الله تعالی وَأَمَّا الَّذِينَ فِي
قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ
پس ابتدای کلام ما بر لفظ کلمه است بیان معنی مراد از کلمه بر ذمه مولف رساله لازم پس
میگوئیم که آیا مقصود مستدل از کلمه معنی لغوی است که مرکب از حروف الفاظ و مشتمل بر اصوات
میباشد کما هو المتبادر عند الاطلاق من لفظ الکلمة یا امر دیگر

معنی **اول** بالبداهة صلاحیت الاهیت ندارد و غیر از سوفسطائیه که بدیهیات جلیه را انکار مینمایند کسی قائل بآن نمیتواند شد زیرا که تقدم و تأخر حروف که ملازم احتیاج و حدوث است با قدم و ازلیت که از لوازم ذات واجب الوجود تعالی شانه است مجتمع نمیتواند شد و تجسیم کلمه کذائیه که مفاد عبارت انجیلیه است در خصوص چگونه صورت می بندد چه الفاظ و حروف از قبیل اعراض است و تنقل و تحول بجواهر نمیتواند شد و بر تقدیر **ثانی** پس اگر آنرا کنایه از علم الهی قرار داده کما هو مترشح من بعض کلمات المتهافته فمع کونه مجاز الا یصرف الیه الا بقرینة الصارفة یستحیل تجسمه المستفاد من عبارات الانجیل بشهادة العقول السلیمة لکونه مستلزما لتبدل القدیم بالحادث و هو بالغ حد الاستحالة کما اعترف به آنفا صاحب الرسالة و اگر مقصود چیزی دیگر است آنرا اظهار نماید تا در آن کلام بالنقض و الابرام نموده شود و خلاصه اینکه این کلام بظاهره منافی توحید است و دلالت صریحه بر تغایر کلمه با خدا دارد و مشعر تعدد آلهه چونکه بنا بر این کلام کلمه هم خدا بوده و مسیحیان هم انکار منافی توحید نمیتوانند کرد پس [illegible] ل ز [illegible] حقیقی خود [illegible] باشد تأویلی در آن ملحوظ تأویل صحیح اینست که مراد از این کلمه کلمه کن فیکون است که حق تعالی بواسطه آن جمیع مخلوقات را آفریده و البته مقدم بر تمامی مصنوعات بوده و در این تأویل مفاد آیه وافی هدایه و لن ترضی عنک الیهود و لا النصاری حتی تتبع ملتهم الآیة از مخالفت آنها هیچ پروا ندارم فان الحق احق بالاتباع و چگونه نمیتوانند شد که مزخرفات و کلمات بی سر و پای ایشان که از قبیل اضغاث احلام و وساوس و هوس است و قابل عدو بین لائق اعتنا گردد و تأویلات صحیحه که موافق ادله قطعیه عقلیه و آیات صریحه فرقان حمید باشد بجوی نیرزد و و افسانهای مخصوص شود کلام ثم کلا [illegible] اطلاق خدا بر این کلمه بحذف مضاف بسبیل مجاز واقع شده یعنی این کلمه امر خدا و حکم

خدا بوده وحذف مضاف عند وجود القرائن در امثال چنین مقامات شایع و ذایع است
و یا احتمال دارد که اصل عبارت با اضافت کلمه بسوی لفظ الله بوده باشد باین نهج کلمة الله
الله لم یعنی بود آنکه کلمه خدا و آنرا محرف ساخته لفظ الله را بر آن حمل نموده اند و مؤید این معنی آنست
که انشاء الله تعالی عنقریب بعض تصرفات مؤلف رساله که برای تحصیل مطلوبش بکار برده مذکور میشود
و از حضرت مسیح ع که بتعبیر بکلمة الله در بعضی از آیات و احادیث اهل اسلام یا اهل کتاب
وارد گشته بر سبیل مجاز است چونکه آنحضرت بسبب کلمه کن بی توسط پدر و بشر بوجود آمده لهذا
اطلاقا لاسم العلة علی المعلول و چونکه مظهر قدرت الهی هستند و بدون پدر علی غیر جری
العادة متولد شده لهذا باین اسم اختصاص یافتند ورنه جمیع خلق خدا بواسطه همین کلمه امر
شده اند و گویا یوحنا بهمین اعتبار تجسم کلمه را ذکر کرده باین معنی که معلول کلمه الهی مجسم
گردیده نه خود کلمه حقیقیه و مؤید این معنی عبارتیست که در بعض نسخ [illegible]
بکلمة الرب ثبتت السموات و بروح فیه جمیع جنودها انتهی و بعض مسیحیان
در این مقام چنین ترجمه کرده بفرمان خداوند آسمان پدید گشت و بروح دهنش همگی افواج آنها
انتهی و ظاهر است که مراد از کلمه پروردگار در اینجا همان امر کن فیکون است و لهذا آن مسیحی بفرمان
الهی ترجمه ساخته و نیز تایید میکند آنرا آنچه در بعض صحف از استعمال کلمه خدا در باره وحی
الهی یافته شده چنانچه در فصل [illegible] سفر [illegible] فلما [illegible] فی تلک
اللیلة حلت کلمة الله علی ناثان النبی و قال قل لداود عبدی هکذا قال الله
انک لا تبنی بیتا اسکن فیه لانی ما سکنت بیتا منذ اطلعت اسرائیل
من مصر بل کنت ساکنا فی موضع راحة و کنت امشی فیها فی سائر بنی
اسرائیل انتهی یعنی وقت شب کلمه خدا بر ناثان پیغمبر که هم عصر حضرت داود علیه السلام بود نازل شد

وگفت که بگو با بندهٔ من داود که چنین میگوید پروردگار که آیا تو خانه تعمیر میکنی که من در او ساکن شوم
زیرا که در هیچ خانه من ساکن نگردیده ام از روزیکه اسرائیل را از ملک مصر بیرون آورده ام بلکه در موضع
راحت ساکن بوده ام و در میان سایر بنی اسرائیل راه میرفتم انتهی و درین عبارت چیست
می بینی مراد از کلمه الله همین حق الهی است نه غیر علاوه آنکه مسیحیان بیان تفسیر نمایند که مراد از سکونت
حق تعالی را درین عبارت در مکانی و جهتی و هم از راه رفتن او سبحانه در میان بنی اسرائیل که مصرح
و درین کلام مذکور است چیست آیا بر سبیل حقیقت اراده و این امور درین مقام
مسطور است چنانچه طریقه ایشانست در سایر آیات توریت و انجیل یا بر سبیل مجاز و
استعاره چنین امور مذکور گردیده چنانچه معمول ماست که عقل را بر نقل مقدم داریم و آیات
متشابهه را تاویل میکنیم حال آنکه خود مولف رساله در دیباچه آن خدای تعالی را بری از حیز
امکان رویت بصر قرار داده پس چگونه این کلمات را حمل بر ظاهر نموده اند و همچنین در
فصل اول کتاب یوشع النبی مسطور است کلمة الرب التی صارت الی یوشع الخ
یعنی کلمه پروردگار که آمد بسوی یوشع پیغمبر انتهی و نیز درین فصل است و کلمة الرب
یوشع ابن نون الخ یعنی اول کلمه پروردگار که مر امر یوشع پیغمبر بود و این
بوده که گفت پروردگار برای ایشان الخ و ظاهر است که کلمه رب در اینجا هم
همان حق الهی است و نیز در فصل سیم انجیل لوقا مرقوم است وفی سنة خمس
عشرة من ولاية طيباريوس قيصر حلت كلمة الله على يحيى بن زكريا
في البرية فجاء الى كل البلاد بالاردن يكرز بمعمودية التوبة
لمغفرة الخطايا الخ یعنی در سنه پانزدهم سلطنت پادشاه طيباريوس بر يحيى بن زكريا
و در دشت و صحرا کلمه خدا حلول کرد و نازل شد پس آمد بسوی تمامی شهرهای اردن بشارت

میداد غسل توبه برای بخشش و عفو گناهان انتهی الحال مسیحیان بیان کنند که مراد از کلمه خدا
درین کلام چیست درین عصر که کلمه ما فی الضمیر شما بمرتبه تجسیم هم نرسیده بود و تفصیل این اجمال آنکه ما فی
الضمیر ایشان اینست که مراد از کلمه متولد الهیه حضرت مسیح هستند که در اواخر زمان مجسم
گردیدند و آنجناب هم عصر حضرت یحیی که از ایشان انجیل تعبیر بیوحنا واقع است بوده اند چنانچه
درین فصل مذکور است که آنحضرت غسل توبه بر دست حضرت یحیی گرفتند پس میگوییم که بعد تولد
و تجسیم ایشان الحال کلمه خدا کجا باقی مانده بود که بر حضرت یحیی حلول کرده خود را متصف نمایند
اندکی بهمه کیشیان تفکر کنند و سیما و سادر ترجمه بعض عبارات تصرفات هم بعمل آورده اند چنانکه
عبارت فصل اول یوحنا در ترجمه عربیه مطبوعه چنین است والکلمة صار جسدا
وحل فینا ورأینا مجده مجدا ابن وحید لابیه ممتلی نعمة وحقا انتهی

و ترجمه این عبارت مؤلف رساله سابقا چنین نوشته که آن کلمه مجسم شده در میان ما قرار گرفت

و تجلی او را دیدیم و آن تجلی بوده که شایسته یگانه پدر بود و پر از مهربانی و دوستی بود
انتهی و ظاهر است که ترجمه حل فینا حقیقة اینست که آن کلمه مجسم شده در ذوات ما حلول کرد و چونکه
حلول آن در جسد حواریین بدیهی البطلان بود لهذا مؤلف آنرا بقرار یافتن گردانیده تاویل
ساخته کاش دیگر کلمات متشابهه را هم تاویل بکند و بر ظاهر آن باقی ندارد و همچنین عبارت
عربیه تشبیه کلمه با بن وحید واقع است و این مترجم آنرا عین ابن وحید ساخته و نیز عبارت
پنجم نامه اول یوحنا که آخر عبارات است در ترجمه عربیه چنین است وقد علمنا ان ابن الله
یجیء وقد منحنا ذهنا نعرف به الاله الحق ونثبت فی ابنه الحقیقی
یسوع المسیح ابنه فذلک هو الاله الحق والحیوة الخالدة یا اولادی
احفظوا انفسکم من الاصنام انتهی مؤلف رساله درین مقام چنین

ترجمه کرده‌اند میدانیم که پسر خدا آمد و مدرکی بما داده است که بشناسیم اله را که راست است و ما هستیم

در آن شخص که راست است یعنی در پسرش عیسی مسیح و این است خدای حقیقی و حیوة جاودانی انتهی

و پوشیده نیست که در ترجمه عربیه لفظ الٰه الحق در مقابله اصنام که در آخر عبارت واقعست

مذکور بوده و این مترجم ترجمه الٰه الحق را بخوبی ادا نموده بجای آن شخص که راست است ترجمه ساخته و ذکر

اصنام را بالکلیه ترک نموده تا تقابل آن مفاد تعرف الاشیاء باضدادها باقی نماند و حاصلش

اینست که شما خود را از عبادت بت‌پرستی محفوظ دارید و اله حق که او را بواسطه حضرت مسیح شناخته

ایم ایمان آورید و مشار الیه در قول حواری ذلک هو الاله الحق الخ همان اله است که سابقا

مذکور شد نه حضرت مسیح چنانچه این کس خیال کرده و چگونه تطابق این کلام اعتقاد توان کرد

که دلالت دارد بر اینکه ما منظروف ایم در خدا و یسوع ظرف ما کما هو مدلول قوله نکون فی الرب الحقیقی

فی یسوع المسیح کاش این عبارت قائل بحلول خود در خدا در مسیح میشد و نیز عبارت مذکوره که بزعم

او دلالت الوهیت میکند معارض است بکلام پولس که در فصل یازدهم رساله اول او با اهل قرنتس

مذکور است راس کل امرأ هو المسیح و راس المرأة الرجل و راس المسیح هو الله

و ترجمه در انجیل فارسی اینست سر هر مرد مسیح است و سر زن مرد و سر مسیح خدا انتهی و این کلام صریح

بر تغایر مسیح با خدا و محکوم و تابع بودن اول بثانی دلالت میکند و هو ینافی الالوهیة والاتحاد کما لا یخفی

و چه قدر روشن میکند این تغایر را تقابل فقرات سابقه پس تحقیق که در فقره اولی یعنی راس

کل امرأ هو المسیح مغایرت مسیح با شخص مذکور بدیهی است و همچنین تغایر مرد با زن در فقره ثانیه

اعنی راس المرأة الرجل از کمال بداهت حاجت باشارت ندارد پس همین تغایر

در فقره ثالثه اعنی راس المسیح هو الله هم بحکم سیاق و نظم کلام و اسلوب

عبارت جاریست و تفرقه میان فقره ثالثه و فقرتین اولیین تحکم محض و بهت بحت است

لایقول به النصف اللبیب الا الغبی قوله پس چنانکه در آیات مذکوره بواسطه تصحیح
تمام مسیح کلمة الله و پسر خدا و ربوبیت خدای غیر مرئی و تابش جلال و سکه
وجود وی الخ اقول سابقا دانستی که از اطلاق کلمة الله اثبات الوهیت
حضرت مسیح ع نمیتوان کرد و همچنین پیشتر از آن سندها بر استعمال ابن الله
در باب دیگر انبیاء و اولیا از توریت و انجیل گذشته و اگر حواری مذکور
حضرت مسیح را در نجات شبیه با بن وحید داده خدای تعالی حضرت
یعقوب را ابن بکر تعبیر فرموده و در حق حضرت داود ع گفته اکون
له ابا و هو یکون لی ابنا و همچنین مستندات نفی رویت از او سبحانه
گذشته و مراد از تابش جلال و غیره ظهور آثار قدرت و آیات وجود خدای
تعالی است در آن حضرت که بکمال قدرت خود بی پدر آن جناب را آفرید
چنانکه حضرت آدم ع را بدون پدر و مادر هر دو خلق نموده و اگر بظاهرش
حمل نمائیم مفادش زائد از حلول خدا در مسیح نخواهد بود و المولف لا یقول
به و لا یعقل له معنی آخر و ایجاد عالم بوسیله آنحضرت نیز دلالت بر الاهیت و خالقیت
ایشان ندارد و از این کلام صریح ظاهر است که خالق غیر ایشان است بلکه
این صفت خاتم النبیین است که از اعتبار بنای فاسد بر فاسد در حق حضرت مسیح ع قرار داده اند چونکه
حضرت مسیح را خاتم الانبیا میدانند قوله حال از آیاتیکه در این فصل و فصل گذشته مرقوم گشته [illegible]
شبهه و بکمال تعیین واضح و مبرهن که بنا بر کلمات انجیل عیسی مسیح پسر خدا است و فی الحقیقه خدا است لکن کسی که منکر الوهیت مسیح
باشد باید که کلام الهی بودن انجیل را انکار کند الخ اقول اولا معنی که لفظ الله علم است [illegible] واجب الوجود [illegible] صادق [illegible]
لفظ الابن یا پسر [illegible] معانی مطابق تعلیم آیات [illegible] بعضی انبیاء استعمال آن در صحیفه [illegible]

یافته شده و کافی است درین باب قول حضرت مسیح که در معارضه یهود آن سابقا مذکور شده و تحلین
در انجیل یوحنا مصرح است که ربی یعنی معلم درباره آنحضرت مستعمل میشد و در مقام محبوث عنه
لفظ اول یعنی لفظ الله واقع نیست و وقوع الفاظ اخر بر مطلوب مستدل دلالت نمیکند و
ثانیا بر فرض اینکه لفظ الله را هم کسی درباره آنجناب استعمال کرده باشد چونکه الوهیت
حقیقیه ایشان بدلیل عقلی و نقلی و از کلمات صریحه خود آنحضرت که سابقا گذشته باطل است اعتنائی
بان نخواهیم کرد اگرچه قائل آن حواری باشد و کتاب مصنوعی را که مشتمل بر آنست محرف و مصحف
خواهیم دانست نه انجیلی را که کلام الهی و منزل من الله بوده چنانکه این مستدل خیال خام نموده
و کافیست در ابطال قول ایشان قول حق تعالی در قرآن مجید لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا
إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ الآیه و نیز قول او سبحانه وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَٰنُ
وَلَدًا لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْأَرْضُ
وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا أَنْ دَعَوْا لِلرَّحْمَٰنِ وَلَدًا وَمَا يَنْبَغِي لِلرَّحْمَٰنِ أَنْ يَتَّخِذَ
وَلَدًا الآیه و اعجاز القرآن الکریم ثابت بالدلیل الخارجی القطعی فلا دور ولا ایراد **قوله** پس اگر در تکلم
مسیح در انجیل بلفظ پسر خدا مخاطب شده است الی قوله بمعنی مجازی بلکه بمعنی حقیقی و علاوه بر
یگانه خدا خوانده میشود الخ **اقول** مخفی نیست که این استدلال بعینه درباره حضرت
یعقوب و حضرت داود و غیرهما جاریست و تناقض کلمات این شخص را در اینجا
باید دید که اولا ادعا نمود که مسیح بمعنی حقیقی و علاوه بر آن پسر خداست بعد ازان کلام خود
را بمشابهت راجع کرده است و تصریح بمجازیت آن نموده [illegible] میگوید چنانکه گویا از و تولد یافته
است و نیز میگوید که گویا از و تولد یافت چنانکه انسان از پدر [illegible] متولد گردیده انتهی
کجا حقیقت و کجا مشابهت و مجازیت اگر مرد [illegible] تولد حقیقی بوده چرا تشبیه آن بتولد کلمه

انسانیه بمعنی آورده زیرا که مجازیت تولد در مقام اظهر من الشمس است بلکه خود مولف این
استعمال را از دل خود تراشیده والا در محاوره عرف و لغت بجای تولد درین خصوص صدور
یا صدوریت خواهند گفت باین عنوان که کلمه از ایشان صادر گردید یا حادث شد امثال
ذلک خلاصه آنکه مولف رساله بتطویل بلاطائل و تلمیع و تسجیع عبارات پرده پوشی خود میکند
میخواهد که در تقریر مقصود خویش بالفاظ مجمله مهمله غیر محصل المعنی بدون تنقیح و تحقیق تفوه نماید
تا شاید باین حیله ابی بر روی کار آرد و حاصل مطلب درین ضمن آنست رد و پس میگوید
که کلمه از ازل از ذات پاک الهی ظهور نموده چنانکه گویا از تولد یا عنه است الخ چه ظاهر است
که تولد حقیقی لغوی که میان حیوان و انسان متحقق است که همینکه پسر از نطفه پدر که در رحم مادر
منتقل گشته است متکون و محقق میشود پس اگر صاحب رساله قائل بتولد حقیقیست و تصریح
بان معنی لازم و آنچه ملازم آن باشد و متفرع بران کردد از صاحبه و ولد و جسم و جسمانیت
نقص و احتیاج بی تقیه و توریه همه را التزام بکند کائنا ما کان کو این عقیده باعث انفطار
سما و انشقاق ارض و انهدام جبال راسیات و فنا دآیه سابقه قرآنیه بوده باشد و اگر
قائل بان معنی حقیقی بتولد که مستلزم چنین شناعتها نیست و بسبب وجود علاقه و وجه تشبیه
از شفقت و رعایت لوازم ابوت و بنوت است بطریق استعاره و مجاز الفاظ بنوت
و ابوت را در ما نحن فیه استعمال نموده پس تصریح بان معنی ضرور بود از حقیقت معنی فولده
بنوت و دست بردار شدن واجب پس تفوه باین لفظ مجمل مهمل یعنی ظهور نمودن حضرت
مسیح از ذات الهی چه معنی دارد و سلمنا که از این ظهور و بروز هم مطلوب حاصل چه از ظهور
تغایر ظاهر با ذات الهی و حدت نیش در کار ظهور است زیرا که چیزیکه عین ذات الهی و شاید
ظاهر است که حاجت بظهور ندارد ... ظاهر شده ...

بوده باشد ظاهر است که حاجت بظهور ندارد پس معلوم شد که این چیزیکه ظاهر شده از خارج
مغایر ذات الهی بوده که بسبب او ظهور یافته و ذات الهی علت وجود او گردیده این ظهور
گویا مرادف وجود و صدور است و هو المطلوب و خود نیز بعد ازین تنبیه کرده و مع ذلک حق آنست
ورای آنکه کلام او منیست و اگرچه کلمه یعنی پسر از ذات پاک الهی یعنی از پدر بظهور آمده
ما بحسب زمان نه بعد از پدر بود و پدر هم قبل از پسر است زیرا که ذات الهی قابل البعد و قبل نیست
بود همچنانکه بین نور و شعاعش نیز بعد و قبلی نمی باشد بلکه در همان دم که نور بظهور آمده شعاع بیان
سازنده آن نیز ظاهر خواهد بود هرچند یکه ازان صدور یافته است انتهی و این کلام چنانچه
می بینی برای ماست نه بر ما و کاش بدین مثال التشبیه هم قرار گیرد لیکن کجا می توانند شد هرگاه
جواب و ایرادات ما را خواهد شنید عنقریب ازان خواهد گشت چه ظاهرا درین مثال از نور
آفتاب و ماهتاب و مانند آنرا اراده کرده چنانچه بعد ازین که تمثیلی ذکر کرده تصریح باسم آفتاب
دران نموده و میگوید که ظهور آن بصادف ظهور شعاعش میباشد و قبلیت و بعدیت زمانیه درانجا نیست تحقیق
گوئیم که اگرچه معیت زمانیه درانجا حاصل است لاکلام فیه لیکن تغایر مطلوب ما هم متحقق است و
توحید ادعائی شما مفقود چه شعاع چیزی دیگر است و آفتاب که ذو الشعاع است چیزی دیگر
این از قبیل جواهر است و آن از قبیل اعراض که قائم بغیر خود میباشد و این معیت مع التغایر
اگرچه درانجا چونکه هردو از اقسام حوادث و ممکنات است متمشی و مسلم می شود لیکن معیت
مذکوره در ما نحن فیه صورت نمی بندد و لاستحالة تعدد القدماء و شریک الباری تعالی [illegible]
مع قطع النظر عن الادلة العقلية و الشواهد النقلية الاخر پس ظاهر شد که قیاس قدیم
بحادث کردن قیاس مع الفارق است علاوه آنکه قول او ذات الهی قابل بعد و قبل نیست
ظاهر البطلان است چه قبلیت ذات او سبحانه بتمام مخلوقین حوادث ذاتا و زمانا اظهر

واین است اگرچه اتصاف به بعدیت البته نمیتواند شد **قوله** اینکه العیاذ بالله مبدل بجسم شده
باشد زیرا که ابدا امکان پذیر نگردیده که خدای مطلق مبدل بمقید و حادث شود الخ **اقول**
اگرچه این کلام فی الواقع حق و صدق است و حق تعالی این کلمه حق را لاعن شعور بر زبان مخالف
جاری ساخته ولله الحمد علی ذلک لکن اینکیش التکلم باین کلام نمیرسید زیرا که محالات عقلیه
نزد او اعتباری ندارد و عقل را در باب او سبحانه دخلی نمیدهد و قدری ازین کلمات
مشعره بمضمون سابقا گذشته و نبذی ازان در اواخر کلام در همین مقام آورده از انجمله اینکه
ای آیا چنان گمان داری که تو آدمی خاک زاد بی بنیاد بحاکم علی الاطلاق حد و قراری تعیین
و او کیست آنچنان کسیکه جسارت ورزیده معین تواند نمود که خدای قادر و حکیم بچه چیز قادر
است و بکدام چیز قادر نیست و چه بایست بکند و چه بایست نکند بلی قادر علی الاطلاق بر تمامی
چیزهائیکه اراده اش قبول فرماید قادر است و اراده خداوندگاریش همه آنچیزها را که موافق
حکمت و محبت و عدالتش باشد می پذیرد الخ چه اولا هرگاه عقل را بالکلیه در امور الهیه دخلی
نبوده باشد پس از کجا که او سبحانه بر تمامی چیزها قادر است انهم که حکم عقل است و نیز مقید
بموافقت حکمت و مصلحت چه ضرور تو آدمی خاک زاد چه دانی که آنچه موافق مصلحت
میباشد میکند و آنچه مخالف آنست نمیکند و ثانیا هرگاه چنین عموم قدرت فرض نموده شود
که ازان چیزی مستثنی نبوده باشد و لو محالات عقلیه پس حکم نمودن باستحاله تبدل او سبحانه
بجسم و همچنین تبدل مطلق بمقید و حادث که بتقلید و تبعیت و برکت معاشرت اهل اسلام
ازان استعاذه ظاهریه و مبالغه در انکار آن بقول خود ابدا امکان ندارد الخ نموده هم راست
نمی آید چه عموم قدرت کذائی مقتضی آنست که او تعالی بر تبدل خود بجسم و حادث و همچنین
ایجاد شریک خود و یا احداث نقیضین و اعدام آنها معا نیز قادر شود مع ان ربنا جل و عز

لا یوصف بالعجز ولکن ما تیک الممتنعات لا تکون ولا تصلح للوجود و الحصول و ازین قبیل و اکثر
مواضع ازین بحث تهافت و تناقض در کلامش حاصل است هر چند میخواهد که احاطه اطراف جواب
بعمل آرد زیاده تر اهمال و اجمال در کلام او حادث می شود از انجمله این است که با وصف اینکه
خود انکیس مطابق کلام یوحنا که بیشتر ذکر کرده ایم والکلمة صار جسدا الخ سابقا تصریح
کرده که همان کلمه ازلیه که در ابتدا نزد خدا و خدا بود و همه چیز بوساطت او موجود گشته در وقت
معین مجسم شد انتهی و آن صریح است در تبدل کلمه بجسم حادث باز درینجا میگوید اینکه العیاذ بالله
مبدل بجسم شده باشد و هو یناقض قوله السابق صریحا و چگونه کلام خیر او قابل التفات باشد حال
آنکه کلام یوحنا که اصل در انتقام است صریح است درین تبدل که مولف از آن استعاذه ظاهر و پناه
می برد و کلام یوحنا عینیت الکلمة صار جسدا موافق مثل مشهور صار الطین خزفا و صارت
النطفة انسانا یعنی مبدل شد گل بسنگریزه و مبدل شد نطفه بانسان الی غیر ذلک و هو صریح
فی المطلوب کما لا یخفی علاوه آنکه منافی فقره مذکوره که کلمه نزد خدا بود و آنکه آن کلمه از خدا جدا بود
پس اینکه خود خدا بود مناقض آنست فلا بد له من بیان وجه التوفیق او القول بتعدد الالهة
الذی لا یرضی به النصاری باقی ماند اینکه اگر چه ظاهر کلام یوحنا صیرورت و تبدل باشد
مگر آنرا صرف عن الظاهر کرده بالفاظ محتمله مهمله دیگر تعبیر نموده و سابقا هم گفته و درینجا هم
ذکر کرده که یعنی در بطن مطهره مریم قرار گرفته انسانیت را جزو قبول نمود و در بدن انسانی
ظهور نمود الخ پس اولا این کلام مولف است از انجیل نیست و کلام انجیل یوحنا بر کلامش
مقدم و ثانیا هرگاه نوبت بتاویل رسید بین تاویل وسیع است چرا تاویل ما که موافق
ادله عقلیه است صحیح نباشد اعنی صار مسند الکلمة و معلولها ای عیسی جسدا ای فعلو
مجسما علی حذف المضاف کما هو شایع عند وجود الف[illegible] این)

و تاویل صاحب رساله که مخالف عقل و نقل است صحیح باشد **قوله** لیکن این همه حیله سازی اند از
تکلمات و خارج از خیالات نیست که جناب اقدس الهی از عز و جلال نامتناهی خود تنزل فرموده بجا
یا بدن انسان علاقه بند و و این الباس پوشیده بر خود و پوشیده نظر بعنایت بی منتهای
و مرحمت لا انتهائی خود با انسان مجدد و تقرب جدید تا بدین وسیله خود را بر آدمیان
ظاهر و بیان نموده ایشان را قرین خود سازد الخ **اقول** کلمات مولف درین مقام صریح
است در حصول حلول هر چند که لسان خود را بلفظ حلول نمی آلاید و نمیخواهد که نام حلول بر
زبانش آید اگرچه تمامی لوازم آن حاصل شود زیرا که بدن انسانی را بر خود مانند لباس پوشیده
پوشیدن این حلول نیست پس حیثیت خود از نزول و هبوط که در منقول میان آورده
مناقض کلام سابق اوست چه پیشتر خود تصریح کرده بقول خود و لیس نمیتوان گفت که خدا تعالی
یافت یا مرد یا قیام و سایر مانند اینها را نموده الخ زیرا که نزول و صعود هم مثل قیام و قعود از
عوارض جسم و جسمانیات و مستلزم حصول فی المکان و الجهات و اتصاف بسکون و حرکات
است و بر ذات الهی روا نه کما اعترف هو بنفسه کاش اشتغال بجمله مهمله را که بابنیت لوا
متعلق به کرده بوجه من الوجوه بیان سازد که چیست تا از قبیل مهمل مطلق نبوده باشد
و بلا نعم و ران کلامی نموده شود ثانی لذا لک چه ظاهر است که سوای اتحاد قدیم با حادث
امر دیگر که مصحح اتصاف حادث بصفات قدیم باشد مثل الوهیت و مانند آن متصور نیست
و چون که اتحاد شیئین فی نفسه محالست و هم درین مقام مستلزم تبدل قدیم بحقیقت و ماهیت
حادث که مولف رساله نیز باستحاله آن اعتراف نموده اراده آن محض ما لیمکن فیه امکان ندارد
زیرا که مطلق تعلق و مقارنت و مصاحبت مستلزم اتصاف متعلق بصفات متعلق نیست
بلکه اگر تامل کسی نمیداند که اقوای مقارنت و مصاحبت حلول یعنی در آمدن و داخل شدن

چیزیست در چیزی کالنار فی الفحم واللون فی الجسم والبیاض فی القطن والروح فی الجسد و آن نیز
باعث اتصاف محل بصفات حال اطلاقا نمی شود تا بدیگر تعلقات چه رسد و ازینجاست که
بطریق فرض محال بر مفاد بعض کلمات که بظاهر مشعر بحلول است و بنابر آن مولف هم
بعض کلمات حلولیه سابقه را بر زبان رانده مثل آیه باب پنجم نامه دوم اهل قرنس که خدا
در مسیح بوده الخ یا عبارت باب سوم نامه اول پتیموتیوس که خدا در جسم آشکار شد الخ
چنانچه مولف رساله قبل ازین آنها را ذکر ساخته عمل کرده شود تا هم اثبات الوهیت آنحضرت
نمیتوان کرد چه غایة ما فی الباب آنکه محل اله خواهند بود نه خود اله حال آنکه سابقا نسبتی که قطع
نظر ازینکه حلول از دلائل نقص و احتیاج و مستلزم حصول فی المکان والجهة است در امثال
چنین فقرات معنی حقیقی حلول مراد نیست و چنین کلمات در حق حواریین و تابعین آنحضرت هم
وارد شده الحال بباید که صریح ترین عبارات که بر مجازیت معنی حلول دلالت میکند در همین مقام
از کلام حواریین نقل نمائیم اگرچه سند بعضی آن از کلام حضرت مسیح سابقا گذشته
است تا صدق مقال ما در کمال ظهور و شهود جلوه گر شود پس بدانکه در فصل اول نامه اول
یوحنا مذکورست اما الله فلم یره احد قط وان نحن احببنا بعضنا بعضا
فان الله حال فینا و محبته یکون فینا کاملة و نیز در همین فصل است و کل من
حل فی المحبة فقد حل فی الله و قد حل الله فیه و دلالت این عبارت بر مطلوب
ما در کمال ظهور و عیان حاجت ببیان ندارد پس ظاهر شد که مثال تعلق روح بجسد و یا تعلق تدبیر
محافظت خداتعالی نسبت بعالم که درین خصوص آورده مفید مطلوب او نیست چه غایتش
متعلق و متعلق به در مثالین مذکوره حاصل است و صفات یکی را بر دیگری حمل نمیتوان ساخت و چونکه
مولف رساله بقیه توضیح و تفصیل تعلیم الوهیت مخترعه حضرت مسیح را از ابواب آینده تثلیث حواله ساخته

عبارات صحف حواریین در حلول الله در آدمی

لهذا ما هم بهمین قدر کلام از اختصار متکلم و استنار القدس العزیز جواب تفصیلی کلامش در ذیل جواب
مباحث آیه تثلیث خواهد آمد فانتظره و بالفعل منقض شد ادعای الوهیت که از توریت مستدل له
برآورده بود پرداختیم و بالله الاستعانة فنقول **قال المسیحی** فصل سوم در بیان آنکه الوهیت
مسیح از مضامین آیات توریت نیز واضح و مبرهن است مخفی نماند که مقصد و مطلب صحیح توریة
همین است که در باره مسیح گواهی داده و آمدن و نجات او را بیان ساخته مردم بدین وسیله
جهت آمدن وی و قبول کردن نجاتش را مهیا کردند پس از قراریکه در آیات توریت وقت
ظهور و محل ولادت و کیفیت نجات مسیح قبل از وقوع معلوم و بیان گردیده بود چنانکه فقره مذکور در
فصل سوم باب دوم رساله میزان الحق مفصلا ذکر یافته همچنان در آیات بابرات توریت
نیز بشان عالی و مرتبه رفیع مسیح اشاره رفته است بدین وجوه که رهاننده موعود که عبارت از مسیح
است پیغمبری خواهد بود که کلمات خدا را تقریر و بیان و طریق نجات را بواضحی تمام عیان خواهد ساخت
بنحویکه در آیات ۱۸ و ۱۹ باب ۱۸ کتاب ۵ موسی و در آیات اول الی ۸ باب ۴۲ و در تمامی باب
۶۱ اشعیا مرقوم است و دیگر آنکه پادشاه روحانی و حقیقی خواهد بود که در آخر الزمان بطریق
مرئی نیز در روی زمین سلطنت رانده عدل و داد و صدق و عدالت را جاری خواهد کرد چنانکه
در آیه ۹ باب ۹ زکریا و در آیات ۵ و ۶ باب ۲۳ ارمیا و در تمامی زبور ۲ و در همگی باب
۱۱ اشعیا و آیات ۱۳ و ۱۴ و ۲۷ باب ۷ دانیال مسطور گشته است و دیگر آنکه کاهن
یعنی میانجی و شفیع حقیقی خواهد بود چنانچه هارون کاهن نمونه و عکس او بوده و بیان
گشت که این شفیع حقیقی جان خود را برای گناهان تمامی مردم قربان و فدیه گردانیده
نجات را حاصل خواهد کرد و از مرحمت بیکران به جلالت در حق ایشان مرهم نهاده قلوب
آزرده ایشان است و فراغت حقیقی خواهند بخشید از قراریکه در آیه ۲ زبور ۱۱۰ و در آیات ۴۳ الی

۲۷ باب ۹ و امثال و در تمامی باب ۵۳ اشعیا مرحوم ... و بر مراتب مذکوره
الوهیت مسیح در آیات آتیه توریت نیز که بتفصیل ذکر خواهیم کرد باحسن تمام بیان و عیان کرده
مثلا در آیه ۱۴ باب ۷ اشعیا ترقیم یافته است که همانا دوشیزه آبستن شده پسری خواهد زائید
و نام وی را عمانوئیل خواهند خواند بدانکه لفظ عمانوئیل لفظی است عبرانی و عبارت است از اینکه
خدا با ماست پس در این آیه پسر مذکور خدا خوانده می شود و همان پیغمبر صفت الوهیت همین
پسر را بغایت صریح و معلوم ساخته در آیات ۶ و ۷ باب ۹ کتاب خود با الهام الهی گشته
چنین تبیین مینماید که طفلی بجهت ما متولد شده و پسری بما عطا کرده شده است که امارت
بر دوش وی باشد و اسم او عجیب و مشیر و خدای قوی و پدر جاوید و رئیس سلامت خوانده شود
افزونی امارت و سلامتیش را انتهائی نه که بر تخت داود و بر مملکت وی مستقر نماید و با عدل
و انصاف استوار گرداند من الان الی الابد و بعد از اینکه همان پیغمبر مکان ولادت همین
عمانوئیل را که عبارت از مسیح بوده باشد معلوم و اشاره بابدیت و الوهیت او کرده در آیه
۲ باب ۵ کتاب خود چنین میگوید که ای بیت لحم افراتا هر چند که تو در میان هزاران یعنی شهرهای
یهودا کوچکی اما از تو بجهت من خواهد آمد که در اسرائیل سلطنت خواهد نمود که خروج او از ازل
و ابد بوده و همچنین صفات الوهیت را سلیمان نیز در کتاب مسمی بامثال خود در آیات ۱۲ و ۱۴
و ۱۵ و ۲۲ الی ۲۴ و ۲۷ و ۲۹ الی ۳۱ باب ۸ بمسیح مرجوع نموده و او را حکمت ازلی
خوانده باسم او چنین میگوید منم حکمتی که در فطانت ساکن میباشم و افکار عقلی را بمعرفت
در خواهم یافت پس مشورت و عین حکمت از آن من است و منم فطانت و قوت است
و از من پادشاهان پادشاهی میکنند و امرا راستی حکم رانی مینمایند و خداوند مرا در آغاز طریقه
خود قبل از افعال ماسبق خود متصرف من بوده و من از ازل و قبل از بدایت حدوث زمین معین بودم زمانی که لجه‌ها

معدوم بودند چشمه‌های آب جاری موجود نبودند من وجود داشتم و قبل از تلها
آفریده شوند من موجود بودم و پیدا بودم پس ساخت من آنجا بودم و هنگامیکه دریا را امر فرمود که از حد
خود تجاوز نکند و بنیاد زمین را محکم میفرمود آنگاه من نزد او ناظم آنها و پیوسته باعث خشنودی
بودم و در پیشش همیشه خورسند گشته بودم و از ساکنین ارض او شادمان و با بنی آدم
خرم بودم و اینکه مضمون آیات مزبوره فی الحقیقت شامل مسیح است واضح و آشکار است
زیرا آن صفات الهیه در آیات مذکوره بحکمت و معرفت موصوف گشته محض باو منسوب بعنوان
ساخت و پس چون از آنکه سابقا در باب ثبوت الوهیت مسیح ذکر و بیان ساخته‌ایم ظاهر
هویدا است که کلمه که از ازل و ابد نزد خدا بود و هیچ چیز از چیزهائیکه موجود شده است بی وساطت
او وجود نیافت همان اوست چنانکه در آیات اول الی ۳ باب اول یوحنا مرقوم است و
ازین مرحله که خود مسیح نیز اشاره بمضمون همین آیات فرموده در آیه ۴۹ باب ۱۱ لوقا و آیه
۱۹ باب ۱۱ متی خود را حکمت خوانده است به یقینی کلی مبرهن میگردد که آیات سابق الذکر
بخود مسیح اشاره اند و علاوه برین داود نبی نیز بالهام الهی الوهیت مسیح را در آیات
۷ و ۸ زبور ۲ بیان نموده باسم مسیح چنین میگوید که خداوند بمن گفت که فرزند من توئی
امروز ترا تولید کردم از من سوال کن و قبایل را بدهم تا آنکه میراث تو و حدود زمین چون
ملک تو باشند بدانکه لفظ امروز یکه درین آیه ثبت گردیده است اولا بمعنی امروز ابدی
یعنی حضور ابدی که عبارت از ابدیت مطلق بوده باشد تفسیر میشود و نیز آنکه در نزد خدا ماضی
و مستقبل نیست بلکه حضور ابدی است و پس فلهذا لفظ مزبوره دلالت بر وجود ابدی و مطلق
عیسی مسیح پسر خدا می‌کند ثانیا لفظ مذکوره و مضمون آیه مسطوره محتوی بر ظهور پسر خدا
در جسم و قیام و صعود اوست که بسبب اینها واضح و روشن گردید که مسیح پسر خدا است

چنانکه در آیه ۵ باب اول نامهٔ اهل روم مرقوم گشته و هم در آیه ۳۳ باب ۱۳ اعمال حواریون
و در آیه ۵ باب ۵ نامه بعبرانیان بوضوح تمام بیان شده است که آیات زبور مزبور اشاره
بمسیح اند و قطع نظر از اینکه داود در زبور مزبور مسیح را پسر خدا می نامد در آیه اول زبور ۱۱
او را خداوند خود میخواند چنانکه مرقوم است که خداوند بخداوند من گفت که بر دست راست
من بنشین تا دشمنانت را فرش پایهای تو گردانم و مسیح نیز این لقب را در آیات ۴۳ الی
۴۴ باب ۲۲ متی بخود منسوب ساخته است و دیگر در آیات ۶ و ۷ زبور ۴۵ نیز مسیح بلفظ
خدا مخاطب شده است چنانکه ترقیم یافته که خدایا کرسی تو تا ابد الاباد است عصای ملک
تو عصای عدالت است صدق را دوست داشتی و شر را بغض نمودی از آن رو که خدا یا
خدای تو از روغن شادمانی بیشتر از رفیقان تو ترا چرب کرد اینکه آیات مذکوره بلاشک
و شبهه بمسیح اشاره شده اند از سایر آیات قبل و بعد زبور مزبور واضح است زیرا که مضمون
تمامی زبور مستقل است بر تاویل و تفصیل پادشاه روحانی و حقیقی که عبارت از مسیح است
آیا کدام شخص را بلفظ خدا مخاطب ساخته باو توان گفت که خدا یا خدایت از روغن شادمانی
بیشتر از رفیقان ترا چرب کرد مگر مسیح را که روح القدس بی پیمانه بوی رسیده و تمامی الهیت
در وی مسکن نموده است چنانچه در آیات ۳۴ و ۳۵ باب ۳ یوحنا و در آیه ۹ باب ۲ نامه
قولسیان مرقوم گشته و بهمین علت مسیح بیشتر از همه پادشاهان و پیغمبران که نمونه او بودند و آنهم
بنا بر بشریت مساوی ایشان است بطریق بغایت با روح القدس مسح شده است
و علاوه برین باز در انجیل یعنی در آیات ۸ و ۹ باب اول نامه بعبرانیان باشکار
تمام ترقیم یافته است که آیات زبور مزبور بمسیح مرجوع اند و دیگر زکریای پیغمبر در آیات
کتاب خود از وقائع آخر الزمان خبر داده میگوید که زمانیکه خدای رب العالمین

بنی اسرائیل را باز بسوی خود خواهد بر گردانید و از قید پراکندگی رهانیده آنها را بوطن قدیمی
خودشان که عبارت از ولایت کنعان است مجتمع خواهد ساخت و در آنوقت ایمان بخدا
را بهستی شناخته مسیح را قبول خواهند کرد و بنابران پیغمبر مذکور در آیه ۱۰ باب مزبور باسم خداوند
بدین سیاق میفرماید که روح عنایت و تضرع را بر خانه داود و ساکنان اورشلیم خواهم ریخت
و بر من که ایشان فرو کرده اند خواهند نگریست و برای او پاس خواهند گرفت چنانکه بر فرزند یگانه
پاس خواهند گرفت و از برای او ملول خواهند شد چنانکه کسی از برای فرزند نخستین خود ملول
شود یعنی از آنجهت بر مسیح پاس خواهند گرفت و از برایش ملول خواهند گشت که آن قدر و قیمت
او را نشناخته و قبول نکرده و در بر رهاننده رهاننده خودشان ندانسته اند مخفی نماند که چون متکلم
آیه مذکوره خدا است پس ظاهر و هویدا است که کلماتیکه بر من که فرو کرده اند خواهند نگریست بخدا
یعنی بخدای بیان گشته در جسم که عبارت از مسیح باشد راجع است که یهودیان
بعد از آنکه مصلوبش ساختند بوساطت سپاه پادشاه روم پهلویش را سوراخ کردند چنانکه از
انجیل یعنی از آیه ۳۴ باب ۱۹ یوحنا معلوم است خلاصه از آیات مزبوره بلاشک و شبهه
واضح است که در آیات توریته باشکاری تمام بالوهیت مسیح اشاره گشته و در ضمن آنها بثبوت
رسیده است و درینصورت کسیکه منکر الوهیت مسیح باشد بایست که نه محض انجیل بلکه توریت را
نیز انکار کرده منکر کلام الهی بودن کتب مذکوره گردد و اما احتمال دارد که درینمقام تو سوال
کنی که چون شان رفیع و الوهیت مسیح بطریق مذکور در توریته واضحه مسطور گشته پس چرا
یهودیان او را قبول نکرده و نمی کنند جواب آنکه جماعت بسیاری از یهودیان در ایام مسیح
و حواریان و بعد از ایشان مسیح را قبول نموده قلبا باو ایمان آورده اند چنانچه بسیاری
از مسیحیان نخست از ملت یهود بوده اند و در عصر ما نیز در ولایت فرنگستان از یهودیان جمعی

اشخاص هستند که انجیل را خوانده و بمطالعش برخوردار شده مسیح را بقبول و قلبا پیروی او می‌نمایند
نهایت اکثر یهودیان چون از حب دنیا بصیرت اندرون شان تاریک گشته بر معنی حقیقی
توریت بر نخورده اند فلهذا بنا بر افکار و تصورات خودشان در هر اوقات طالب مانند
جسمانی و دنیوی بوده اند نه آنکه راغب منجی روحانی و اخروی و بنا برین در ایام سلف و حال
مسیح را قبول نکرده و نمی‌کنند لیکن در آخر الزمان که مسیحیان نظر بآن بشارتیکه در کلام الهی یافت
میشوند انتظار آن دارند که وقتیکه مسیح بعظمت و جلال بزمین باز ظهور خواهد کرد در آن وقت
یهودیان او را قبول خواهند نمود چنانکه در بین مراتب از آیات انجیل و توریت واضح و مبرهن ا
نهایت تا آنکه مضمون آیات سابق الذکر توریت و آیات زبور و زکریا پیغمبر را بالتمام انجیل و بیان
سازیم ترقیم مطالب ذیل را نیز لازم شمرده بطریق ضمیمه باین فصل الحاق نموده‌ایم بدین نحو که خدا
چنانکه در عهد انجیل مسیحیان نیز در عهد توریت و ما قبلها خود را بواسطه پسر یعنی کلمه ازلیه خود بیان و
اظهار فرموده است زیرا که این نسبت بذات مظهر و واسطه است چنانکه عوالم را بواسطه او آفرینش
آفریده و خود را از وجود وحی و الهام و با بواسطه او با کلام پیغمبران خود بیان و اعلام ساخته
است بنا برین در انجیل یعنی در آیه ۴ باب ۱۰ نامه اول باهل قرنتس که آیات اوایل باب عدد
مشعر بر اظهار آن نعمات موفوره است که از طرف خدا در مدت سفرهای بیابان به بنی اسرائیل
رسید چنین مرقوم است که همه یک آشامیدنی روحانی می‌آشامیدند زیرا که از آن صخره روحانی که
تعقیب ایشان می‌نمود می‌آشامیدند و آن صخره مسیح بود یعنی چنانکه [illegible] اشتباها میکند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
[illegible] الهی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] ایشان از آنجا [illegible]

عبادت میکردند ساخته و تمام کرده بود ابر مزبور اندرون خیمه مذکور را که مکان مقدس بود پر کرده
در آنجا سکون یافت و خداوند اکثر اوقات از آن ابر موسی را مخاطب ساخته با وی تکلم میفرمود
و هنگامیکه قورح با جماعت خود با اوامر و ضوابطی که موسی نظر باحکام پروردگار قرار کرده بود
مخالفت نموده او را مورد مذمت ساختند شعله آتشی از آن ابر برآمده آنها را فی الفور هلاک
کرد چنانکه این حالات در باب ۱۶ از کتاب ۴ موسی ترقیم و تسطیر یافته است پس ابر مزبور
علامت ظاهری این مطلب است که خدا در میان بنی اسرائیل حاضر و آن کوه روحانی بوده است یعنی
ازین ثابت گشت که خدا با ایشان است و تمامی آن نعمات و برکاتیکه در هنگام ارتحال در بیابان
به بنی اسرائیل واصل گشته اند از همان و با ایشان رسیده که خود را از ابر مزبور بر ایشان
ظاهر و عیان میساخت و از نتیجه است که در انجیل در آیه مذکوره تحریر یافته که بنی اسرائیل از
کوه روحانی که همراه ایشان بود می آشامیدند و گفته شده است که همان کوه یعنی آنکه خود را از آن
ابر بر ایشان نمایان مینموده مسیح بوده است و همین مطلب از آیات توریت نیز واضح و مبین میگردد
ازین قرار که همین ابر که نظر بمضمون آیه ۲۱ باب ۱۳ از کتاب ۲ موسی پیش روی بنی اسرائیل
میرفت در آیه ۱۹ باب ۱۴ همین کتاب فرشته خدا و در آیه ۲۴ همین باب خداوند خوانده میشود
بدینطریق که مرقوم است چون نزدیک بصبح رسید خداوند از ستون ابری و آتشی بجانب
عسکر مصریان نگاه کرد عسکر مصریان را مضطرب گردانید مخفی نماند که فرشته خدا که
لفظ خداوند و یا خدا نیز خوانده میشود دیگری نیست مگر مسیح پسر خدا که بنابر آیه سابق
الذکر انجیل در آن ابر بوده است زیرا که فقط فرشته را خداوند و خدا نمی توان گفت و همان
که در آیه مزبوره فرشته خدا نامیده شده است در باب ۳۳ کتاب ۲ موسی نیز مسمی
بوجه خدا گشته است بدین تفصیل که هنگامی که بنی اسرائیل از خدا روگردان شده و خدا ...

از طلا ساخته بدان سجده نمودند غضب قهاری بر ایشان نازل گردیده خدا بموسی خطاب فرمود
گفت که تو خود و یعقوب را بسر زمین کنعان ببر که من همراه ایشان نخواهم رفت بلکه محض فرشته در پیش
ایشان خواهم فرستاد لیکن موسی روی نیاز را بدرگاه پروردگار بی نیاز آورده مناجات و
استغاثه نمود که بار الها از نظر رحمت خود مینداز و لطف و عنایت خود را شامل حال قوم
[illegible] پس خدا تعالی دعای او را قرین استجابت نموده در آیه ۱۴ باب مذکور فرموده
است که وجه من همراه خواهد شد و ترا آرام خواهم بخشید پوشیده نماند که لفظ وجه الله عبارت است
از مظهر و کاشف ذات چنانچه وجه انسان ترائینه و مظهر روح است و آن مظهر ذات اقدس
یعنی پسر خدا است که نظر بآنکه سابقاً از انجیل ذکر و ثابت ساخته‌ایم رویت خدا غیر مرئی و سکه
وجود و تابش جلالش است و همچنین آنکه در دشت در بوته سوزان بر موسی نمایان
گردید مسیح بوده است زیرا که در آیه ۲ باب ۳ کتاب ۲ موسی مسطور گشته که فرشته خداوند در شعله
آتش از میان بوته بر وی هویدا گشت و بنا بر مضمون آیه ۶ همین باب فرشته مذکور بموسی خطاب
کرده گفت که منم خدای پدر تو خدای ابراهیم خدای اسحاق و خدای یعقوب فلهذا موسی روی
خود را پوشید از آنرو که از مشاهده کردن خدا ترسید پس واضح است که فرشته خدا آنکه خود را
خدا میخواند دیگری نیست مگر مسیح پسر خدا و همچنین در باب ۱۸ کتاب اول موسی نیز فرشته نور
خداوند یعنی خدا نامیده میشود از قراریکه در باب مذکور بتفصیل منقول است که سه فرشته بجاور ابراهیم
در آمده یکی از آنها که در آیات ۱۳ و ۱۷ و ۲۰ همان باب خداوند خوانده شده است وعده ولادت
اسحاق را بابراهیم داد و خراب شدن سدوم را بوی معلوم ساخت ابراهیم نیز بجهت عادلان
که اگر در میان سدوم یافت شوند استدعا کنان بآن فرشته که این او را خداوند شناخته
بود [illegible] که در آیه ۲۵ باب مذکور مسطور است عرض کرده گفت که دور باد از تو بدین نوع کاری

نیکو کار را باید کار نیکو رسانی و حال نیکو کار چون حال بدکار باشد این سخن از تو دور باد
آیا حاکم تمامی زمین انصاف نکند ظاهر میشود است که فرشته که خداوند خوانده شده و از او
بحاکم تمامی زمین خطاب نموده است دیگری نیست مگر عیسی مسیح که در آیه ۲۲ باب
یوحنا خود تقریر کرده میفرماید که پدر بر هیچکس حکم نمی‌کند بلکه تمامی حکمرانی را به پسر داده است
و همچنین آنکه نظر بمضمون آیات ۲۴ الی آخر باب ۳۲ کتاب اول موسی در صفت شخصی با
یعقوب نمودار گشته و او را برکت داده اسرائیل نامید مسیح بوده است زیرا همان کس که
بنابر آیه ۲۴ در صفت آدمی با او نمودار گشته در آیات ۲۷ و ۲۸ با وی چنین فرموده است
که من بعد اسم تو یعقوب نباشد بلکه اسرائیل خوانده شود بسبب آنکه با خدا و خلق بسر بردی
و غالب آمدی و در آیه ۳۰ همین باب یعقوب گفته است که خدا را رو برو دیدم و جانم
سالم ماند خلاصه از آیات مذکوره واضح و مدلل میگردد که در هر جا که در توریت گفته شده است
که خدا خود را به شخص نبی یا آدم و نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و موسی و سایر پیغمبران
ظاهر و بیان ساخته و با ایشان تکلم نموده است این مسیح فرزند یگانه خدا یعنی کلمه ازلیه
مرجوع است زیرا که خدا خود را بوساطت او ظاهر و با پیغمبران خود تکلم نموده است فی الجمله از آیات
باب است انجیل و توریت که در فصلهای سابق ذکر آنها تفصیل و شرح نموده ایم الوهیت مسیح
چنان ثابت و روشن گردیده که در قلب هر شخصی که تعصب را بر کنار نهاده و در مقام
انصاف ایستاده باشد هیچ شک و شبهه باقی نخواهد ماند لیکن تا آنکه تعلیم الوهیت مسیح بگو بیشتر توضیح
نماید هر کس را باید چنانکه در کلام الهی ثابت و بیان گشته بعمل لازم است که شخص در تحصیل تعلیم تثلیث ذات
پاک الهی نیز محروم و بیخبر نماند پس بجهت اختصار چنان شخص تعلیم تثلیث را بنابر مضامین آیاتی که خدا باین
مکنون ذات پاک خود بیان فرموده بعون عنایتش در باب ۵ وم این اوراق تقسیم نموده

خواهم کرد اقول و به ستعین بر ارباب انصاف پوشیده نیست که اگرچه جواب مضامین این فصل از جواب فصل سابق که بتفصیل تمام گذشته بادنی تامل و تدبر و اندک تبدیل و تغیر استنباط میتوان کرد و حاجت بجواب خاص آن نیست لیکن چونکه درین فصل مولف رساله در خلط و خبط و دعای بلا دلیل از حد گذشته است و علاوه بر آن اکثر بشارات پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که بهیچ وجه انطباق بر حال حضرت مسیح ع ندارد بلی تکلف نهار او در شان آنحضرت قرار داده است لهذا برای توضیح و تبیین حقیقت حال چنین مناسب مینماید که با لاجمال بجواب کلمات متهافته او بپردازیم پس بدانکه اول عبارتیکه از ان استدلال بر علو شان و رفعت مکان مسیح ع کرده و آنرا از باب هجدهم سفر خامس توریت بر آورده همان بشارت صریحه پیغمبر ما ص است که بسبب آن همواره احبار در میان انتظار ظهور لامع النور آنجناب میکردند و مولف رساله در آن حذف و اسقاط بکار برده و نام مسیح ع از طرف خود در آن درج ساخته و ما آنرا از ترجمه عربیه مطبوعه توریت بتمامها نقل میسازیم و وجه دلالت آنرا بر مطلوب خود بیان میکنیم و آن این است وسوف اقیم لهم نبیا مثلک من بین اخوتهم و اجعل کلامی فی فمه و یکلمهم بکل شیء آمره به و من لم یطع کلامه الذی یتکلم به باسمی فانا اکون المنتقم انتهی و در بعض نسخ چنین است و کل نفس لا تسمع لذلک النبی وتطیعه تستاصل من شعبها انتهی یعنی قریب است که قائم نمایم پیغمبری را مانند تو از میان برادران ایشان یعنی برادران بنی اسرائیل و کلام خود را در دهان وی میگردانم و کلام خواهد کرد با ایشان از هر چه حکم میکنیم او را و هر کسیکه اطاعت فرمانبرداری وی نمیکند ور آنچه بنام من بگوید من از وی انتقام خواهم کرد و یا بنابر نسخه دیگر چنین کسی از قوم خود مستاصل و هلاک خواهد شد انتهی و ظاهر است که این بشارت بر حضرت مسیح صادق نمی آید در این بشارت

صراحةً مذکور است که پیغمبر مبشر به از برادران بنی اسرائیل مبعوث خواهد شد و برادران بنی اسرائیل
نیستند مگر اولاد حضرت اسمعیل که از اجداد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله بوده اند و دیگر کلمه فیکون
هو المبشر به هذا الکلام وان اکره اللئام الطغام و نیز فقرات
اخیره آن دلالت صریحه بر شوکت و قوت و کمال تسلط و اقتدار مبشر به دارد و حضرت
مسیح مصداق آن هم نیستند چه ایشان همواره در زی زهاد و عباد مواعظ و نصایح بعموم
مینمودند و از شریران همیشه خائف و ترسان میماندند و از کلام ایشان است
من لطمك على خدك فحول له الآخر الخ یعنی هر که بر رخسار تو سیلی زند رخسار دیگر
را بسوی او بگردان پس کجا کلمات مزبوره بر آنجناب صادق می آید آری جناب رسالت
مآب که بآب شمشیر شرربار آنحضرت قلع و قمع کفار و فجار کما ینبغی حاصل گردیده و کلمه حقه اسلام
در اطراف و اکناف عالم بسعی جمیل آنجناب منتشر و مروج شده مصداق حقیقی بشارت
مذکوره هستند چنانچه مماثلت حضرت موسی ع که در عبارت مذکوره موجود است هم اشاره
صریحه باین غلبه و شوکت دارد چه حضرت موسی ع نیز مامور بجهاد کفار مانند پیغمبر ما بوده
اند و هم بطور الزام میتوان گفت که ازین مماثلت صریحا عبودیت و مخلوقیت مبشر به
مستفاد میشود و حضرت مسیح ع که بزعم باطل شما مرتبه رفیعه الوهیت و ربوبیت و
خالقیت میداشته اند چگونه مصداق این فقره میتوانند شد مالک مثل مملوک نمی باشد
و خالق مثل مخلوق نه و اله و رب مثل مألوه و مربوب نه و هم بعد ازین بشارت متصل باین
چنین عبارت مسطور است فاما النبي الذي يجترئ بالكبرياء ويتكلم في
اسمي ما لم امره بان يقوله ام باسم الهة غيري فليقتل الخ عالیجناب
درین آیت اندکی تامل نمایند که درین عبارت چگونه بحکم قتل پیغمبری که ادعای کبریا نماید اعتراف

بالله آخر کند و از وگرویند زین زیاده تر کدام کبر یا خواهد بود که شما زعم باطل خود قائل به
حلول مسیح گشته او را ادعای الوهیت و ربوبیت و خالقیت نموده میکردید و الله اخر مثل روح القدس
و غیره ثابت میشود لیس بنابر زعم شما این فقرات نفی صریح اراده مسیح ؏ ازین بشارت
مینماید علاوه آنکه از فقره ویتکلم باسمی ما لم آمره الخ صریح مستفاد می شود
که اسمای الهی توقیفیست یعنی موقوف بر بیان شارعست کسی از طرف خود دران دخل
و تصرف نمیتواند کرد و کیش مسیحیان که اطلاق اب و ابن بالمعنی الحقیقی و همچنین استعمال
روح القدس بر ذات پاک الهی میکنند مخالفت حکم توریت مینماید بهر کیف بشارت مذکوره
از بشارات مسیحیت نیست و کرند یکی از اوصاف و علامات مختصه آنجناب مثل مسیحیت باشاره
احیای اموات و شفای اکمه و ابرص و رکوب حمار و امثال آن درین بشارت مثل العبارات
الاخر مندرج میبود و از مطلق اتیان نبی بشارت وقوع نمیشود و چگونه با وصف
فقدان این اوصاف مختصه حمل بشارت مذکوره بر مسیح ؏ نمائیم حال آنکه در بنی اسرائیل
بسیاری از پیغمبران بعد حضرت موسی بخلق مبعوث شده اند بخلاف اولاد اسمعیل که باتفاق
خصوم در ایشان پیغمبری غیر پیغمبر ما ؐ ظهور ننمود پس مراد ازین بشارت آنحضرت
هستند و از فقره لجعل کلامی فی فمه الخ اشاره واضحه است بسوی فرقان حمید که کلام مجید
الهیست و بر آنحضرت نازل گردید و این بشارت واضحه از بشارات منصوصیست که
امام همام حضرت علی بن موسی الرضا علیه التحیة والسلام آنرا روبروی بعضی از یهود بأن
ذکر فرموده اند و مجال انکار آن نیست که در مثل بشارت معاد جسمانی که رساله نشاند
باین عنوان فقال له الرضا ؏ هل تعلم یا یهودی ان موسی بن عمران
وصی بنی اسرائیل فقال لهم انه سیاتیکم نبی من اخوانکم

فیه فصدقوا ومنه فاسمعوا فهل تعلم ان لبنی اسرائیل اخوة غیر ولد اسمعیل
ان کنت تعرف قرابة اسرائیل من اسمعیل والنسب الذی
بینهما من قبل ابراهیم فقال راس الجالوت هذا قول موسی
لا ندفعه فقال له الرضا علیه السلام هل جاءکم من اخوة بنی اسرائیل
نبی غیر محمد صلی الله علیه واله قال لا قال الرضاء او لیس صح
هذا عندکم قال نعم الخ وفی هذا کفایة لاولی النصفة والنهی
وهمچنین موافق مثل مشهور که اول بآخر نسبتی دارد آخر عباراتی که مولف رساله از انها استدلال
شفیع وسیاحی بودن حضرت مسیح نموده ودر فصل پنجاه وسوم کتاب اشعیاء مذکوراند بحال آنحضرت
هیچگونه مطابقتی ندارد واکثر فقرات آن صراحةً بر آنحضرت صادق نمی آید از انجمله اینست که درین
بشارت مرقوم است لکن الرب شاء ان یسحقه فاخرته وان جعلت
نفسه هدیة للاثام فهو یری ذریته ویجعل ایامه طویلا الخ وحضرت
مسیح که زن وفرزند نداشتند چگونه مصداق این فقرات که مصرح بذریت واولاد است
میتوانند شد ونیز از عبارات این بشارات است اعطیه القسمة مع العظماء
ویقسم الغنائم مع الاقویاء الخ واین کلمات هم دلالت بر کمال قوت وشوکت مفتنه
ومامور بودن او بجهاد کفار که تقسیم غنائم از لوازم آنست دارد ونیز حضرت مسیح که در زی
عباد وزهاد مبعوث شده بودند صادق نمی آید واینهمه فقرات با حسن وجوه بر پیغمبر ما صادق
می آید فیکون هو المبشر بهذه البشارة ونیز از فقرات این بشارت است که حضرت اشعیا
از زبان حال امت خود که بنی اسرائیل بوده میفرمایند ستر نا عنه وجوهنا کان
ذلیلا ولم تکرمه الخ وظاهر است که لفظ کان وکلمه لم تکرمه که بمعنی ما اگر نباه است

دلالت بر سبق عدم اکرام مبشر به میکند و چونکه زمان حضرت عیسیٰ متاخر از زمان حضرت اشعیا بوده پس فقره مذکوره در حق آنحضرت نمیتواند شد و کسی از آبائی کرام حضرت مسیح نیز چنین نگذشته بود که مردمان اهانت او کرده باشند و بسبب آن عدم اکرام آنحضرت لازم آید لکونه من ولد اسحق بلی درباره پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله چنین کلامی میتوان گفت لکونه من ولد اسمعیل و همواره ابنا عن جد بنی اسرائیل بسبب بغض و حسد و تعصب و عناد در تحقیر آنجناب چونکه به بطن حضرت هاجره بهم رسیده اند سرگرم بوده اند پس گویا حضرت اشعیا بزبان حال بنی اسرائیل اشاره بطرف پیغمبر ما نموده میگویند که ما روی خود را پوشیدیم و حیا و شرم داریم بسبب تحقیر حضرت اسمعیل لکونه من ولد هاجره و نمیدانستیم که بسبب ظهور خاتم الانبیاء و المرسلین شفیع المذنبین دور ایشان بهم خواهد رسید پس گویا درین ضمن عدم اکرام مبشر به که پیغمبر ما هستند لازم آید زیرا که تحقیر آبا مستلزم تحقیر ابنا است و ایضا جمیع اولاد حضرت اسمعیل بمنزله نفس نفیس خود شان بوده اند و از تحقیر ایشان تحقیر جمیع اولاد ایشان که از انجمله پیغمبر ما هستند لازم می آید و سوم موید انمعنی آنست که در اوائل این بشارت مذکور است هو نبت امامه مثل عرس رطب او اصل فی ارض یبس لیس له منظر و لا جمال و متی رأیناه لا یکون له صورة انتهی چه محتمل است که از ارض یبس که درین فقره مذکور است کنایه حضرت هاجره بوده باشد بمناسبت اینکه چنانکه روئیدن گیاه تر و تازه در زمین خشک مستبعد و مستغرب است همچنین ظهور چنین پیغمبر جلیل الشان نیز از نسل جاریه در نظر مردمان مستبعد مینماید و از ینجاست که ~~در آنکلام~~ حضرت اشعیا علیه السلام از راه تعجب میگویند متی رأیناه لا یکون له صورة الخ خلاصه آنکه وقتیکه میدیدیم و تصور میکردیم او را برای او صورتی و عزتی نبی یافتیم و نیز احتمال دارد که ارض یبس اشاره بطرف زمین مکه معظمه باشد و معلوم است

و زمین مذکوره قابلیت زراعت ندارد و جای آب و گیاه بوده و حکایت تشنگی حضرت اسمعیل
درین دشت معروف و مشهور و در فصل بیست و یکم توریت متداوله مسطورست و [illegible]
آنکه در بعض نسخ صحف بجای ارض یبس ارض عطشانه و ارض عطشی بوده است و حقتعالی ازین
زمین در قرآن مجید بوادی غیر ذی زرع تعبیر فرموده و براین تقدیر نیز مصداق این فقره
نباتات سالت هستند چه نشو و نمای آنحضرت درین زمین حاصل شد لا ینکره احد و درینصورت
اینکلام مناسبت تام خواهد داشت با قول حقتعالی که در قرآن مجید در شان آنحضرت
وارد گردیده حیث قال عز من قائل مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج
شطأه فاستوی علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار
الآیه و اما عبارتیکه در اوسط فیما بین عبارتین هاتین واقعست پس مفاد آیه کریمه
خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا بعضی انما بها از بشارات حضرت مسیح است اذعان
باین داریم و بانکار و جحد بود و جحود درین خصوص هیچ پروای نکنیم فان الحق احق بالاتباع
مثل عبارت فصل شصتم کتاب اشعیا که در نعت مسیحست و اعطای بصارت برای
کوران و مانند آن مسطورست و مثل عبارت فصل هشتم کتاب زکریا که در ان وصف
رکوب حمار مرقومست چه اینهمه از علامات و مختصات آنحضرت بوده و بعضی ازین عبارات
هم از قبیل عبارتین سابقتین در حق پیغمبر ما ع وارد گردیده مثل عبارت فصل یازدهم کتاب
اشعیا ع که در ان ذکر کمال قوت و شوکت و تسلط و حکومت مبشر به مذکورست و علی الظاهر از
بشارات حضرت صاحب العصر ع است کما اعترف به ~~السابالطی~~ العلامه المطلع علی تلک الکتب
و مثل عبارت باب دوم زبور که اگر چه در اوائل آن بشارت مسیح ع واقعست لیکن مابعد آن
که مشتمل بر تسلط مبشر به بر اقطار زمین و جهاد او بالسیف است بشان صریحه نبوی پیغمبر ما ع

است و بر حال مسیح منطبق نیست و مثل عبارت چهل و دوم کتاب اشعیا که آن نیز مانند باب نقش
و ابتدای مشتمل بر بشارت حضرت مسیح است و بعد آن که مشتمل بر ذکر انکال امم کثیره و دول
الا الامة الواحدة بر مبشر به است اشاره صریحه به بشارت پیغمبر ما م دارد و کما اعترف به ایضا
جواد ساباط المطلع علی اقوال القوم و مذاهبهم و عبارات کتبهم و بعضی ازین عبارات انجیل
مجملات و متشابهات غیر واضحة الدلالة است مثل عبارت فصل هشتم و نهم کتاب
دانیال و عیران و تا وقتیکه اولا معانی آنها را منقح و مبین نسازند استدلال کردن از آنها
ناروا بلکه عبارت فصل هشتم کتاب دانیال آن عبارتست که پادری یوسف ولف از آن
استنباط نزول حضرت مسیح بعد چهارده سال نموده بود و معلوم نیست که این مقولت
تازه مرضی مولف رساله هم هست یا نه باقیماند دو امر یکی آنکه بعض بشارات که مشتمل بر قوت
و شوکت و نشاط مبشر به است و بر حال حضرت مسیح منطبق نیست مولف رساله برای خود در آن
گریزگاهی و حیله قرار داده و مینویسد که در آخر زمان مصداق مضامین این بشارات
در باب مسیح ع ظاهر خواهد شد نه اینکه در زمان سابق که گذشته است ظهور چنین علامات مراد باشد
دیگر آنکه سند بعض بشارات که در حق پیغمبر ما م وارد کردیم و ایشان بناحق آنها در حق حضرت
مسیح ع قرار میدهند از کتب خود یعنی انجیل وغیره می آرند و جواب از اول آنست که بر اهل
انصاف ظاهر و باهر است که وصف غلبه و قوت و تسلط بر قطاع زمین حضرت مسیح را در زمان
ظهور و بعثت خود حاصل نگردید کسی را مجال انکار آن نیست و حصول آن در آخر زمان محل کلام و
منظور فیه است تا وقتیکه مسیحیان از خارج اتصاف آنحضرت باین صفت ثابت ننمایند از امثال چنین
بشارات اراده آن حضرت نمیتوانند شد چه اثبات چنین امور از نفس این بشارات اول
نزاع است و از قبیل مصادره علی المطلوب بخلاف پیغمبر ما ع چه حصول غلبه و تسلط آنحضرت

و انتظار دین و جهاد بسیف منصور بن با کفار و شیر کین بدیمی اگر روش و تمام عالم از آن معلوم
و متقن است و لهذا این چنین بشارات را در حق آن جناب قرار میدهیم و جواب از امر ثانی
آنست که محض ایراد بشارتی در کتابی از کتب شما در حق حضرت مسیح و دلالت
بعض الفاظ واقع در شان آن جناب لازم نمی آید تا وقتیکه علاماتیکه در آن بشارت مذکور
است بر مسیح صادق نیاید چه در صورت عدم انطباق این یک دلیل قوی برای اثبات
تحریفات در کتب شما بدست ما می آید نه ثبوت ورود آن در حق آنحضرت و چگونه میتواند شد که در
بشارتی مثلا وارد شده باشد که پیغمبری بعد صد سال یا هزار سال از قوم عرب مبعوث خواهد شد و در
کتاب شما چنین بشارت را در حق پیغمبر عجمی که بعد پنجاه سال ظاهر شده باشد ایراد نمایند و ما آنرا
از عقل خود دست بردار شده بصمیم قلب قبول سازیم این امر نمیتواند شد خصوصا هرگاه سند این
همه رسائل که مثل اعمال رسل و مناجات دیگر که اصلا از انجیل علاقه ندارد و سند صحیح باشد این
مناجات اهل قرنتس و رومیه وغیره در زمان حضرت مسیح کجا موجود بوده که از انجیل
منزل من الله قرار دهیم اگر چنین است پس جمیع کتب تواریخ ما از حیوة القلوب
وغیره همه کتب الهیه میتواند شد و نیز ایراد آن در کتب شما در حق حضرت مسیح معارض
بوده و آن در کتب اسلامیه در شان جناب رسالتمآب و بهر وجهیکه شما اثبات اعتبار
کتب خود بعمل خواهید آورد ما نیز بهمان وجه یا بهتر از آن اثبات اعتبار کتب خود ها مینمائیم خصوصا
هرگاه ایراد بشارتی در حق مبشر به در کتب اهل اسلام موید بانطباق و وجود
علامات مذکوره فی البشارة در شان او باشد و ایراد آن در کتب شما متصف بعدم
انطباق و عدم حصول علامات مذکوره در مبشر به بوده باشد الحال مناسب حال ما مینماید
که بذکر سند معینی برای این تحریف کذائی لا انطباقی درین مقام از کتب ایشان بپردازیم

[illegible] در ان نباشد وان هست که در انجیل متی که معتبرترین
اناجیل است از فصل [illegible] آنها هست و فصل [illegible] هست مضمون آن مرقوم هست حینئذ تم
ما قیل من ارمیاء النبی اخذوا الثلثین الفضة ثمن الزکی الذی
ثامنوا علیه بنو اسرائیل الخ ومفاد صریح آن چنین هست که این حکایت در صحیفه
ارمیاء مندرج است حال آنکه در صحیفه ارمیا اصلا نمی‌باشد بلکه در صحیفه زکریا علیه السلام هست
تر ازین چه تصحیف و تحریف تواند بود و با وجود آن چگونه عقل سلیم مستدلات این کتب
را اعتبار باید کرد و کما لا یخفی علی اهل النهی هذا و آنکه از رفعت شان و علو منزلت حضرت مسیح
کسی از اهل اسلام انکار ندارد و از نبوت و رسالت کدام منزلت رفیع‌تر خواهد بود که ما از
صدق دل بآن اعتراف داریم و مؤلف رساله ما حق خود را بخصوص تصریح داده آری از
الوهیت و ربوبیت ایشان انکار داریم و اثبات آن بر وجه معقول از برای مثل مؤلف
رساله امکان ندارد و کما عرفت شطرا من الکلام فیه و ستطلع ان شاء الله علی ما بقی منه قوله
و علاوه بر مراتب مذکوره الوهیت مسیح در آیات آیه توریت نیز بتفصیل ذکر خواهیم کرد
الخ بعد از ان عبارت کتاب اشعیاء که باکره دوشیزه آبستن خواهد شد الخ ذکر ساخته
اقول سبحان الله استدلال کردن بر الوهیت ازین عبارت که صریحا لوازم حدوث
و جسمانیت و نقص و احتیاج مثل آبستن و زائیدن در ان مذکور است از غرائب استدلالات و عجائب
احتجاجات است کسی از اهل دیانت بر مضمون آن نمیتواند گروید ازینجا خوش فهمی مسیحیان
ظاهر و باهر میشود و آنچه از کلمه عمانوئیل که بمعنی الله معنا است درین باب استدلال
خواسته آن هم بیجاست چه اولا اثبات تسمی حضرت مسیح باین اسم چنانچه مفاد صریح
عبارت مذکوره است لازم دارد در حیز منع و نشاید چه در انجیل و غیره مسیح جائی بنظر نیاید که

مسیح را باین اسم کسی لقب ساخته باشد و ثانیاً در علمیت بابست که معنی ترکیبی الفاظ مثل عبدالله
وغیره باقی نمانده پس از کجا که معنی اصلی این کلام بحال خود باقیست و ثالثاً مفاد کلام مذکور
معیت خداست با بندگان این از کجا که مصداق خدا در اینجا مسیح ع هستند بلکه ایشان
نیز در بندگان داخل اند و معیت حقیقیه مکانیه در امثال چنین کلمات مراد نیست که مسیحیان ادعا
و مباحثی کرده بلکه مراد از معیت در اینمقام اعانت و امداد الهیست بر سبیل مجاز و شواهد چنین
استعمالات در صحف جابجا موجود چنانچه در فصل بست و یکم سفر اول توریت در حق حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه السلام مرقوم است ان الله معک یعنی خدا تعالی با تست و در فصل
اول سفر اول اسفار الملوک در حق حضرت داود و سلیمان علیهما السلام مذکور است
کما کان الرب مع سیدنا الملک کذلک یکون مع سلیمان ایضاً انتهی
و امثال ذلک و ظاهر است که در اینمقامات معیت حقیقیه مراد نیست فکذا فیما نحن فیه
و هو المطلوب رابعاً این عبارت بشارت صریحه حضرت مسیح ع نیست و ان محض لهو و عناد است مثل عبارات
کتاب مناجاتی اگرچه باین حد وضوح نبوده باشد و آنچه از بعض فقرات اخیره این عبارت
که خروج او از ازل و ابد بود الخ مؤلف رساله استنباط صفت ازلیت و ابدیت کرده ناشی از قلت تدبر
و عدم تتبع بمحاورات اهل لسان و شیوع مجازات در کلام ایشانست چه مراد از این فقره گذشتن تقدیر
مبشر به است در علم الهی یا اخبار ربانیست در زمان آدم ع که بیشتر از اکثر ازمان بوده چنانچه
بادنی تامل این احتمال اخیر را در این کلام ذکر ساخته و معنی حقیقی آن مقصود نیست و گرنه آمدن او
در زمان مستقبل که مفاد صریح این بشارتست و دلالت واضحه بر حدوث وجود مبشر به میکند
چگونه صورت می بندد و نیز تعدد الهه لازم می آید چه متکلم این کلام بقرینه مقام جناب اقدس ملک
علام است و فقرات اول این بشارت دلالت صریحه بر تغایر او تعالی با مبشر به وارد و پس اگر مبشر به هم

متصف بصفات الوهیت باشد تعدد و تکثر محذور مستحیل لازم می آید و مسیحیان چون بکلیه بظاهر
ادعای توحید دارند اعتراف بآن نخواهند کرد علاوه انکه لفظ ابد درین مقام که مقام بشارت
است از طرف خود بمحل همراه ازل افزوده چه ابد عبارتست از زمان غیر متناهی در جانب استقبال
و وقوع بشارت در ابد معنی ندارد و در کتب مطبوعه انگریزیه اثری ازین لفظ پیدا نیست پس
این امر از تصرفات مولف رساله است لیس الا و کم له نظایر فی کلمات مولانا المحرفین
واما عبارت متوسطه بین العبارتین که از فصل نهم کتاب اشعیا منقول گشته پس عبارت مذکوره
از بشارات مسیح ع هم نیست فضلا عن کونها من دلائل الوهیة بلکه از بشارات پیغمبر ما صلی الله
علیه وآله است و بعض علامات آنجناب دران مذکور است و آن وجود امارت و علامت نبوت
بر دوش مبارک آنحضرت که کنایه از مهر نبوت باشد و این علامت در مسیح پیغمبری از پیغمبران
و رسولان علیهم التحیة والرضوان یافته نشد و منقولست که روشنی آن بر روشنی آفتاب یادتی میکرد
و صاحب اجوبه فاخره که یکی از فضلاء معتبرین اهل سنت است در ترجمه اینمقام و الشامة علی کتفه الخ
ایراد کرده و نیز فاضل مذکور بجای لفظ اله که مولف رساله ازان الوهیت مسیح استنباط
کرده از کون الا اله الخ نوشته و گفته و معناه عظیم المنزلة عند الله و در خصوص اشکالی
لازم نمی آید و بر فرض وجود لفظ اله هم باکی و محذوری نیست چه سابقا دانستی که اله بمعنی
مستحق تعظیم و منقاد و مطاع در صحف سابقه آمده و سندهای آن مذکور شد پس برین
تقدیر هم قباحتی عائد نخواهد شد و آنچه بآیات هشتم کتاب سلیمان ع و آن اینست
که منم حکمتی که در فطانت ساکن میباشم الخ درین خصوص استدلال کرده هم
مخدوش است بدو وجه اول آنکه مراد ازین حکمت علم و دانش است که باعث کمال
انسان و فضیلتش بر اقران میگردد حقتعالی در شان آن در قران چنین فرموده

وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَد اُوتِیَ خَیرًا کَثیرًا الآیة مضمون مستحیل مخترع مؤلف
رساله یعنی مسیح علیه السلام چنانچه هر کسیکه بنظر انصاف ملاحظه این فصل کتاب سلیمان علیه السلام مینماید امر کور
برا و مخفی نخواهد ماند و چونکه علم و حکمت الهی عین ذات او سبحانه است و حق تعالی بحکمت
کامله خود تمام خلق را آفریده لهذا تقدم آن بر وجود آسمان و زمین و جمیع مصنوعات درین
عبارت وارد گردیده دوم آنکه اگر بالفرض ازین حکمت مسیح نیز مقصود بوده باشد لیکن
تاهم الوهیت ایشان را ازین عبارت ثابت نمیتوان کرد چه در ترجمه عربیه توریت در مقامے
دربارهٔ همین حکمت چنین عبارات مسطور است منذ الدهر الرب خلقنی یعنی از ابتدا
عالم قبل از وجود آن پروردگار مرا آفرید و نیز مذکور است اسسني في الابد وقبل
ان تصنع الارض یعنی در ابتدا قبل ساختن زمین مرا تأسیس و ایجاد کرد و نیز مذکور
است وقبل ان یوطد الجبال وقبل التلول کلها صنعني الخ یعنی
پیش از نهادن کوهها و قبل ظهور بلندیها مرا ساخت و پیدا کرد و این عبارات ثلثه نصوص صریحه
است بر [illegible] حکمت [illegible] و خالقیت و الوهیت آن ازینها مخلوق
مستفاد میشود [illegible] در ترجمهٔ آن بغایت تصرف نموده و تحریف و تصحیف
بکار برده شده تا باشد که باین احتیال آلی بر روی کار آید والله یحق الحق بکلماته
وهو یهدي السبیل و آنچه درین باب از آیات یازدهم انجیل متی و لوقا استناد
خواسته هم محل عجب است چه اولا از کجا که اگر در انجیل مراد از حکمت مسیح علیه السلام بوده باشد در
کتاب سلیمان نیز مقصود بوده باشد هر مقامی و هر مطلبی و ثانیا اطلاق حکمت بر خود
مسیح در انجیل هم محل کلام و منظور فیه است زیرا که عبارت انجیل متی در غایت اجمال است
[illegible] حکمت [illegible] است [illegible]

الحکمة من بنیها الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است لیکن حکمت از اولاد خود
مصفی میشود انتهی و این قرینه صریحه است بر مجازیت استعمال این فقره پس تا وقتیکه معنی آنرا
اولا مشخص نسازند و مفاد اولاد حکمت را بیان نکنند استناد ازان نارواست بلکه بقرینه ذکر
اولاد میتوان گفت که ازین حکمت مسیح مقصود نمیتواند شد چونکه اولاد و ذریت نداشتند و اینجا
حکمت ذات البنین والاولاد مذکور است و اما عبارت انجیل لوقا پس صریحا مخالف
مقصود ایشان است و اراده مسیح از حکمت در آنجا نمیتواند شد و آن اینست
الویل لکم لانکم تبنون قبور الانبیاء الذین قتلهم آباءکم فانتم
اذن تشهدون وتسرون باعمال آبائکم لانهم قتلوهم وانتم
تبنون قبورهم ولهذا قالت حکمة الله ها انا اذا ارسل الیهم انبیاء
و رسلا فیقتلون منهم ویطردونهم وینتقم عن دم جمیع الانبیاء
الذی اریق من اول العالم الی هذا الجیل انتهی چنانچه می بینی درین
عبارت مسیح اطلاق حکمت بر خود نفرموده بلکه ازین حکمت همان علم و مشیت الهی را
اراده نموده اند که بعثت انبیاء و رسل را اقتضا کرده و مولف رساله در فهم معنی
مقصود موافق عادت خود در اکثر مقامات درینجا هم خطا کرده و همچنین است کلام در آیات
اخر که مشعر تعدد الهه یا مشتمل بر اطلاق اله یا ابن الله بر بشر و دیگر امور مستحیله مثل رویت
یا ظهور الهی که کنایه از نزول وحی یا ظهور آثار عظمت و جلال کبریایی او سبحانه است و مثال
ان از تجسم و تشبیه وغیره بوده باشد و سابقا بعض تفاصیل آن گذشته است و بعد
ازین هم انشاء الله تعالی بحسب اقتضای مقامات تفاصیل آن مذکور خواهد شد خلاصه
آنکه از قرآن حمید و فرقان مجید کتابی نزد ما معتبرتر و استوارتر نیست پس هرگاه آیات

متشابه آنرا که مخالفت با دلائل قطعیه عقلیه دارد مثل آیه یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ
و آیه اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی و کریمه یَبْقٰی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ
وَالْاِکْرَامِ الآیه که بظاهر دلالت بر جسمیت او سبحانه دارد یا آیه وَعَصٰی اٰدَمُ
رَبَّهٗ فَغَوٰی و آیه اَزَلَّهُمَا الشَّیْطٰنُ و آیه فَخَرَّ رَاکِعًا وَّاَنَابَ
که اشعار بسوی صدور خطا و گناه از انبیای معصومین میکنند و ما اول و متروک
الظاهر باشد دیگر کدام کتابست که هر رطب و یابس آنرا قبول خواهیم کرد سیما این کتب
محرفه مصحفه که انواع شناعتها و کفر و زندقه نسبت بانبیای عظام و اولیای کرام علیهم السلام
در آنها مندرجست و لا عجب که مثل حجیت اعتقادیه نیست که با وصف اینکه ایشان انکار عقل میکنند
و احکام الهی العددی قرار میدهند باز چیدن اختراعات و اقترانات و در آیات انجیل
و توریت محرف می آرند که از حد عد بیرونست چنانچه مولف رساله در همین فصل گاهی ابر کوه
ابر که در دشت و صحرا بر بنی اسرائیل بحکم خداوند جلیل سایه افکن میشد مسیح را اراده میکند و آن ابر را
کوه روحانی سینا میداند و گاهی زوجه خدا آنحضرت را مراد میگیرد و آنحضرت را مظهر الهی الاعلی الطبیعه
المرضیه قرار میدهد و گاهی از فرشته که بر بنی اسرائیل برای رهبری در آن دشت موکل بوده آنحضرت
را قصد میکند غرض چه چیزها که بر ملمی انگیزند و چه مضامین مخترعه که از دل خود ملمی میتراشند
بلا دلیل یدل علیه و لا شاهد یزکیه سبحان الله در اصول عقائد که میباید مستند بادله
قطعیه بوده باشد مدار کار ایشان بر همین تخیلات و اوهام که از قبیل اضغاث احلام میتوان نسبت
میباشد و کفی ذلک سخافة و شناعة و در انکار شریعت اسلامیه حال ایشان همانست
که مولف رساله آنرا در اواسط کلام خود درین مقام در باب انکار یهود از ملت عیسویه ذکر
کرده که از حسد و عناد بغض اندرون ایشان تاریک گشته است و بر معنی حقیقی توریت برنخورده اند الخ

وتعصب علاوه برآن حواریان نسبت که چنانکه مولف رسالهٔ از حال یهودان نوشته که جماعت بسیاری از ایشان در ایام مسیح و بعد از آن مسیح را قبول نموده باو ایمان آورده‌اند همچنین بسیار از مسیحیان هم که متصف بسلامت طبع و انصاف بودند در زمان حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و بعد آن بسبب مشاهده آیات باهرات و بشارات واضحات انجیل و توریت برآن حضرت ایمان می آوردند چنانچه حقتعالی در قرآن مجید مدح این گروه در اواخر سوره مائده چنین فرموده

وَلَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَوَدَّةً لِلَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَىٰ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنْهُمْ قِسِّيسِينَ وَرُهْبَانًا وَأَنَّهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَىٰ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاكْتُبْنَا مَعَ الشَّاهِدِينَ وَمَا لَنَا لَا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَمَا جَاءَنَا مِنَ الْحَقِّ وَنَطْمَعُ أَنْ يُدْخِلَنَا رَبُّنَا مَعَ الْقَوْمِ الصَّالِحِينَ فَأَثَابَهُمُ اللَّهُ بِمَا قَالُوا جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ الْمُحْسِنِينَ

و رای بعض اساطین مذهب و دین در باب اثبات نبوت جناب سید المرسلین صلوات الله علیه و آله اجمعین کلام لطیف است که ذکر آن درین مقام مناسب نموده و بذا اللفظ بعد ایراد شطر من المعجزات ما بحثنا الیه از معجزات آنحضرت ذکر نموده ایم قطره ایست از دریا و اندکیست از بسیاری و مخفی نماند که در نظر اهل فهم و بصیرت پیغمبری آنحضرت احتیاج باین نوع معجزات ندارد بلکه هر که از ارباب فراست نظر بدین و آئین آن حضرت کند و انواع طاعات و عبادات شب و روز را مشاهده نماید و باحکام آن رسالت پناه از واجب و سنت حرام و مکروه و مباح مطلع شود یقین میکند که او پیغمبری بحق است و دین او دین خداست

رباعی ختم رسل آنکه انبیا را شاه است ＊ هر کس که بد او بشک آورد گمراه است ＊ با دیدهٔ دل
هر که بدو پیش نگرد ＊ داند بیقین که او رسول الله است ＊ رباعی ختم رسل آن نور خداوند کریم ＊
حیران شده در حسن مسیح و موسی کلیم ＊ با دیدهٔ دل بهر طرف می نگرم ＊ روشن بود از نور آن
در یتیم ＊ نقل است که بعضی از کفار که با ایشان فهمی و بصیرتی بوده چون جمال با کمال آن برگزیدهٔ
خدای متعال را می دیدند بی آنکه روی معجزه ببینند ایمان می آوردند فرد هر که او دل به نور
حق منزه است ＊ دیدن روی پیمبر معجزه است ＊ وجهی دیگر در اثبات نبوت که اهل حدس صحیح
را از این علم یقین حاصل میشود آنکه میگوئیم که محمد بن عبدالله دعوی میکرد که آن پیغمبری که در کتابهای
آسمانی مثل توریت و انجیل مذکور است که خواهد آمد منم و من افضل و اکرم و اعلم پیغمبرانم و بعد از من
پیغمبری نخواهد بود و اوصیای من افضل اوصیای پیغمبران دیگر اند بر عاقل صاحب بصیرت
پوشیده نیست که چنین دعوی بزرگی نمیکنند مگر پیغمبری صادق القول یا مجنون نادان
که او را از رسوائی باکی نباشد و هر که مشاهدهٔ احوال و اوضاع آن عالیجناب نماید علم جزم و قطع بهم
میرساند که او مجنون و نادان نبوده بلکه متصف بکمال عقل و فهم و ورع و پرهیزکاری بوده
پس ثابت شد که او پیغمبر صادق القول بوده و شمهٔ از احوال آنحضرت آنکه بی پدر و مادر و معلم و در میان جمعی
نشو و نما نمود که جاهل و کافر و مشرک بودند بت می پرستیدند و ملائکه را دختران خدا میدانستند و
باعمال قبیحه و فعال شنیعه مثل قتل و شرب خمر و زنا و لواطه و قمار و امثال آن اشتغال داشتند و
صاحب صفات ذمیمه مثل تکبر و حرص و طمع و حسد و طول امل و غیر آن بودند و آن حضرت
چهل ساله بود که بامر رسالت مامور شد و در این مدت در میان چنین قومی بسر میبرد و هرگز نسبت
عمل ناخوشی و صفت قبیحی بسوی آنجناب ننمودند بلکه او را کافران ابوالقاسم امین میگفتند و بامانت و
راستی شهرت تمام داشت و بعد از آنکه اظهار رسالت نمود و دلائل واضحه بر بعثت خود ا

شناسی نصیب کرده است راه طریق مجاهدهٔ نفس و اکتساب صفات حسنه و ترک خصال ذمیمه را
راهنمائی نموده و با عمال پسندیده مثل احسان و صلهٔ رحم و ادای امانت و صدق و راستی و
انواع طاعات و عبادات مامور ساخته و از اعمال قبیحه مثل قتل نفس و شرب خمر و زنا و لواطه
و کذب و خیانت و سرقه و قمار و غیر آن نهی فرموده و از برای هر یک از معاصی حدی و تعزیر
تعیین فرموده و انواع معاملها و بیع و اجاره و مضاربت و غیر آن ترتیب داده و از برای رفع خصومت
و نزاع حکمها مقرر فرموده پس هر که مشاهدهٔ این افعال و اوضاع دین و آئین نماید یقین میکند
که محمد بن عبد الله جاهل و کاذب نبوده بلکه پیغمبر بحق مؤید من الله بوده و دلیل علم و دانائی
و راستی او همین بس است که حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی شاگرد و وصی و جانشین او بوده و
شک نیست که حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام صاحب معجزات و کرامات بوده و است
و استاد جمیع علما و فقها و فصحا و بلغا است و هادی همه عارفان و زاهدان و عابدانست و کمالات
این عالیجناب در درجه بود که بسیاری از کوتاه نظران گمان کردند که او رب العالمین است و مالک
یوم الدین است و همچنین علم و دانائی و احوال و اوضاع و طاعات و عبادات و دعوات و
معجزات و کرامات باقی ائمه اثنا عشر دلیل واضح است بصدق و راستی سید المرسلین و
بدانکه این دلیل که ما ذکر کردیم حق سبحانه و تعالی در کلام مجید بدان اشاره فرموده گفته که قُلْ اِنَّمَا
اَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ اَنْ تَقُوْمُوْا لِلّٰهِ مَثْنٰى وَفُرَادٰى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوْا مَا بِصَاحِبِكُمْ مِنْ
جِنَّةٍ اِنْ هُوَ اِلَّا نَذِيْرٌ لَّكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيْدٍ یعنی شیخ طوسی رحمة
الله علیه در کتاب تفسیر در معنی این آیه کلامی آورده که مضمونش اینست که بگو ای محمد ص
است را که من شما را بیک موعظت میکنم که اگر بدان عمل نمائید بحق میرسید و موعظت اینست ا
که از برای خدا از روی اخلاص بی عناد و مکابره دو دو و یک یک بایستید و فکر کنید

وچون نکو نماید خواهید دانست که دعوی منصب عالی پیغمبری که پادشاهی دین و دنیاست
نمیکند مگر دیوانه که لاک از رسوائی نداشته باشد یا عاقل کامل که مؤید من عند الله باشد و کسی
که شاید احوال حضرت رسول نماید میداند که دیوانه بیباک نیست پس باید که عاقل کامل مؤید
من الله باشد انتهی مختصرا کلام مؤلف الرساله فصل اول در بیان و ثبوت تعلیم تثلیث
از آیات کتب مقدسه که عبارت از توریة و انجیل است مخفی نماند که چنانکه محمدیان مسیحیان
نیز محض بخدای واحد و خالق آسمان و زمین اعتقاد دارند و بس بتقراریکه از اکثر آیات توریت
و انجیل واضح و لایح میگردد و در موضع ترقیم چندی از آن آیات بینات مبادرت و اکتفا
شده است مثلا در آیه ۴ باب ۶ کتاب ۵ موسی مرقوم است که بشنو ای اسرائیل خداوند
خدای ما خداوندیست واحد و همچنین در آیه ۵ باب ۴۵ اشعیا مذکور گشته که من پروردگار
دیگری نه غیر از من خدائی نیست و در انجیل یعنی در آیه ۴ باب ۸ نامه اول باهل قرنتس
چنین مسطور است که این محقق است که در میان بت چیزی نیست و اینکه خدائی نیست بجز یک
خدا و ایضا در آیه ۶ باب ۴ نامه بافسیسان مرقوم گردیده است که یک خدا و پدر همه که بر بالای
همه و در میان همه و در اندرون همه شماهاست پس نظر بمضمون هدایت مشحون آیات مزبوره مسیحیان
چنانکه محمدیان بخبر از کتب ایشان گمان میبرند مشرک نیستند بلکه فی الحقیقه معتقد توحید اند
چنانچه اگر کسی قایل وحدانیت نباشد مسیحی نیز نخواهد بود و نهایت خدای واحد در وفور بنا بر
عنایت وافره خود را در کلام خود باسم پدر و پسر و روح القدس بیان و متجلی ساخته بدین معنی
که نظر بمضامین کتب مقدسه لفظ پدر عبارتست از ذات مطلق و مغیب که بنا بر آن در آیه ۲۴
باب ۴ یوحنا روح یعنی روح مطلق و در آیه ۸ باب ۴ رساله اول یوحنا محبت یعنی
محبت مطلق خوانده شده است و لفظ پسر عبارت از آن کس یعنی از علم و کلمه الهیه است که گویا خدا خود را از او مشاهده مینما

مینماید و بواسطهٔ او ذات مخفی خود را بما ظاهر می سازد که بنابر این پسر را محبت و واسطه کلام
نیز توان خواند و لفظ روح القدس عبارتست از محبت و قوتیکه بسبب آن
و بوسیلهٔ آن خدا افاعل مشهور و مقدس سازنده بندگان خود است
محبت تاثیر حیات بخشنده نیز میتوان گفت لهذا مسیحیان پدر را باعث کل اشیا
و قاسم جمیع خیرات و سعادات و نسبت عبادتش می نمایند بدین مضمون که او کل
خیرات و جمله نعمات را محض بوسیلهٔ پسر با ایشان میرساند نه آنکه فقط عوالم را بوسیله اش
ایجاد کرده حفظ می نماید بلکه بندگان را نیز از گناه و عقوبات آن رستگار فرموده و بجا آورد
و بخت حقیقی را با ایشان کرامت نموده است و بوسیلهٔ روح القدس ایشان را منور و مطهر ساخته
بمعرفت حقیقی میکشاند و ایمان آوردن بمسیح و هر نیکی را در ایشان بعمل می آورد و نیز
مسیحیان آن بیان ذات پاک الهی را بتثلیث می نامند نظر باین مضمون مشروح اعلاه و هر چندیکه لفظ
مزبور بمعاینه در انجیل یافت نمی شود لکن حسب العادت چنین نامیده شده است بنابر آن ما نیز
لفظ مذکور را در این اوراق استعمال نموده ایم با وجودیکه مسیحیان بنابر تعلیم مزبور بمعنای اب و
ابن و روح القدس اعتبار حقیقی مرعی میدارند نهایت نه بدان معنی که گویا بوجود سه خدا
قایل بوده باشند بلکه مسیحیان بخدای واحد بودن خدا اذعان دارند و آن اعتقاد کلی دارند بدینجهت
که در ذات الهی بوجهی که وحدانیت معدوم نگردد و متصور میشود سه مخصوصیت یعنی نسبت
ذاتیه بذات یا اقنوم ثلاثه مسیحین موجود میدانند و بنابر آن خدا خود را در کتب مقدسه بسم
اب و ابن و روح القدس بیان ساخته است اما تفصیل ثبوت این معنی که آیا چگونه امکان
دارد که وحدانیت ذات با اقانیم ثلاثه معدوم نگردد در قوه بشری نیست زیرا که علم
ذات پاک الهی را با اوهام و افهام محدودهٔ انسانی نمیتوان فهمید و حصر ساخت

اعلا انا یه نیز انکار نکرده ایشان چیزی کم نکرده اند بر دو از این سبب که آدمی نیز با عقل
و کمال خود بکنه آن و تفصیل آن ذات مطلق و مغیب نمیتوانند رسید بدانکه هرچند هیچیک از بندگان
ذات الهی و ایمان الهی را تا حال درک نکرده و نمیتوانند کرد باز همگی ایشان بوجود خدا قایل اند
بعلت آنکه خدا خود را در موجودات و در قلوب و عقول مردم و در کلام خود بیان و عیان فرموده است
در صورتی که آدمیان بعلت خلقت موجودات بوجود خدا قایل اند و حالانکه هیچ وقتی ذات
پاکش را درک نکرده اند پس همچنان جهت اعتقاد کفایت میکند که خدا هر مذکور ذات خود را در کلام خود
بیان و کشف نموده است بلی هرگاه چنانچه خدا اظهار نمیکرد هرآینه ما را نیز آن قدرت و جرأت
نمیبود که در این باب دم زده در این طریق مهیب قدم زده از او دعا نماییم اما در حالی که خدا هر مذکور را در کلام
خود بیان فرموده لابدا بر هر یک از بندگان واجب است که هرچند فهمیدن آن برتر از درک باشد باز آنرا
باعتقاد کلی قبول کرده ایمان آورند الغرض اینکه خدا ذات پاک خود را در انجیل و توریه فی الحقیقه بنحو مسطور
بیان و معلوم فرموده است حال ذکر و ثابت خواهد گردید بدین تفصیل که چون در مسیح قبل از این
مفصلا بیان و مدلل گردید پس ثبوت آن در اینجا ضرور نیست و آنکه بیان و ثبوت الوهیت آن
مخصوصیت ذات الهی است که در کتب مقدسه بلفظ پدر مسمی گشته لازم نمی آید زیرا که آن در هر
صفحه انجیل و توریه بیان و از آن آیات بیشمار که راجع بخدا اند عیان و آشکار است پس الحال
همین باقی مانده است که از آیات کتب مقدسه در مرتبه الوهیت بودن و بصفات خدای موصوف
شدن آن مخصوصیت ذات الهی را بیان و مدلل سازیم که در کتب مزبوره باسم روح القدس
مذکور گشته است بدانکه چنانکه پسر یعنی کلمه ازلیه همچنان روح القدس نیز واسطه و وسیله ایجاد
عالم است نظر بآن که از آیات آتیه کتب مقدسه معلوم و مفهوم میگردد مثلا چنانچه در آیه ۲

باب اول کتاب اول موسی مسطور است که زمین ویران و خالی بود و تاریکی بر روی غمر و روح خدا

بر روی آب جنبش مینمود و در آیه ۶ از زبور ۳۳ مرقوم است که از کلمه خداوند آسمانها بوجود آمد و
بروح دهانش تمامی لشکر آنها و همچنین در آیه ۳۰ از زبور ۱۰۴ که مضمون زبور مزبور مشتمل بر خلقت
و محافظت عالم است چنین مسطور یافته که روح خود را میفرستی مخلوق میشوند و وجه زمین
را تازه میگردانی و در صورتیکه بنا بر مضمون آیات مزبوره خلقت عالم بوساطت روح القدس
نیز بوده پس واضح گشت که او قادر و بهمین صفت الوهیت در باب ۱۲ نامه اول باهل قرنتس متصف
گشته است که در باب مذکور از نعمات و معجزاتیکه بحواریون و مسیحیان نخستین رسید گفتگو شده
و در آیه ۱۱ آن باب مرقوم است که فاعل اینهمه همان یک روح یعنی روح القدس است که بهر کس
بر حسب اراده خود تقسیم مینماید و دیگر در آیه ۱۰ باب ۲ نامه اول باهل قرنتس صفت عالمیت نیز
بروح القدس نسبت داده شده است چنانکه مذکور گردیده که خدا بروح خود بر ما کشف نموده است
زیرا که روح همه چیزها را تحقیق مینماید بلکه مواضع عمیق خدا را نیز و همین صفت است که هم بروح القدس
منسوب ساخته شاگردان ... چنانکه در آیه ۱۳ باب ۱۶ یوحنا مسطور است که چون او
یعنی روح راستی بیاید او شما را بتمامی راستی ارشاد خواهد نمود زیرا که او از پیش خود سخن
نخواهد گفت بلکه بهر آنچه می شنود خواهد گفت و شما را از آینده خبر خواهد داد و نظر باینها روح
القدس در آیات ۱۶ و ۱۷ و ۲۶ باب ۱۴ یوحنا در اصل یونانی پاراقلیت مسمی گردیده که ترجمه
لفظ مذکور اعانت و امداد کننده و تسلی دهنده است و در آیه ۱۷ باب اول نامه باهل افسس
روح دانش و کشف خوانده شده است پس در این حال که روح القدس همه چیزها را
تحقیق و حقایق ذات الهی را درک مینماید و حواریون را بهمه حقایق دلالت و وقایع
آینده را بایشان کشف کرده است و آنچه آشکار و ثابت میگردد که او عالم و در مرتبه الوهیت
است و بنا بر این روح القدس در آیات آیه انجیل خدا نیز خوانده می شود چنانکه در آیات ۳

و در باب پنجم اعمال حواریان پطرس حواری به حنانیا نام کسی که از راه مکر و ریا بوی دروغ گفته
بود تقریر کرده فرمود که ای حنانیا چرا شیطان دل ترا قوی نموده است که نسبت
بروح القدس دروغ گفتی و از قیمت زمین چیزی پنهان نمودی آیا چون آن ملک از تو
بود مختص تو نبود و چون فروختی نه در اختیار تو بود چرا این عمل را بقلب خود جا دادی و حالا
با خلق دروغ نگفتی بلکه با خدا و در آیه ۱۶ باب ۳ نامه اول باهل قرنتس از آن جهت که روح القدس
در قلوب مسیحیان حقیقی ساکن میگردد و ایشان هیکل خدا خوانده میشوند چنانکه مرقوم است که
آیا نمیدانستید که هیکل خدا میباشید و روح خدا در شما ساکن میباشد و بخصوص که مسیحیان
حقیقی بسبب آنکه روح القدس در باطن ایشان مسکن مینماید هیکل خدا خوانده می‌شوند واضح و
آشکار است که روح القدس در مرتبه الوهیت و همچنین الوهیت او از آیات ذیل نیز معلوم و ثابت
میگردد زیرا که نظر بمضامین دلالت آئین آیات آیه با ایمان آورندگان لازم بل واجب است که
چنانکه بپدر و پسر همچنان بروح القدس نیز ایمان آورده عبادت و اطاعت نمایند و سجده
نعمت و عنایت از او داشته باشند چون چنانکه در آیات ۱۸ و ۱۹ باب ۲۸ متی و آیه ۱۵ باب ۱۶
مرقوم است که مسیح هنگام صعود بشاگردان خود فرمود که تمامی قدرت در آسمان و زمین بمن عطا
شده است لهذا بروید و تمامی قبائل را شاگردان نمائید و غسل تعمید ایشان را باسم
اب و ابن و روح القدس بدهید و در تمامی جهان رفته جمیع خلایق را باین مژده ندا نمائید که هر آن کو
ایمان می آورد و غسل تعمید می یابد ناجی خواهد شد لیکن آنکه ایمان نمی آورد بر او حکم خواهند
نمود پس بر حسب آیات مذکوره هر کسی که خواهش مغفرت گناهان و رهائی از عقوبات گناهان خود و طالب
تحصیل نجات ابدی بوده باشد لازم و واجب است که چنانکه باب و ابن همچنان بروح القدس ایمان آورده
غسل تعمید یابد و بجز به شرط عبادت و اطاعت اب و ابن آنچه قبول نموده بهمان جهت شرط

اعانت و برکات روح القدس اینکه آنها در قلوب ایمان آورندگان عمل می آورد
ایشان را بخوبی بتحریک مایل میسازد و بخود متوجه می کنند حال درین کلمات روح القدس باب
و ابن بلا تفاوت متساوی شمرده شده است همچنین روح القدس در آیه ۱۲ باب ۱۳ نامه دوم پولس بقرنتیان
مانند اب و ابن عین نعمات و برکات خوانده میشود و چون درین آیه پولس حواری جمیع ایمان آورندگان را
دعا و تمنا میکند که توفیق عیسی مسیح و محبت خدا و رفاقت روح القدس با همگی شما باد آمین
خلاصه از آیات مزبوره بلاشک و شبهه امر علی الیقین ثابت است که روح القدس بصفات خدایی
و بالوهیت منسوب گردیده است و بنابرین تعلیم تثلیث ذات پاک الهی که در آیات متعدده انجیل
مندرج و ثبت گردیده از آنها چنین واضح و معلوم میشود که تعلیم مذکور را محض آنکس انکار تواند
کرد که منکر انجیل بوده باشد و نظر بمضمون آیات و کلماتیکه در تفسیر تعلیم تثلیث ترقیم و ثبت
ساخته ایم واضح است که در آیات انجیل اشاره با امتیاز فیمابین اب و ابن و روح القدس رفته
و چنانکه باب همچنان با بن و روح القدس نیز در آنها صفات الهی و مرتبه الوهیت فی الحقیقه
نسبت داده شده است لیکن نه بدین معنی که گویا هر یک از اب و ابن و روح القدس خدای
علیحده باشد بلکه بدین معنی و عبارت که فقط در توحید ازلیه و لایدرکه بنا بر آن اب و ابن و
روح القدس فی الحقیقه یک و واحد است ابن و روح القدس خدا است و خدا خوانده میشوند همین
علت است که مسیح در هیچ موضعی تقریر نفرموده که من خارج از ید خدایم بلکه در هر جا و هر وقت الوهیت
خود را بمثابه حد آنچه که بالبداهه واضح و ثابت میسازد و اشاره بالوهیت خود نموده چنانکه در
آیه ۳۰ باب ۱۰ یوحنا مرقوم است میگوید من و پدر یک هستیم و در آیه ۱۱ باب ۱۴ همان انجیل
مسطور است که مرا باور کنید که من در پدر هستم و پدر در من و در آیه ۱ باب ۱۷ یوحنا باز خود مسیح
تقریر کرده میفرماید که ای پدر هر آنچه مرا است تراست و هر آنچه تراست مرا است و در آیه ۹ باب پنجم یوحنا

و باز فرموده است که بر آنچه من بشما است میگویم که پسر از پیش خود هیچ نمیتواند کرد مگر آنچه می بیند که پدر میکند و بر آنچه او میکند پسر نیز همان را میکند و دیگر در آیه ۷ همین باب مسطور است که عیسی بایشان گفت که پدرم تا حال کار میکند من نیز کار میکنم و آنکه نسبت بروح القدس است و از آیات ۱۳ الی ۱۵ باب ۱۶ یوحنا مستفیض میشود اینست که چون او یعنی روح راستی بیاید او شما را بتمامی راستی ارشاد خواهد نمود زیرا که او از پیش خود سخن نخواهد گفت بلکه هر آنچه می شنود خواهد گفت و شما را با آینده خبر خواهد داد و او مرا جلال خواهد داد زیرا که آنچه از آن من است خواهد یافت و بشما خبر خواهد داد و هر آنچه پدر دارد از آن من است از همین سبب گفتم که آنچه از آن من است خواهد یافت و شما را خبر خواهد داد و بنابرین توحید از لیست روح القدس چنان که روح اب همچنان روح ابن نیز خوانده می شود از قرار که در آیه ۱ باب ۱۰ متی مسطور است که از آنرو که متکلم شما نیستید بلکه روح والد شماست که از شما تکلم مینماید و در آیه ۶ باب ۴ نامه غلطیان بیان گشته که از آنجا که پسران میباشید خدا روح پسر خود را بدلهای شما نازل نموده او فریاد میکند یا ابا ای پدر و در آیه نهم باب ۸ نامه باهل روم مرقوم است که شما در جسم نیستید بلکه در روح میباشید هرگاه روح خدا در شما باشد و اگر کسی روح مسیح را ندارد او از آن او نیست و نظر بر مضامین آیات سابق الذکر معلوم و مشکار است که چنانکه با اب همچنان نیز بواسطه ابن و روح القدس عالم خلقت یافت و بخشش رهائی و نجات از گناهان و قیامت مردگان و دیوان روز حشر چنانکه از این آیات کتب مقدسه یعنی از آیه ۱۶ باب ۴۲ اشعیا و از آیات ۶۸ و ۶۹ باب اول لوقا و از آیات ۱۲ و ۱۳ باب اول رساله بقلیسیان و از آیات ۲۳ الی ۲۵ باب ۳ نامه باهل روم و از آیه ۱۴ باب ۶ نامه اول باهل قرنتس و از آیه ۷ باب ۱۴ مکاشفات و از آیات ۲۱ و ۲۲ باب پنجم یوحنا بوضوح

تمام ظاهر است هم پدر و هم به پسر مرجوع و منسوب است مخلص خدای واحد و مطلق مغیب خود را
فقط بوسیله ابن و روح القدس بیان و اظهار ساخته مرید و فاعل است زیرا که فی الحقیقه یک ذات
پاک است و لیکن همچنان نیز فی الحقیقه در آن محض یک مشیت فعل است بدین عبارت که
اب با ابن و روح القدس خدای واحد حقیقی است و مخفی که او در ابد الآباد و عزت و جلال باد
امین مستور و مخفی نماند که نسبت ثلاثه ذات بذات که در آیات انجیل باسم اب و ابن و روح القدس
بیان و توضیح یافته و آیات توراتیه نیز اشاره باین سر ذات الهی رفته است بدین تفصیل که این
سر از همه آن آیات سابق الذکر توریتیه که دلالت بالوهیت مسیح میکنند مشخص و فهمیده می شود
و همچنین سر مزبور از آن آیات توراتیه نیز مشخص میگردد که در ضمن آنها هر چند که فرشته خداوند
از خدا امتیاز یافته است باز خدا خوانده میشود که اکثر آن آیات را در فصل آخر باب گذشته
ذکر نموده ایم و از قبیل آن آیات حال در مقام محض آیه ۲۴ باب ۱۹ کتاب اول موسی را
که مبنی بر اعلان نزول غضب الهی بر سدوم و عموره است مرقوم داریم بدین نحو که آنگاه
خداوند بر سدوم و عموره کبریت و آتش از نزد خداوند از آسمان بارانید حال در این آیه
لفظ خداوند مکرر مرقوم و در هر دفعه در محل اسم خدا مذکور است و همچنین ان آیات توریتیه نیز
که در آنها درباره خدا بلفظ جمع گفتگو میشود دلالت باقنوم ثلاثه ذات الهی میکنند مثلا آیه ۲۶
باب اول کتاب اول موسی که در اینجا چنین مرقوم یافته که خدا گفت که انسان را بصورت خود موافق
شبیه خود بسازیم و نسبت ثلاثه ذات بذات دیگر واضح تر از این کلمات معلوم میگردد که
خدا بموسی امر فرموده که بطریق ابنا بنی اسرائیل را دعای خیر نموده برکت دهد چنانکه در
آیات ۲۲ الی ۲۷ باب ۶ کتاب ۴ موسی مسطور است که خداوند موسی را مخاطب
ساخته گفت که بهارون و اولادش بگوی که بدین مضمون بر بنی اسرائیل دعای خیر خوانده

که خداوند ترا برکت دهد و ترا حفظ نماید و خداوند نور وجه خود را بر تو تجلی نماید

و بر تو لطف کناد و خداوند وجه خود را بر تو متوجه ساخته ترا سلامتی ارزانی دارد
و همچنین اسم مرا بر بنی اسرائیل خواهند نهاد و من ایشان را برکت خواهم داد و در این آیات لفظ خداوند
که عبارت از خدای احد است سه دفعه مذکور گشته اول بدین معنی که او اصل مطلق معرفت همه
نعمات و برکات است و بنابرین برکت دهنده و محافظت کننده است و ثانیاً لفظ خداوند دو دفعه
بصفت وجه که عبارت از مظهر و کاشف ذات است ذکر شده و وجه اول بدین معنی که بنابر آن
عین تجلی و معرفت و نعمت و رحمت است که عبارت از ابن باشد زیرا که نظر بمضمون آیات انجیل
چنانکه سابقاً ذکر شد معرفت حقیقی و نعمات و رحمت الهی فقط بوساطت او به بندگان واصل
و عاید میگردد و وجه ثانی بدین معنی که بنابر آن عین سلامت و تسلی باطنی است که عبارت از روح
القدس است که چنانکه از آیات انجیل معلوم میگردد قلوب ایمان آورندگان را تسلی ساخته و
سلامت و آرام میبخشد و بعد از قبیل تفهیم آیات در توریة باز یافت می شوند مثلا
آیه ۳ باب ۶ اشعیاء سابقین که در آنجا به تثلیث ذات پاک الهی مجملا و رمزا اشاره رفته است
بنحویکه هرگاه کسی بمضمون مطالب انجیل آشنائی یافته باشد بوی واضح و مبرهن
خواهند گشت زیرا که اکثر مطالب و تعلیمات توریة در انجیل تفصیل و تکمیل یافته چنانکه
در رساله مسمی بمیزان الحق در باب اول فصل دوم و در باب دوم فصل سوم تفصیلا
بیان و ثابت گشته است همین ضابطه تعلیم تثلیث نیز که در توریة محض بطریق اشاره
ذکر شده در انجیل تماما بیان و تفصیل یافته و از این جهت است که تا کسی از مضامین مطالب
انجیل بهره ور نشده باشد اکثر مطالب توریة را بخوبی و درستی چنانچه باید و شاید نخواهد فهمید
بطوریکه یهودیان این زمان باوجودیکه توریة در میان ایشان مستعمل است باز بهمین سبب

که بانجیل اعتقاد نداشته باشند رجوع نمیکنند اکثر مطالبات تعزیریه بر ایشان محجوب و مستور مانده
نهایت هر چند تعلیم تثلیث در انجیل مفصلا بیان و عیان گردیده است باز خدای عالم السر و الخفیات
بنا بر حکمت و معرفت خود تفصیل و تبیین این سر ذات مغیب خود را بر بندگان زیاده از این
که ذکر گشت لازم و مفید ندانسته و چون عقل قاصر آدمی در درک دقائق و عمائق ذات نامتناهی
الهی عاجز و حیران است لهذا زیاده بر آن که در کلام ربانی بیان شد نمیتوان گفت و این
نکته را بوهم و فهم نمیتوان گنجانید که هر چند یکه در ذات الهی فیما بین اب و ابن و روح القدس
امتیاز حقیقی هست باز وحدانیت ذات باطل و زائل نمیگردد و تفصیل و تصوری قبول نمیکنند چنانکه
فی الحقیقت یکخدای واحد حقیقی است و بس و ضرورت بایست که آدمی خاک زاد درین باب
سکوت اختیار نموده و بکلام خدا معتقد و مطمئن گردد زیرا که او علیمی است که محیط علمش همه
اشیا گنجایش را احاطه و درک نموده و خود او لایدرک است و حکیمی است که نظر بحکمت بی نهایت
او حکمت انسان از دریای بی منتهای معرفتش محض قطره ایست در جریان و عقل روحانی
آدمی از انوار آفتاب [?] محض ذره ایست نمایان هر چند یکه آدمی نکته سر مربوطه ذات ذو الجلال
الهی را کما هی کشف نمیتواند ساخت باز بنده ذلیل بعون الله تعالی در فصل آینده در شرح و
تفصیل آن کوشیده مبنی بر مضامین کلام الهی بر قسم کلا چندی مباحث خواهد نوشت [?] زیرا که شاید
بسبب اظهار آن صحت امکان تثلیث در وحدت از قرین خیال حق جویندگان و قریب فکر
پاکدلان سازد و **اقول** و بالله الاستعانة فی البدایة و النهایة مخفی و پوشیده نماند که مدار کار
ایشان و امثال چنین عقائد فاسده همان بعض سمعیات متشابهات بلکه محرفات ایشان
است که بسبب تعارض ادله قاطعه عقلیه مطروح و ماول است و در اثبات اصول و فروع [?] عقائد
یقینیه مسیحی رکن وثیق از براهین قطعیه عقلیه و محکمات سمعیه الیجا نموده اند چنانچه قلیلی از ان

بطریق المتوضح سمت تحریر یافته و بعض تفاصیل آن در ذیل جواب این فصل که اثبات الوهیت
روح القدس در آن خواسته انشاء الله العزیز بسمع تو برسد و خلط و خبط و تناقض تقریرات
که موافق عادت مستمره خود درین فصل بکار برده تماشا کردنی است چه با وصف آنکه قائل
تثلیث است و امتیاز حقیقی میان آلهه ثلثه قرار میدهد باز از ادعای لسانی توحید هم برای
تألیف قلوب عوام کالانعام باز نمی آید میگوید که مسیحیان بخدای واحد بوحدت حقیقت
ذات پاک اعتقاد کلی دارند این تناقض صریح را باید دید مگر آنکه یکی را ازین سه امر اعتباری
یا مجازی قرار دهد پس از محط اعتبار ساقط خواهد شد و ذکر آن عبث و لغو و چگونه یکی ازین سه
امر کسی اعتباری قرار دهد حال آنکه خود مولف در آخر کلام خود تصریح بحقیقت هر سه می نماید
بقول خود هر چند که در ذات الهی امتیاز اب و ابن و روح القدس امتیاز حقیقی است با
وحدانیت ذات باطل و زائل میگردد و نقض و قصوری قبول نمیکنند چنانکه فی الحقیقه یک
واحد حقیقی است انتهی و بر اختراع این امر مستحیل ظاهر الامتناع اکتفا نکرده باز آنرا تعبدی
و سمعی قرار میدهد و میگوید پس در صورت تا هست آدم خاک زاد و درین باب سکوت اختیار
نموده بکلام خدا معتقد گردد و انا لنعجب کل العجب که آدمی خاک زاد در اختراع انواع مستحیلات
جائز التصرف و مقبول القول بوده باشد و بکمال جرأت و جلادت بهم رساند و چون نوبت حکم
باستحاله مستحیلات رسد باز همان آدم خاک زاد سکوت و صموت را لازم گردد و در فهم و
دانش بالکلیه معطل گردد و کاش همین حکم کلیه نماند که عقل بالاستقلال ادراک هیچ
امری نمیکند و حکم باستحاله چیزی نمی نماید پس چرا سابقا حکم ببداهت استحاله تبدل
قدیم بحادث و استحاله فوقیت و تجسم و تحیز او سبحانه نموده نمیداند که استحاله اجتماع
تثلیث حقیقی با توحید حقیقی در ماده واحده شخصیه از اجلای بدیهیات است اگر عقل

باستحاله آن حکم مکذبین بدیهیات اخر چگونه حکم خواهد کرد خلاصه آنکه محکمات آیات انجیل و
توریت با وصف وقوع چندین تحریفات تصحیفات که موافق ادلهٔ قطعیهٔ عقلیه است واجب
العمل لقا و آیه وافی هدایه قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا
وبینکم ان لا نعبد الا الله ولا نشرک به شیئا ولا یتخذ بعضنا
بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون
الایه همان نصوص صریحه توحید و تنزیه الهی است که جابجا درین کتاب یافته می‌شود چنانچه
در فصل چهارم سفر خامس توریت یعنی سفر استثنا چنین مکتوب است فانت یجب علیک ان
الرب هو الاله لا اله غیره یعنی بدرستیکه واجب است بر تو که اعتقاد نمائی باینکه پروردگار
همانست معبود بحق نیست معبودی غیر از او و نیز درین فصل است فاعلم ذلک وردده
فی قلبک ان الله هو الاله فی السماء العلیا والارض السفلی لیس سواه
یعنی پس بیقین بدان و بتکرار تذکر و یادگاری آن در دل خود بکن که بدرستیکه خدای تعالی
اوست معبود بحق در آسمان بلند و زمین پائین نیست معبودی سوای او تعالی و نیز در
زبور در مزمور هیجدهم مسطور است لا اله الا الرب ولا عزیز مثل الهنا
یعنی نیست معبودی غیر از پروردگار عالمیان و نیست صاحب عزتی و غلبه و قوتی مانند خدای
ما و نیز در فصل چهل و پنجم کتاب اشعیا مرقوم است انا انا الرب ولا اله غیری
انا الذی عظمتک ولم تعرفنی فلیعلم الذین فی مشارق الارض و
مغاربها ان لیس اله غیری انا الذی صنعت هذه کلها انتهی یعنی منم منم
پروردگار عالم نیست خدائی غیر من منم آنکه بزرگی دادم ترا از صغر سن بحد جوانی و کبر سن
رسانیدم و تو نشناختی مرا حق شناختن پس باید که بدانند و یقین کنند آنانکه در مشرق

و مغرب زمین هستند اینکه سوای من معبود الهی دیگر نیست منم آنکه پیدا کردم و ساختم تمام این مخلوقات
و مصنوعات را و نیز در فصل دوازدهم انجیل مرقس مذکور است فجاء الیه واحد من الکتبة
لما سمعتهم یتجادلون و علم حسن اجابته ایاهم فساله ایة
وصیّة اول الکل اجابه یسوع ان اول کل الوصایا اسمع یا اسرائیل
الرب الهک اله واحد هو و تحب الرب الهک من کل قلبک و من کل
نفسک و من کل نیتک و من کل قوتک هذه اول الوصایا کلها الخ
یعنی یکی از نویسندگان چون مباحثه بودن را با حضرت مسیح شنید و دانست که آنحضرت
جواب صحیح و درست بآنها داده نزد پیش آنحضرت آمده پرسید که اول تمام احکام کدام حکم است مسیح فرمود
اول همه احکام اینست و گویا آنحضرت خطاب الهی را که در توریت در باب توحید الهی نازل
شده بود حکایت فرمود چونکه سائل نیز معتقد بحقیقت توریت بوده باین عنوان که ای اسرائیل
بشنو پروردگار عالم که خدای تست یک خداست میباید که او را بهمگی دل و جان و
همگی نیت و توانائی خود دوست دارد اینست اول جمیع احکام و وصیتها و این کلام مطابق
مضامین احادیثیست که از آنحضرت صادر گردیده چنانچه در بعض خطبها حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب علیه السّلام میفرمایند اول الدین معرفته و کمال معرفته
الاخلاص به و کمال الاخلاص توحیده و نفی الشریک عنه و نیز در
فصل هفدهم انجیل یوحنا مسطور است که حضرت مسیح در مناجات خود با حق تعالی فرموده
و سابقا نیز در دلائل عبودیت و مخلوقیت آنجناب گذشته و آن اینست هذه
هی حیوة الابدان یعرفوک انک الواحد وحدة الاله الحق والذی
ارسلته یسوع المسیح یعنی پروردگار نجات اخرویه حیوة جاوید اینست

کرد التباس کرد توخدای یکتا والرحمن هستی وهم بدانند که الکسیکه تو او را از خدا ومسیح

یعنی مسیح است ونیز سابقا از فصل سیزدهم سفر خامس توریت عبارتیکه دلالت صریحه چه

صراحتی دارد بر توحید الهی ونفی شریک از او سبحانه وارد و هم مشتمل بر قتل مدعی شریک

باریتعالی بوده لو اتی ذلک المدعی بالمعجزة الی اخره مع الترجمه گذشته وآن اینست وان قام

فیما بینکم مدعی نبوة او حلم فاعطاکم آیة او برهانا فلو اتت الایة

والبرهان ممن قال تعال بنا الی معبودات اخر لم تعرفها فنعبدها

فلا تقبل من ذلک مدعی النبوة والحلم فان الله ربکم ممتحنکم

لیظهر هل انتم محبوه مخلصین من قلوبکم ونفوسکم

بل تبع طاعة الله ربکم محب ان تسیروا وایاه فارهبوا

ووصایاه فاحفظوا وقوله فاقبلوا وایاه فاعبدوا وطاعته

فالزموا وذلک المدعی للنبوة والحلم فلیقتل لما یقول المحال

علی الله ربکم انتهی واینها میکه در بیان توحید الهی ونفی شریک از او سبحانه

ومنع از شرک آوردن باو تعالی ولو فی العبادة والطاعة وحکم باستحاله آن

وقتل مدعی آن ولو ادعی النبوة واتی بالایة که در پیغمبارت وارد گردیده

مستغنی از بیان است بلکه در همین فصل تفصیل بسیار زیاده تر مبالغه در تهدید وتخویف

در باب شرک آوردن باو تعالی واقع شده است تا آنکه مذکور است که در هر قریه که صاحبان

آن قریه او عامیها شرک نمایند باید جمیع مردمان آن قریه را بقتل رسانند وآن قریه را بجمیع اسبابها

وما فیها بسوزانند من شاء فلیرجع انتهی چنانچه مولف رساله هم بنا جاری وتحویری الترجمه

او بالسامش موافقت نمیکرد بهر اجبر وقصر بعضی ازین نصوص بجه تعقید که در ان گنجایش تاویلی نیست واینجا هم تسابلوا

هم ذکر ساخته بلکه اعتراف کرده که تصریح بتثلیث در انجیل یافت نیست ما آنرا استفاده و استنباط کرده
ایم و قول او کذا او هر چند که لفظ مزبور یعنی تثلیث در ذات الهی معاینه در انجیل یافت نمی شود
لکن بحسب عاقبت چنین نامیده شده است بنابران ما نیز لفظ مذکور را درین امور لایق استعمال نموده ایم
الخ و هو صریح فی المطلوب و هرگاه امر چنین بود پس اگر بالفرض تسلیم نموده شود که در بعض مقامات یا در بعض آیات
غیر متشابهات هم اشعار بتثلیث نیز میباشد چونکه مخالف ادله عقلیه و نصوص صریحه توحید بوده میباشد
که آنرا مطروح و ماول و مصروف عن الظاهر میساختند چنانکه هرگاه از آیه سفر خامس توریت لیس کمثله شیء که
موافق ادله عقلیه است تنزه حق تعالی از تشبه جسمانیات و صفات مخلوقات لائح گردیده پس آنچه در بعضی
از آیات متشابهات که بظاهر دلالت بر دست و پا و دهان و وجه و صورت که اشاره بتجسیم دارد میکنند
مطروح و ماول است کما هو طریق العقل المستقیم لانه جمع بین الممکن بل المتعین و بما نحن فیه من المستحیل
نموده استحاله بسی حال افزوده زیرا که سابقا در شکی که ادعای توحید حقیقی با وصف اعتراف تثلیث
حقیقی از قبیل ادعای مستحیلات و جمع بین المتناقضات است که عقل هیچ عاقلی قبول نمیتواند کرد لهذا تا
حال هیچیک از قسیسان مسیحیه هر چند دست و پا زدند نتوانستند که معنی محصلی برای آن بیان سازند و
حکمای اسلامیه محققین و مدققین ایشان تصریح بجهالت این مسلک نموده اند فخر رازی در تفسیر کبیر
نوشته واعلم ان مذهب النصاری مجهول جدا و در مقام دیگر گفته و بالجمله لا نری مذهبا فی الدنیا اشد
رکاکة و بعدا عن العقل من مذهب النصاری و قول فیصل و ضابطه عقلی درین مقام اینست که اقانیم ثلثه را
که اختراع کرده اند و از آن تعبیر بپدر و پسر و روح القدس مینمایند خالی از دو شق نیست که این
هر سه لفظ با همدیگر تغایر فی المفهوم دارند و مصداق آن هر سه یکیست یا تغایر بحسب المصداق دارند
یکی بر دیگری محمول نمی تواند شد و کلاهما لا یستقیمان علی مزعومهم فزعمهم ذلک باطل من اصله
اما شق اول پس باین سبب که بربنای تقدیر محصل کلام چنین میشود که مصداق اب و ابن و روح القدس

قول فیصل و ضابطه عقلی ... نوشته

است چنانچه از کلام خود مولف پیشتر منقول گشته که امتیاز حقیقی میان آنها ثابت است و آنچه رسید بدان پس البته مستلزم تغایر مصادیق آنها است و نیز معروف از کلام ایشانست علی ما حکاه الجواد الساباطی فی البراهین من اعتقادهم الاجماعی ان الاب لم یصدر عن شیء لا عملا و لا خلقة و الابن صدر عن الاب وحده لا عملا و لا خلقة بل ولادة و الروح القدس صدر عن الاب و الابن لا عملا و لا خلقة بل ایجادا انتهی و این کلام صریح است در حصول التغایر بین المصادیق الثلثة و کون الاب مبدأ للابن و الروح فرعیة حیث صدر الابن عنه ولادة و الروح ایجادا و مخالفت در کاف این کلام مهمل عنقریب بعد بیان تردیدات آتیه مبین خواهد شد انشاء الله و چگونه عقل عاقل باور تواند کرد که هذا عین مصداق عیسی مجسم و مولود عن بطن مریم میتواند شد و ایضا هرگاه تمایز و تغایر بحسب مصداق میان اقانیم ثلثه حاصل نباشد پس چرا جائز نمیدارند که اطلاق اب بر عیسی و اطلاق ابن بر روح القدس و بر عکس آن و اطلاق روح القدس و ابن بر اب که از چیزی صادق نشود صحیح آید لعوض عدم التغایر مع انهم لا یقولون به و لا یجترئون علیه کیف و یقولون لعیسی انه ابن الله و لا یقولون انه ابو الله و لا الروح انه ابنه او ابوه و ایضا لا یقولون ان الاب صدر عن الابن ولادة و عن الروح القدس ایجادا و اگر این سه یکی هستند پس چرا اطلاق پدر و پسر بر یکدیگر نمی نمایند ان هذا لشیء عجاب و ایضا تثلیثا و امتیاز حقیقی کما هو مصرح فی کلام المولف و اخزابه در ینصورت متحقق نخواهد شد و توحید متعین و حال آنکه ایشان قائل به تثلیث هستند نه اخلف و ایضا علی تقدیر الاتحاد و العینیة یلزم صدق کل واحد من

الافراد الثلثة عن نفسه كما لا يخفى على المتامل وهو باطل بالبداهة
تقريره ان الابن صدر عندكم عن الاب ولادة والابن
عين الاب بناء على الفرض فالاب صدر عن نفسه
ولادة وهو باطل بديهة وايضا على هذا يصدر الاب عن اشياء
من جملتها ابنه وانتم تقولون انه لم يصدر عن شيء
اى شناعة اشنع واى اضحوكة واعجوبة ازيد والعجب من
ان يصدر الاب عن ابنه ولادة ثم يصدر ذلك الابن نفسه
عن نفسه وقس على هذا وايضا يلزم صدور الروح القدس
عن الاب ولادة وصدور الابن عنه وعن الاب ايجادا
بل صدور الابن عن الروح القدس ولادة وهكذا واما شق
ثانى اعنى التغاير بحسب المصداق پس آنهم باطل است زيرا كه در صورت ازيشان مى پرسيم
كه آيا اطلاق واجب الوجود بر اين هر سه بر سبيل حقيقت است يا بر سبيل مجاز ولو نجوز عن الاغماض
على الاول اطلاق كلى على الجزئيات خواهد بود كاطلاق الانسان على زيد وعمرو
وبكر مثلا وبر اين تقدير شرك محض وتثليث بحت لازم مى آيد توحيد ووحدت
كجاست وقول شما كه هر سه يكيست صحيح نمى تواند شد بلكه در حقيقت مفهوم
واجب بطريق كلى مشكك خواهد بود نه كلى متواطى لتفاوت الافراد قوة وضعفا
زيرا كه اب اقوى از ابن است كما يشعر به مفهومهما ولان الاب عندكم لم يصدر
عن الابن بوجه من الوجوه وهو صادر عنه بالولادة وهكذا
الروح فانه ليس من الابوة والبنوة فى شيء وچگونه مى تواند شد كه هر سه

افراد واجب باشند یکی از دیگری صادر ہم شود خواہ ولادۃً و خواہ ایجاداً حال آنکہ
تعدد و حدوث نشان امکان ہست نہ نشان وجوب و علی الثانی پس اطلاق واجب از قبیل
اطلاق الکل علی الجزء بحسب المجاز لعلاقۃ الکلیۃ والجزئیۃ خواہد بود کاطلاق الیسر علی الخشب
والقوائم مثلاً یا بحسب علاقہ دیگر بنا بر اول پس واجب مغایر این سہ جزء خواہد بود و محتاج بہر
یکی ازین سہ و واجب نباشد لان الکل غیر الجزء والمحتاج فی وجودہ الیہ و ہو مستحیل علیہ
و اگر ہمچنین فرقہ مثلثہ بہ تثلیث و اصطلاح ثلثہ آن اشعار می باین شق دارد لیکن
در حقیقت اینہم انطباق بر مذہب شان ندارد چہ اینہا ہر یکی را جزء وحدہ نمیدانند
بلکہ عین خدا می خوانند و بنا بر ثانی پس اگر بعلاقہ حلول و اتحاد قائلند پس قطع نظر
از بطلان حلول واجب در غیر خود حال غیر محل میباشد پس حدت چگونہ ممکن تواند شد
این خود تثلیث محض ہست و در اتحاد اول تعدد ہست و باز وحدت نہ تعدد و
وحدت معاً مع انہ قد دلت العقول علی بطلان الاتحاد فیما بین الشیئین و اما
التجلی فان ارید بہ الحلول فحالہ کحالہ و بالجملۃ فہو مستلزم للتغایر بای
معنی اخذ ضرورۃ مغایرۃ المتجلی والمتجلی منہ و اگر غیر آن مراد ہست
فلابد من البیان حتے نتصورہ ثم نصدقہ او نکذبہ و الا فہو خبط
التقاد او لا یمکن تصدیق ما لا یتصور والاقرار بما لا یعقل
انما ہو شان المثلثۃ حیث یؤمنون بما لا یشعرون و یذعنون بما
لا یعقلون و بالجملۃ القول الضابط الکلی ان اطلاق الواجب
علی الممکن حقیقۃ مستحیل عقلاً و نقلاً و اما علی سبیل المجاز
فلیس بجائز شرعاً و لا مجاز الا فیہ من التشبہ بالتشبیہ

والتنزیه عن التنزیه وفیه ما فیه و هر گاه این مرحله را طی نمودیم پس میگوئیم
که قول بصدور ابن عن الاب بولادت و صدور خلق از اب و ابن ایجاداً لا اعلالاً و لا خلقاً از
جمله عجائب مضحکات و طرائف ترهات و طامات است زیرا که ظاهر است که صدور مرادف
حدوث و خلقت میباشد یعنی با وصف قول بصدور انکار علیت و خلقت از عجائب امور
چه در محاورات شائع و ذائع است که فلان امر یا کلام از فلان کس صادر شده مراد اینست
که محدث و موجد آن شخص مذکور است نه چیزی دیگر و لا اقل که صدور مشعر بعلیت است یعنی
اب علت وجود ابن و روح القدس است و مقدم بر آن و لو تقدما بالذات تنزلا کما زعمت
حکماء الفلاسفة فی العقول و الافلاک و کونها ممکنة معلولة للواجب تعالی
و در ینصورت هم اشتراک ابن و روح القدس در وجوب وجود با اقنوم
اب حاصل نمیشود و اما الایجاد الذی تفوهوا به فی الروح القدس فهو صریح
شیء فی الباب و لا فرق بینه و بین العلیة و الخلقة اصلا الا عند من ینکر
البدیهیات الجلیة کالسوفسطائیة الا ان یکونوا تکلموا بالفاظ مهملة عاریة
عن المعانی فاذن لا کلام معهم لانه طور وراء طور العقول علاوه آنکه مفاد
مثل مشهور او نغمة علی الطنبور در صدور ابن عن الاب لفظ ولادت
را هم اضافه فرموده اند و ظاهر است که آن معنی محصلی ندارد زیراکه
ولادت حقیقیه که عبارت از تکون ولد از نطفه اب است معاذ الله که در
ما نحن فیه متوهم شود و لا یجتری علیه جاهل فضلا عن العالم الا اقل و
ولادت مجازیه که راجع بسوی ایجاد و خلقت بوده باشد بقول خود
لا اعلالا و لا خلقة از آن نفی مینمایند علی ان تبدل الاصطلاحات و الالفاظ فی محل النزاع لیس من دأب

المسلمین بتقریر آخر معلوم اما مراد شما از ابن صادر عن الاب ولادة جسم عیسوی حادث است که در بطن حضرت مریم متکون شده بود یا روح و نفس ناطقه عیسوی علی الاول پس ابن ازلی نخواهد بود و متحد مع الله نخواهد شد والا لزم اتحاد القدیم مع الحادث و هو محال بالبدیهة و اگر این جسم ولادة از خدا صادر شده پس سائر اجسام حوادث هم صادر عن الاب ولادة خواهد بود و لعدم الفرق پس چگونه میتوان گفت که آن جسم عیسوی خلقة صادر نبوده و دیگر اجسام عیسوی خلقة صادر شده و ایضا صدور و تکون جنین در رحم مادر از اب و ام هر دو می باشد پس صدور جسم عیسوی چگونه عن الام ولادة نبوده باشد و بنا بر علی ذلک اگر فرقه مثلثه حضرت مریم را خطاب ام عنایت میفرمودند چنانچه بخطاب اب خدا را مخاطب ساخته اند و داخل در اقانیم نموده قائل به تربیع بدل تثلیث میشدند خیلی بجا و انسب مینمود و ایضا در فصل اول انجیل متی در ترجمه فارسیه هنری مارتن قسیس چنین مذکور است که مریم بیوسف منسوب شده بود قبل از مجامعت یافته شد که از روح القدس آبستن بود و از آنجا که شوهرش یوسف مردی بود عاقل و نمی خواست که او را سرزنش کرده باشد اراده بخاطر رسید که وی را پنهانی رها کند و هم برین اندیشه میبود که فرشته از جانب خداوند خود را در خواب بر او نمود و گفت که ای یوسف پسر داود از گرفتن زن خود مریم مترس زیرا که آنچه در او موجود شده است از روح القدس است انتهی پس بنا برین میباید که بصدور ابن از روح القدس هم ولادة قائل شوند نه اینکه بر عکس بصدور روح القدس از ابن ایجادا قائل باشند و علی الثانی پس قطع نظر از اینکه ولادت روح و نفس ناطقه امر معقول نیست الا علی سبیل الاصطلاح ولا مشاحة فیه وجه تفرقه میان این روح و روح القدس چیست که ابن صادر عن الاب ولادة شده و این بیچاره صادر ایجادا

گردید و همچنین کلام ما جاریست در اینکه چون خلق عالم نزد شما از اقانیم ثلثه شده پس
خلق حضرت مریم از کدام این شده از همان جسم که در بطن شان مسکون شده یا
از روح بنابر اول العیاذ بالله این طرفه سیری بود که خود در شکم مادر پیدا شده
و شیر خورده و نمو نموده و باز خالق مادر هم او بوده و هل هذا الا مضحکة النسوان و مضحکة
الصبیان و بنابر ثانی پس حاصل کلام و خلاصه مرام شما چنین میشود که نفس عیسوی
خالق مریم بوده و جسم عیسوی مسکون و مخلوق از مادر بوده و هذا ایضاً ملعبة الصبیان
قوله نظر بر مضامین کتب مقدسه لفظ پدر عبارتست از ذات مطلق و معیّب که بنابر
آن در آیه ۲۴ باب ۴ یوحنا روح یعنی روح مطلق و در آیه ۸ باب ۴ رساله اول یوحنا
محبت یعنی محبت مطلق خوانده آمده شده است و لفظ پسر عبارت از لوگس یعنی علم و کلمه
ازلیه که گویا خدا خود را و مشاهده می نماید و بواسطهٔ او ذات معیّب خود را بیان و
ظاهر میسازد که بنابرین پسر را محبت واسطه و متکلم نیز توان خواند و لفظ روح القدس
عبارتست از محبت و قوتیکه بوسیلهٔ پسر از پدر بظهور میرسد و بوسیلهٔ آن خدا عاقل و
منور و مقدس سازنده بندگان خود است و از جهت روح القدس را محبت تاثیر و
حیات بخشنده نیز میتوان گفت الخ اقول و لنشتغلن این کلام مهمل که با لفاظ بی معنی
مثل ذات معیب و محبت و واسطه و محبت تاثیر و غیره تالیف یافته یا وده و بذکر قول
فخر رازی است که سابقاً منقول گشته و هو هذا لا نری مذهبا فی الدنیا
اسد رکاکة من مذهب النصاری در اصول عقائد حال ایشان چنانست
که با این مهملات که از قبیل اوهام و تخیلات است قائل میشوند تا بدیگر امور چه رسد بهر تکلیف
این کلام لا طائل به دو وجه مخدوش و مدفوع است اول آنکه خود مؤلف سابقاً اعتراف

کرده که معرفت ذات الهی عقل بالکلیه معطل محض است پس این تقریرات و تفاصیل که در بیجا
در شرح تثلیث از دل خود تراشیده از کجا برآمد این تفاصیل کجا در توریت و انجیل موجود است
این شرح که از متن غامض تر است مقام حیرت است که در اختراع جهلات و تسویلات عقل سبحان
مداخلت تا بهم میرساند در امور واضحه جلیه مثل استحاله اجتماع توحید و تثلیث حقیقیین و الوهیت
انسان حادث وغیره هیچگونه کار نمیکند این بدانستی عجاب دوم آنکه از بعض کلمات
متهافته او در این مقام چنین ظاهر میشود که اقنوم اب در مرتبه ذات الهی است و اقنوم ابن
در مرتبه صفت او تعالی است و لهذا آنرا از علم و کلمه ازلیه تعبیر نموده و در این صورت از او مسلم
که قائل بعینیت صفات الهی است یا بمغایرت آن از ذات او سبحانه بر تقدیر اول
مآل کار آن بسوی تغایر مفاهیم و اتحاد مصداق بر میگردد پس امتیاز حقیقی که میان اقانیم قرار
میدهد کجا باقی میماند و نیز حینئذ در ابن عن الاب ولادة چگونه متصور خواهد شد و نیز وجه
تخصیص صفت علم چیست چرا در مقابله سایر صفات کمالیه الهیه مثل قدرت و حیات و قدم
وغیره اقنومی قرار نمیدهد و با اینهمه کثیره قائل نمیشود و بر تقدیر ثانی پس اقنوم ابن از قبیل
اعراض خواهد بود که در وجود خود محتاج بغیر میباشد اهلیت الوهیت نخواهد داشت و لزوم تعدد
علاوه بر آن و همچنین این هم حلاوة صورتی ندارد و هم واجب تعالی محل اعراض
خواهد شد و بر تقدیر اطلاق ابن بعیسی مجسم متولد از بطن مریم چگونه صحیح
میتواند شد للتنافی بین القدم و الحدوث الا ان یقال بالاتحاد او الحلول و
هما مستحیلان سبحانک مع الخصم لا یعترفون به طرفه آنکه مولف رساله التعرف
روح القدس بعوت و محبتیکه بوسیله پسر از پدر بظهور میرسد نموده
و این حرف که مطلق مذهب او است من جانب الله است کلا عن شعوره حق تعالی

اگر اهمه زبان اوگرامی البطال مذهب باطلش جاری ساخته وله الحمد علی ذلک کلام دران بچند
وجه واقع میشود اما اولا پس بجهت اینکه هرگاه روح القدس عبارت از همین قوت و محبت
است پس ظاهر است که از قبیل اعراض خواهد بود و در وجود محتاج بغیر و آن علامت امکان
و منافی وجوب وجود هم و بضرورت عرضیت جمیع اقانیم ثلثه لازم می آید چه ایشان ادعای
توحید حقیقی مینمایند و آن بدون اتحاد صورتی نمی بندد و عرضیت این اقنوم روح که بنابر
فرض حاصل است پس میباید که اقنومین آخرین هم از جنس او باشند کما هو مقتضی الاتحاد و
نیز این محذور در صورت زیاده بودن صفت علم بر ذات الهی که از اقنوم ابن قرار داده اند هم
لازم می آید و هم برین تقدیر میباید که جوهری دیگر ما سوای این اقانیم ثلثه موجود بود که این
هر سه باو قائم باشند و هو احق باسم الالهیة عنها فان اتحدت معه لزم عرضیته بالتقریب
السابق فیحتاج الی جوهر آخر فنسوق الکلام الیه و هکذا فاما ان یتسلسل او یؤول الامر الی
التغایر او تعدد القدماء و کلاهما مستحیلان عند العقلاء و اما ثانیا پس کلام لطیف در مقام صریح است
در تغایر این محبت و قوت با اقنوم اب لکونه محدثا لها و با اقنوم ابن لکونه وسیله لصدورها و نیز تغایر
اقنوم اب و ابن با همدیگر از این کلام لازم می آید کما لا یخفی علی المتامل و این امر موجب تغایر سابق است و ادعای
توحید حقیقی با اینهمه محض ادعای جمع بین المتناقضین و اما ثالثا پس کلام اخیر او که از بدر بظهور میرسد الخ
صریح است در حدوث و تجدد این محبت در هر زمان و با وجود آن قول او لوهیت با عشق [illegible] ثابت
صریحه میکند برین که روح القدس از قسم عطیات و نعمای الهیه از قبیل اعراض متجدده است انچه در فصل
هشتم کتاب اعمال حواریین در باب اینکه حواریین حضرت مسیح بر هر کسی که ایمان آنحضرت می آورد
دستهای خود را می نهادند آنکس روح القدس را میگرفت چنین مذکور
است فلما نزلا الیهم صلیا علیهم مبتهلین ان یاخذوا روح القدس

بیان معنی روح القدس

از رساله اعمال باب ۸ آیه [illegible]

لان الروح لم يكن حل ولا على واحد منهم لانهم كانوا قد اصطبغوا باسم يسوع المسيح فقط فوضعا حينئذ ايديهما عليهم فاخذوا روح القدس فلما ابصر سيمان ان بوضع ايدي الرسل يعطى روح القدس قدم لهما اموالا قائلا اعطنى هذا السلطان لكيما كل من اضع يدي عليه ياخذ روح القدس فقال له بطرس فضتك فلتكن معك للهلاك لانك ظننت ان موهبة الله تقتنى بالاموال فليس لك حظ ولا مورث في هذا القول لان قلبك ليس مستويا امام الله الخ وترجمه آن در انجيل فارسی چنين مذكور است بطرس و يوحنا نزد ايشان رفتند و ايشان آمده بجهت انها دعا نمودند كه روح القدس را بيابند كه هنوز بر هيچيك از انها نازل نشده بود و باسم جناب عيسى تعميد يافته بودند پس پس آنها دستها بر ايشان گذاشتند و ايشان روح القدس را يافتند و چون شمعون ملاحظه نمود كه بنهادن دستهاى حواريان روح القدس داده ميشود سيم و زر نزد انها آورده گفت مرا نيز اين قدرت دهيد كه هر كس را دست بر او گذارم روح القدس را بيابد بطرس ويرا گفت كه زرت در هلاكت با تو باد چون پنداشتى كه انعام خدا بزر حاصل ميتوان كرد ترا از اين امر نه رسد و نه قسمت است زيرا كه دلت با خدا راست نيست انتهى و ظاهر است كه درين مقام و امثال آن از روح القدس مزعوم مخترع مسيحيان كه آن را اقنوم ثالث متحد مع الله قرار ميدهند مراد نمی تواند شد چه بنابرين لازم مى آيد كه معاذ الله خدا تعالى تابع ايدى حواريين بوده باشد كه بر سر هر كه ايشان دست خود نهند او را بگيرند و بيابند و چگونه اين روح القدس را كه بنابر زعم باطل شما كه خود خداست عطيه و موهبت خدا ميتوان خواند چنانچه صريح كلام حواريين

عبارتست این دلالت دارد بلکه مراد در امثال چنین مقامات از روح پاکیزه ایمانست
که بسبب ایمان بعقائد حقه و غفران ذنوب و دیدن پاکیزگی و صفا حاصل میشود
بروح القدس تعبیر واقع گردیده و در مقابله نفس شریره که ظلمت عصیان و شامت اعمال قبیحه حاصل
میباشد و تعبیر از آن بروح شیطان و روح نجس و روح زنا و مانند آن در محاورات انجیل وغیره
واقع گشته چنانچه در فصل چهارم انجیل لوقا مسطورست کان فی المجمع رجل فیه روح شیطان
نجس یعنی بود در آن مجمع مردی که در وی روح ناپاک شیطان بوده و در فصل هشتم اعمال حواریین که بعض
عبارات آن گذشته مذکورست لان کثیرین من الذین کانت فیهم ارواح نجسة کانت تصرخ بصوت
عظیم و تخرج منهم یعنی زیرا که بسیاری از ارواح نجسه که در بعض مردمان بوده با آواز بلند فریاد میکرد
و از جسم آنها بیرون میرفت انتهی و نیز در فصل چهارم کتاب هوشع النبی در مقام عتاب بنی اسرائیل قوم را
ضلوا بروح الزنا وارتدوا عن الههم انتهی یعنی بنی اسرائیل گمراه شدند بروح زنا و مرتد شدند برگشتند از
خدای خود و نیز در فصل پنجم آن مذکورست لان روح الزنا فیهم ولم یعرفوا الرب انتهی و چه قدر واضح میکند
مطلوب ما را که کلمه روح القدس در امثال چنین مقامات کنایه از غفران ذنوب و تصفیه قلوبست عبارتیکه
در فصل بستم انجیل یوحنا مرقومست فقال لهم یسوع السلام لکم کما ارسلنی ابی کذلک انا ایضا ارسلکم
فلما قال هذا نفخ فی وجوههم وقال اقبلوا روح القدس من غفرتم له خطایاه
غفرت ومن امسکتموها علیه امسکت الخ یعنی مسیح بحواریین گفت سلام باد
بر شما چنانکه پدر یعنی خدا مرا فرستاده است من نیز شما را میفرستم [illegible]
پس وقتیکه این را گفت دمید در رویهای ایشان و فرمود که روح القدس را قبول
کنید هر کسی که گناهانش را خواهید بخشید من گناهان او را خواهم بخشید هر کسیکه از غفران
ذنب او باز خواهید ماند من هم از وی در گذر نخواهم کرد و نیز در فصل [illegible]

که روح القدس عبارت از ملک مقرب مثل جبرئیل یا غیر ایشان می بوده باشد چنانچه در قرآن مجید
از ایشان بتعبیر باین اسم واقع گشته و اما مقول روح القدس بین صورت پس کنایه از قبیل
مواعظ و نصائح که بوسطه روح القدس یعنی جبرئیل بر آنحضرت نازل کردیده خواهد بود
مجازاً و المآل واحد کما لا یخفی علی ذوی الالباب **قوله** اما التفصیل و ثبوت اینمعنی که بالحکم
امکانی است که وحدانیت ذات یا اقنوم ثلثه معدوم نکردد در عموم بشری ممنیت زیرا که عالم
ذات پاک الهی را با او ہام و افہام قصیره انسانی کی توان بیمود در خصوص عقیده اعلام تعریه
انکار چه گنگره ایوان نجی لی تواند بر بدالخ **اقول** مطلوب مؤلف رساله از ایراد چنین
فقرات مسوله مسجعه همین است که معانی باطله و مطالب فاسده عاطله را در ضمن تسجیع عبارات
جلا و تزیین می دهد حال آنکه نظر ارباب فهم و بصیرت بسوی معانی و مطالب می باشد نه بطرف
الفاظ ظاهره و عبارات مسجعه بالجمله صاحب رساله درینمقام مثل سابق طریقه خلط بحث بکار
برده اگر مطلوب او اینست که عقل را بالکلیه معطل و بیکار باید ساخت پس درینصورت بنای دین
و دنیا برهم میخورد و چگونه عقل را بالمره از پایه اعتبار ساقط میتوان کرد و حال آنکه در مقدمه
و در صدر جواب این رساله باوضح بیان لائح ساخته ایم که بنای سمعیات بر عقلیات است
اگر عقلیات معتبر نباشد سمعیات هم از دست میرود و اگر همین است که عقل معطل است لیس
این تقریر که از عقل ناقص خود تراشیده و آنرا بهیئت دلیل عقلی تلفیق و ترتیب داده بچه
کار سخن خواهد آمد و اگر عقل را و لو فی الجمله معتبر میدانند پس چرا فرق نمیکنند میانه محالات
و مستبعدات و چرا تفرقه نمیکنند میانه مستحیل عقلی و میانه ما لا یدرک العقل کنهه فان حیزیه
وقوعه و امکن خروجه من القوة الی الفعل تفرقه مذکوره از اجلائی بدیهیات لعجب که با این
دعوی همه دانی اینقدر در ممکنات و مستحیلات تمیز نکرده میخواهد که چیزیرا که عقل محال و ممتنع میداند حکم

استبعاد آنرا دلیل یافته قیاس بکند بر امریکه حقیقت آن نزد او نیافته و آن از جمله ممکنات است و عقل
آنرا ابطال علم عقل قطعی بدلیل سمعی نمیتوان کرد بلکه ضرورست در چنین مقامیکه دلیل سمعی برای اهل
عقل تطبیق دهند و درصدد تاویل آن برآیند بخلاف آنکه عقل با تحقیق نرسیده باشد که اگر دو ذره
آن حکم وارد از سمعیه یافته شود عقل را مجال انکار آن نمیباشد زیرا که حکم عقل بالشی فرع
ادراک آنست فان الحکم علی الشیء فرع لتصوره و میانه حکم عدم و عدم حکم فرق آسمان و
زمین است و در صورت ثانیه چونکه آن شی در تحت حکم عقل داخل نیست علمای شریعت در چنین
جاها میفرمایند که فلان مسئله چونکه عقل را در آن راهی نیست بجز تسلیم و انقیاد و ما ورد فی السمع
گزیری نیست لثبوت صحة دلیل السمع مع فقد المعارض و این نابلد کوچه تحقیق چنین تقریر را
میخواهد که در صورت اولی جاری کند و آن قیاس مختل الاساس است آنچه قیاسی است
بجهل یا تجاهل مع الفارق لا یقول به من یقول بالقیاس فکیف من لا یقبله و هرگاه این را
دانستی پس بدانکه تثلیث فی التوحید و توحید فی التثلیث نه از آن باب است که عقل
بآن نمیرسد مانند کنه ذات باری عز شانه این خود ظاهر است که این کلام مرکب است
از دو کلمه که لفظ و معنی آن مجهول الحقیقت نیست و تثلیث دلالت بر تعدد و توحید دلالت
بر نفی تعدد دارد و هما متنافیان و جمع بین المتنافیین مستحیل است و تحت حکم عقل و سلطان عقل داخل
است آیا نمی بینی که اگر کسی گوید خدای تعالی موجود است و معدوم یا جسم است و نیست
نخواهند گفت که در ذات حقتعالی عقل را راهی نیست چه عجب که در او تعالی صفات متضاده
جمع شود بلکه مدعی چنین امر را بجز تسفیه و تغلیط بامری دیگر نسبت نخواهند داد و همچنین هرگاه کسی سوال
کند که آیا حقتعالی قادرست بر داخل ساختن آسمان باین بزرگی در جوف بیضه مرغ
باین کوچکی در حالیکه نه آسمان خورد شود و نه بیضه بزرگ گردد نمیتوان گفت که صفات

جواب استدلال [illegible] اقنومیت روح القدس

الهی مجهول الکنه و قدرت و به چیزی متعلق پس عقل را نفی ایجاد چنین چیزی سبیلی نیست
بلکه ارباب عقول سلیمه درین مقام و مانند آن خواهند گفت که عموم تعلق قدرت الهیه بجمیع
ممکنات حاصل است اما تعلق آن بمستحیلات که لیاقت وجود ندارد پس غیر مسلم العدم قابلیتها
للوجود لا لنقص القدرة و الکلام هذا الا ابانه و تفاصیل این مقام سابقا بحمد الله سبحانه گذشته است
من شاء فلیرجع **قوله** پس الحال همین باقی مانده است که از آیات کتب مقدسه در مرتبت و الوهیت
بودن و متصف بصفات خدائی موصوف شدن آن بخصوصیت ذات الهی ابیان و مدلل سازیم که در
کتب مذبوره باسم روح القدس مذکور گشته است الخ **اقول** سابقات بتکرار
دانستی که نزد ایشان برای این تثلیث مخترع دلیلی غیر معقول هم موجود نیست فضلا عن المنقول
و متمسک ایشان درین باب بعض عبارات متشابهات کتب محرفه ایشان است و بحمد الله سبحانه
قطع نظر از قیام ادله قاطعه بر اثبات توحید و ابطال تعدد آلهه اثبات این تثلیث مخترع
از کتب محرفه ایشان هم بپایه ثبوت نمیرسد بلکه کلام در اثبات مجازیت معنی
ابوت و بنوت متنازع فیها بتفصیل تمام گذشته و برای ارباب انصاف کافی و وافی
است و همین قدر برای هدم اساس سست بنیاد تثلیث ایشان کفایت میکند زیرا که
هرگاه بنای اقنوم ابوت و بنوت بمقتضای الصیتین با حسن وجوه برهم خورد پس الحال حاجت
بابطال اقنوم ثالث روح القدس چیست آنکه خود بخود بضم ضمیمه خرق اجماع مرکب هم خواهند شد
ولیکن چونکه بفضل الله و انعامه برای اثبات مجازیت استعمال **روح** و ابطال اقنومیت
مزعومه آن نیز مستندات محکمه متقنه درین صحف متداوله موجود است از فرقه مثلثه در فهم
معانی آن قصور و فتور بلیغ واقع گردیده لهذا بالاجمال بسوی معانی مقصوده آنهم درین مقام
تتمیما للمرام اشاره بنمائیم پس میگوئیم که استناد مولف رساله مستندات مذکوره روح

مدفوع است اما اولا پس بجهت آنکه مستندات مزبوره مختلف است بعض آنها مشتمل بر اسناد
روح بسوی خدا تعالی است و بعض آنها متضمن روح و نهان خدا که اضافت در آن
بطرف و ها لست نه بسوی لفظ خدا و مشعر بجسمیت او سبحانه و تعدد ارواح جل و تعالی
و بعضی از آنها مشتمل بر اضافت روح بسوی الفاظ اخر مثل روح حق و راستی و در بعض آنها صرف
مطلق روح بلا اضافة الی شی واقع است و در بعض آنها ذکر روح القدس هم آمده است
ظاهر است که صاحب رساله موافق قول سابقش که نام روح القدس در کتب بدو گذشته الخ محض بر آیات
که بر عبارت مصرح روح القدس اکتفا میکردند نه اینکه در بخصوص خدا پرستی کرده که بعض عبارات
که در آن مطلق روح یا روح حق و راستی مذکور است و اصلا از مقام تعلق ندارد آورده و [illegible]
اتحاد مستفاد روح خدا و روح القدس که مضاف الیه در آن مختلف و مستفاد لست بپایه ثبوت
نرساند استشهادا و بعبارات مشتمله بر روح خدا در مستندات روح القدس محض بیجا و ناروا
علاوه آنکه در اینجا کلمات مشعره بحلول و اتحاد مثل اینکه من در پدر یا پدر هستم یا اینکه پدر در من
الخ با وصف اینکه سابق هم آنرا ذکر ساخته و بحمد الله تعالی جواب آن بنحو احسن بوجه مبین نگاشته
آورده و این تکرار لغو و عبث باعث خلط مبحث بلکه مضر مطلب مستدل چه اتحاد پسر با پدر
مشعر است باینکه روح القدس با ایشان مغایرت دارد فیلزم تعدد الالهة
و هو محذور عندکم وان کان یلزمکم علی رغم انفکم و اما ثانیا
پس بسبب اینکه مولف رساله در این مقام در تقریب اینکه ایجاد عالم بوساطت روح القدس
حاصل شده عبارت نوشته که از آنجا مطلوب و مستفاد می شود در عبارات اولی و
که ذکر ایجاد روح برای نام هم نیامده و عجب است که با وجود این دعاوی همه در اخبار
عبارات مذکوره غیر آورده و آن نسبت روح خدا بر روی آب جنبش میکرد انتهی و اما عبارت

ثانیه پس قطع نظر از بنکه روح خدا دران مذکور نیست و نه روح القدس بلکه روح و بآن خدا
اگرچه ذکر ایجاد فی الجمله دران واقع است لیکن ایجاد عالم که عبارت از ما سوی الله است بجمیع
ممکنات موجوده المحیط تا هم از ان مستنبط نمیتواند شد بلکه محض اسناد ایجاد سماء
بسوی روح کذائی مذکور است و هو الامین و لا یغنی من جوع و در عبارت ثالثه اگرچه ذکر
روح الهیه و لفظ خلقت با همدیگر فراهم آمده لیکن تا هم نسبت خالقیت بسوی روح مذکور
که مطلوب صاحب رساله است دران پیداست و نیز بقرائن ماسبق و مالحق تخصیص حیوانات
بری و بحری من بین العالمین دران حاصل هو بینا فی مطلوبین هن جهین کما لا یخفی علی
اولی النهی و ستطلع انشاء الله تعالی علی تفاصیله التی ترضی و اما ثالثا پس با قطع نظر از
این میگوئیم که چنانچه در بعض عبارات صحف ذکر روح الهیه بمیان آمده همچنین ذکر دست و پا
و رو و دهان و صورت الهیه هم دران مذکور گشته پس اگر طریقه مسیحیان عمل نمودن بر ظواهر
آیات متشابهات است تعبدا و تسلیما کائنا ما کان و لو کان معاظواهرها مخالفا للعقل و النقل من
الآیات المحکمات بل و لو کان من السفسطیات المستحیلات بدیهة چرا بجسمیت و تشبیه
او تعالی قائل نمیشوند و چرا کلمات تنزیه او سبحانه تقلیدا لاهل الاسلام و تألیفا لقلوب
العوام کالانعام بر زبان می آرند و اما رابعا پس از مؤلف رساله در فهم
عبارت اولی از جمله عبارات ثلثه مذکوره خطاء صریح واقع شده و ترجمه صحیحه آن بیان
نموده و این امر باعث عدم اعتماد و اعتبار بر تراجم ایشان میگردد و احتمال میرود که
مضامین باطله بسبب قصور فهم ایشان حادث گردیده باشد زیرا که در ترجمه عربیه که
در سنه ۱۸۱۱ مسیحیه مطبوع گردیده در فصل اول سفر الخلیقه چنین مرقوم است اول ما خلق
الله السماء و الارض و کانت الارض غامرة مستبحرة و ظلام علی وجه

الخ و ریاح الله تهب علی وجه الماء انتهی یعنی اول آنچه پیدا کرده آن از خدا تعالی
آسمان و زمین است و زمین پیدا نبود یعنی الارض بعین مخلوق بود یعنی در میان آب پوشیده بود و
تاریکی بر روی آب طاری یعنی نمود و باد ها یعنی مخلوقه خدا بر روی آب میوزید و حرکت میکرد
ظاهر است که درین عبارت روح الهی مذکور نیست و لفظ ریاح که درین کلام واقع است جمع
ریح بمعنی باد ها است و ازینجاست که مترجم مذکور لفظ هبوب را که در استعمال اهل عرف و لغت
مختص بجریان ریاح است درینمقام آورده و ترجمه صحیحه همین است و عقل مستقیم بآن شهادت
میدهد چه ذکر روح خدا درینموضع ربطی و مناسبتی ندارد آری چون زمین میان آب پوشیده
بود و حائلی و عائقی در میان سطح آب و ریاح نبوده مقتضای حال همین است که بادهای بر روی
آب میوزیده باشد لهذا در توریت ازان اخبار واقع شده علاوه انکه بالفرض و التسلیم
اگر درین عبارت روح خدا هم مذکور باشد پس حمل آن بر ظاهر ممتنع خواهد شد زیرا که جنبش
کردن و حرکت نمودن از خواص جسم و جسمانیت است و دلالت صریحه بسوی تجسم این روح
میکند و درین صورت اگر ازین روح روح القدس مخترع شما که آن را اقنوم ثالث و متحد مع الله
می انگارید مراد باشد العیاذ بالله تجسم او سبحانه و اتصاف بحرکت و سکون که از لوازم اجسام
است لازم می آید و هو غیر مسلم عندکم ایضا فلابد حینئذ من ارادة ملک من الملائکة او
مخلوق مجسم آخر علی سبیل الاحتمال و التاویل ورد علمه علی التفصیل الی الله العلیم الجلیل کما
هو دیدن العبد الناقص العاجز الذلیل و اما ثانیاً پس با قطع نظر ازین امور و بر
فرض اتحاد مفاد و مودای عبارتین اعنی روح القدس و روح الله چنین استعمال اضافات
در مقام تشریف و اختصاص شائع و ذائع است کما یقال للبیت من البیوت بیت
الله و للصفی من الاصفیاء خلیل الله و کذلک ناقة الله و سماء الله

وارض الله وبا وصف حصول چنین اضافات باز وصف عبودیت ومخلوقیت در همو آنسمع
بهما وآیتکه بیان ان کل من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا لقد
احصاهم وعدهم عدا الآیة بر طرف نگردیده وبیرون نرفته است فکذالک
الامر فی روح الله وابن الله وامثالهما وباعتبار همین اختصاص سابقا بچندر
رساله از عبارت صحف حصول روح خدا در احبا ومطهره بعض انبیای کرام مثل حضرت دانیال
وحضرت یوسف ع وحضرت داؤد علیهم السلام بتواتر گردیده وقول حضرت داؤد مشتمل
وذکر روح قدس خدا که از او در مقام مناجات فرموده اند وسابقا از زبور منقول گشته اینست لا تنزع
عنی روح قدسک الخ بلکه از بعض عبارات سابقه حصول این روح در جسم شاؤل بادشاهی اسرائیل
که پیش از مردو سفاکی بود مستفاد گردیده ولهذا گویا اخص مراتب استعمال آنست که با وجود
اختصاص وتملیک دینوی وتسلیطش حاصل شده وگاهی اطلاق این روح با چنین اضافت
در باب روح حیوة بی ضم ضمائم اخر از فضائل وفواضل هم درین کتب آمده چنانچه از فصل سی
وهفتم کتاب حزقیل پیغمبر منقول گشته که بواسطه ایشان خطاب الهی بطرف عظام بالیه رسیده
باین عنوان اعطی فیکم روحی واجلب الیکم روح حیوة الخ وبهمین معنی خدا تعالی
باره حضرت آدم در قرآن مجید فرموده ونفخت فیه من روحی الآیة وبهمین معنی روح
در آیه سی ام فصل صد وسوم زبور نه صد وچهارم آن چنانچه مولف رساله نوشته مراد است چنانچه
سابقا اشاره بآن رفته تفصیل این اجمال آنکه حضرت داؤد در ذیل بیان صنائع بدائع الهیه ذکر حکمتهاییکه
در هر واحد از آنها ملحوظ است وذکر حیوانات بری وبحری وایصال رزق بسوی آنها بعنوان
وکلها ایاک تترجی لتعطیها طعامها فی حینه واذا انت اعطیتها
اجتمعت تفتح یدک فیمتلی الکل خیرا تصرف وجهک

فیضطربون باتنزع ارواحهم فیفنون والی ترابهم یرجعون ترسل روحک فیخلقون و تجدد وجه الارض دفعة اخری انتهی

یعنی همه این حیوانات و مخلوقات سوای تو از دیگری امیدی ندارند تا عطا کنی ایشان را رزق ایشان در وقت آن وقتیکه تو عطا میکنی مجتمع میشوند تو دست خود را میکشائی همه ایشان بخوبی سیر میشوند تو روی خود را از انها میکردانی اضطراب میکنند بر دن خواهی کرد ارواح ایشان پس خواهند مرد و بسوی خاک که اصل ایشان است رجوع خواهند کرد و بعد از آن باز روح خود میفرستی پس باز زنده و پیدا خواهند شد و باز تازه میکنی بروی زمین را بار دیگر انتهی پس اینکلام که محض در مقام بیان کمال امتنان و شکرگذاری نعمای غیر متناهیه الهی واعتنا معاد جسمانی بلکه حشر و حوش هم از انحضرت سر زده کدام ربط از زعوم مخترع صاحب رساله واخراب او وارد اینجا خوش فهمی ایشان علاوه بر ان که در آیات عبارت اولی گذشته در عبارات صحف واضح ولائح میکردد زیرا که ظاهر است که مراد از روح خدا درین عبارت همان روح مخلوقه او سبحانه است که در انسان و حیوان مابه الحیوة است چنانچه نظیر آن در کلام حضرت خرقیل عنقریب گذشته و از ینجاست که اولا حضرت داود این روح بقول خود و تنزع ارواحهم فیفنون الخ سوی نفس این حیوانات اسناد کرده و چه قدر واضح میکنند مطلوب ما تقابل موت وفنا با حیوة و خلقت که درینعبارت مذکور است علاوه آنکه محض روح خدا دریجا مذکور نیست بلکه دست خدا و وجه خدا هم مسطور است پس چرا بنا بر طریقه خود این هر دو لفظ را بر ظاهر آنها که موجب تجسم است باقی نمیدارند و از کلمات منزه چرا تنزیه نمیجویند تلک اذا قسمة ضیزی واما کلمه روح القدس که اضافت در آن بطرف لفظ قدس واقع است پس بمعنی روح حیوة فی ضمن ضمائم اخر پاکیزگی و طهارت و کمالات

تثلیث حاانبیاء و اطاعت درین صحف نظر نیامده بلکه سابقا دانستی که غالبا مراد
از نفس قدسیه ایمانیه در مقابل نفس شریره اماره میباشد و بعض جاها احتمال
میدارد که کنایه از ملک مقرب بوده باشد و علاوه بر عباراتیکه در تخصیص گذشت
در فصل اول انجیل لوقا است که در حق حضرت یحیی وارد گردیده یکون عظیما
عند الرب لا یشرب خمرا و لا مسکرا و یمتلی من روح القدس
و هو فی بطن امه انتهی العیاذ بالله بنا بر زعم ایشان لازم می آید که حضرت
مسیح هم در شکم حضرت مریم و هم در شکم مادر یحیی جا گرفته باشند بقیاس من الشکل
الاول بدیهی الانتاج تقریره ان عیسی متحد مع الروح القدس و روح
القدس کان فی بطن ام یحیی مع یحیی ینتج ان عیسی فی بطن ام
یحیی بل هذا التقریر بعینه یجری فی باب الاب ایضا لان الاب
علی زعمهم لا ینفک عن ابنه فما هیک فی سخافة مقالات هؤلاء المثلثات
لزوم امثال تلک الشناعات و الطامات و نیز در فصل یازدهم
اعمال حواریین در مدح شخصی برناباس نام مسطور است کان رجلا
صالحا و ممتلیا من روح القدس الخ و ترجمه آن در انجیل فارسی چنان نوشته
نیک نهاد و پر از روح القدس و ایمان بود و صریح تر ازین درین باب عبارت
نمیباشد اگر خوف گستاخی و بی ادبی نبودی همان تقریر بتصرف یسیر بواسطه
تبدیل در مقام هم جاری میکردیم و الکنایة ابلغ من التصریح بهر کیف این کلام مثل
عبارتیست که در وصف زنی صالحه در فصل نهم همان کتاب مرقوم است کانت مملوة
اعمالا صالحة الخ یعنی بود آن زن مملو از اعمال نیک پس گویا این عبارت مفسر عبارتنا لعله

است یعنی روح القدس غالبا کنایه از حصول ایمان و اعمال صالحه است که باعث پاکیزگی و تقدس
نفس میباشد که مراتب آن بحسب تفاوت مدارج اشخاص و مقامات در بلندی و پستی مختلف
بوده باشد و ازینجا است که مترجم فارسی در ترجمه خود لفظ ایمان را همراه روح القدس
افزوده بقول خود مراد از روح القدس ایمان بوده الخ و هو صریح فی المطلوب و فی ذلک
کفایة لاولی البصائر و الابصار و اما بعض عبائر که دران روح را اسمی مذکور است و از
بشارات واضحه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله است پس از او مستندات مزعوم مخترع مستقل خود
مذکور ساختن از قبیل تجاهل عارفانه است و سیجیء الکلام انشاء الله تعالی معه فی بابه مفصلاً
قوله مستور و مخفی نماند که نسبت ثلاثه ذوات بذات که در آیات انجیل باسم اب و ابن
و روح القدس بیان و توضیح یافته در آیات توریت نیز اشاره باین سه ذوات الهی
رفته است الخ **اقول** این کلام مدفوع است باینکه هرگاه آیات توریت باعتراف خودش
اشاره بسوی تثلیث دارد و صریح دران نیست چنانچه در اواخر کلام هم تصریح بآن نموده
بقول خود به تثلیث ذات پاک الهی محجوبا و رمزا اشاره رفته است الخ پس آیات مذکوره کی معارض
نصوص صریحه توحید که سابقا از توریت منقول گشته میتوانند شد و در صورت توحید الهی نظر
بآیات توریت هم قطع نظر از ادله اخر ثابت و متعین و تثلیث محض باطل و عاطل نیز اگر آیات
مذکوره دلالت بر تثلیث میکرد یهود که صاحبان توریت اند و مفاد مثل مشهور اهل البیت
ابصر بما فی البیت از مسیحیان باحکام توریت عارف تر اند اولی بودند بقبول تثلیث
و حال آنکه ایشان بتوحید بحت صرف مثل اهل اسلام قائل اند پس معلوم شد که از آیات
مذکوره تثلیث مستفاد نمی شود و هو المطلوب **قوله** حال در انتقام محض آیه ۲۲ باب ۱۹
کتاب اول موسی را که مبنی بر اعلان نزول غضب سدوم و عموره است مرقوم مردار هم

ملاحظه عبارت توریت و ترجمه اصل لفظ

بعینہ چنانکہ خداوند بر سدوم و عموره گوگرد و آتش از نزد خداوند از آسمان بارانید انتہی
حال در این آیه لفظ خداوند مکرر مرقوم شده در مرتبه دوم در محل اسم خداوند مذکور است الخ اقول این
استدلال بمنزله اند کی نظر تامل ملاحظه باید کرد و بجز شش فهمی و حسن احتجاجات ایشان
پی باید برد و از تکرار لفظی استدلال بر تثلیث میکنند کاش درین کلام سه بار لفظ خداوند
مذکور میبود که استدلال مولف را نوعی مناسبتی حاصل میشد و نیز چرا برین تقدیر بنا بر
حقیقی بیان اسد چنانچه معاد المثال این عبارات است قائل میشود و از او حامی لسانی توحید
چرا باز نمی آید حال آنکه در ترجمه عربیه صحف که بعض عبارات آن سابقا منقول گشته تکرار لفظی
خداوند هم درین مقام معلوم میشود پس انظر فه استدلال است که خود ترجمه غلط نموده ان را بنیاد
بنای فاسد بر فاسد از ان احتجاج بر تثلیث خواستن و عبارتها کذا و الله امطر علی
سدوم و علی عموره کبریتا و نارا من عنده من السماء فقلب
تلک القری و جمیع سکانها حتی نبت الارض انتهی و بعبارت
چنانچه می بینی سوای خدای واحد دیگری مذکور نیست و ضمیر من عنده و ضمیر قلب بسوی
همان خدا راجع است و علی هذا فلا تحذر در اصلا و هذه هی الترجمة الصحیحة التی یشهد بها العقل
السلیم و الفهم المستقیم و حق اینست که محاورات و استعمالات هر زبان بحسب اقتضای مقامات
مختلف میباشد و در بعضی از انها وضع مظهر مقام مضمر علی سبیل الوجوب و اللزوم او التخییر شائع
میباشد و در بعضی عکس آن پس در زبانیکه تکلم بمضمر متعارف نباشد ایشان با آن باعث
اختلال محاوره آن لسان خواهد بود و همچنین کلام در عکس آنست و در زبان
عربی وضع مظهر مقام مضمر واقع چنانچه در آیات کلام مجید چنین وارد گردیده اَلْحَاقَّةُ
مَا الْحَاقَّةُ اَلْقَارِعَةُ مَا الْقَارِعَةُ وایضا مَا اَدْرٰكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ

لیکنه الله رحمته منا الف شهی بین مواضع بعد از تنها اسم ظاهر مثل ضمیر
راجع است و از این قبیل است آیه کریمه مَن كَانَ عَدُوًّا لِلّٰهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ
وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللّٰهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ الآیة چه در مقام اگر عوض آن
ضمیر غایب راجع بسوی خدا تعالی میبود کافی بود پس بنا برین اگر بالفرض عبارت
عبرانیه توریت لفظ رب تکرار هم آمده باشد از قبیل همین وضع مظهر مقام مضمر خواهد بود و لیس من باب
الدلالة علی التعدد والاثنینیة فی شیء وما اقرب العبرانی من العربی و اشبهه منه و از اینجا
که بعض مترجمین منصفین مطلب را فهمیده و مقصود توراة را سنجیده بحسب اقتضای مقام
تکرار لفظی رب را در این مقام ترک کرده اکتفا بضمیر نموده وقد ترجمته من الصحف المطبوعة
فی سنة اعتقریب فارجع الیها و همچنین احتجاج او از صیغه متکلم مع الغیر که در آیات اول
همان کتاب مسطور است باین عنوان خدا گفت که انسان را بصورت خود موافق شبیه خود
بسازیم انتهی از غرائب افادات است چه استعمال آن در مقام تعظیم شایع و ذایع است
و نیز چنانکه کلمه اخیره بصیغه جمع واقع کلمه اول یعنی خدا گفت بصیغه مفرد مذکور است پس اگر
آن دلالت بر تعدد دارد این دلالت بر توحید دارد والمقدم مقدم سیما مع معاضدته بالدلائل
العقلیه و نیز مجرد انضمام غیر مع المتکلم در صحت استعمال این صیغه کافی است
ولو کان واحدا او زائدا من الثلثة کالاربعة والخمسة فاین دلالة هذه
الصیغة بالتخصیص علی الاقانیم الثلثة وایضا لیشعر هذه العبارة
بالشبه والصورة مخلها علی ظاهرها مثمر لخسارة الدنیا والآخرة
و همچنین استدلال او برای تثلیث از آیه باب چهارم کتاب
موسی که در مقام عاد وارد گشته باین عنوان که خداوند ترا برکت کناد و ترا حفظ

فرمایند و خداوند نور وجه خود را بر تو تجلی نماید و با تو تلطف کناد و خداوند وجه خود را

بر تو متوجه سازد و ترا سلامتی ارزانی دارد و این هم از عجائب غرائب احتجاجات است چه گاه

باشد که در دعا یا مناجات دو بیست بار و کلمهٔ الهی می آید پس اگر چنین تکرار لفظی را

اعتباری بوده باشد قول با لهه کثیره لازم می آید و این استدلال مثل بعض اقوال

اقوام ایشان است که در بعضی از رسائل ایشان یافته شد و آن اینست که مولفش از

بسم الله الرحمن الرحیم که مشتمل بر اسامی ثلثه الهیه است بر اسلام در خصوص تثلیث الزام و احتجاج

خواسته ان هذا الشی عجاب علاوه آنکه بعض کلمات شعره بحیثیت که مانع حمل کلام و مدلول

بر ظاهر گشت در عبارات تورانیه هم موجود بلکه بنابر طریقهٔ مولف رساله میتوان گفت

که این کلام بظاهره اشعار میکند بانیکه العیاذ بالله جسم خداوند و جبین است لوجود لوجه

فیه مرتین او تحقق الوجهین فی الجسمین الالهیین ولا یخفی سخافة

هذین الامرین قال المسیحی فصل دوم و آن مبنی است بر مکالمات

چندیکه در خصوص شرح و تفصیل تعلیم تثلیث برشته تحریر خواهم کشید بنابر مضمون تعلیم

تثلیث که در فصل گذشته از آیات انجیل بیان و ثابت ساخته ایم باید شخص معتقد کلام

ربانی قائل کثرت در وحدت ذات الهی بوده مقر نسبت ثلثه ذوات باشد لیکن تو مطالعه

و استماع نمایش ازین سخن متوحش گشته خواهی گفت که آیا تثلیث در ذوات پاک واحد

بچه نحو ممکن و کثرت فی وحدت بچه نوع امکان پذیر میتواند شد الجواب قطع نظر از ان

کلمات معطلانه که در رد این ایراد سابق بر این ذکر نموده ایم توقع من حضور

تو آن است که تعصب انکار بنا ده بمکالمات و مطالبات آتیه گوش و هوش داده

با تفکر تمام متوجه آنها گردی و بعد از آنکه آنها را بدرستی و خوبی سنجیدی و فهمیدی

اسم‌ها از خیالات کی بود این صورت آن تعبیر نسبت برآمدن مکنی دارد که در این صورت الهی است فهمید و اظهار
خیالات خواهی کرد و پوشیده نماند که خدا تعالی ما و را این کلام خود خود را در موجودات به تعبیر بیان
نموده است و چنان که بیان و اظهار خدا از موجودات محض به وسیله کلام ربانی به درستی
فهمیده میشود همچنین اگر کسی آن قوتهای را که در موجودات ظاهر است فهمیده و از صفات
مخلوقات و علاقه‌ها و تاثیرات که به یکدیگر دارند مخبر گشته باشد با این وسیله و اسباب بعضی
مطالبات و تعلیمات کلام الهی بر وی واضح خواهند شد و به نسبت تعلیم تثلیث همین جمله
و وقوع نیز اعتقاد ملی هرچند که کثرت در وحدت بحث کسی در این باب تفکر لازمه ننموده در این
نکته مستوره دقت واجبه نکرده است باده گوئی تناقض و غیر ممکن خواهد نمود لیکن در حقیقت
چنین نیست بلکه هر صاحب فطانت نازک افکار و هر مرد دقیق و هوشیار در این نکته عمیق
حکمتی خواهد یافت و به خیالات اگر احیانا کسی بگوید که به ذات و مخلوقات به ذات میشوند
شد نمی‌توانی همچنین سخن عین خلاف و از محالات است الا هر کسی که از تمعن
مضامین کتب مقدسه خالی شده باشد چنین سخن را هرگز بر زبان نخواهد راند زیرا که مضامین
آیات کتب مذکوره مطلقا بر این معنی نیامده اند بلکه چنانکه سابقا مذکور شد محض دلالت
به نسبت ثلاثه ذوات بذات میکند که در انجیل با اسم اب و ابن و روح القدس بیان
گردیده است و مثل اینگونه کثرت در وحدت در موجودات یافت میشوند چنانکه در یک وجود
و ذوات نسبت ثلاثه در اکثر موجودات واضح و هویدا است مخفی نماند که تمامی موجودات
محض اظهار و بیان خیالات خدائیست که در خلقت عالم به عرصه ظهور رسیده و آمده یک یا
مجسم شده و مرئی گردیده اند بدین اراده و مطلب که آدمی با دیده بصیرت و تفکر با آنها ملاحظه
نموده از مرئیات و مرئیات بقیاس فهم غیر مرئیات برسد و بنا بر این در بستان عالم فانی از

برای شخص صاحب شعور وطالب حق مکتب خانه ایست که بعلم وتحقیق علم باقی را در آن می نماید
ولکن چونکه انسان بعلت تجاوز وگناه از خدای خالق خود رو گردان است عقل او بسبب این برگشتن
از نور حقیقی ظلمت پذیر نمیگشت هر آئینه در اینحال آدمی بوسیله موجودات وچشم خرد روی
خدای خود را تماما وکاملا می شناخت بنحویکه کلام مقدس یا الهام الهی ودیگر محتاجی لازم وضرور نبود
اما در حالت قصور وظلمت که انسان بعلت گناه الان در آن مبتلا شده برسد بمعرفت خدای خود
وموجودات فقط برهنمای کلام الهی میتواند رسید و پس در فصول سابق چند دلیل از موجودات
ذکر کرده از آنها ثابت وبیان خواهیم ساخت که کثرت فی وحدت امکان پذیر وواقع است تا آن
خیال امکانیت تثلیث در وحدانیت ذات الهی بملاحظه آنها قریب افکار صاحبان خرد گردیده
بدین سیاق که هر شیء مرئی سه نسبت حقیقی بخود داشته وجودش مشتمل بر آنهاست یعنی جرم
وصورت وقوت واینکه نسبتهای مذکوره فی نفسه اند واضح وآشکار است زیرا که اگر یکی از آنها
را از فکر خود از آن شیء بر داری هر آئینه خود آن شیء معدوم خواهد شد چونکه یکباره از اشیای مرئی
بدون نسبتهای مزبوره موجود نمیتواند ماند پس محال است که در یک شیء کثرت مذکوره
نبوده باشد و هر چند که وجود شیء از علاقه قوت وصورت پدید میشود باز وجودش منحصر بیکی
از آنها نیست همچنین نور خورشید مشتمل است بر اصل ذات وتابش وگرمی آن و هر چند که میان
ذات نور وتابش وگرمی آن امتیاز حقیقی واقع است باز فی الحقیقه یکذات وعنصر است
ونور خورشید با وجودیکه بنا بر ذات غیر مرئی است باز بهمه چیز تأثیرش ساری وجاری وحیات
مجازی بخشیده است فلهذا از برای خدای حاضر وغائب مثل ونمونه ایست واضح ومبرهن
وچنانکه ذات مخفی نور از تابش آن بیان وظاهر میگردد یا بوسیله گرمیش تأثیر
مینماید همچنان خدای غیر مرئی نیز خود را بکلمه ازلیه خود یعنی در پسرش بیان واظهار ساخته

و بوسیله پسر و روح القدس خلقت عالم نموده است و دیگر دائره که تمامی اشکال علم هندسه در آن
میگنجد باز مساحت کرده نمیشود نظر بانکه اول و آخر ندارد پس تشبیه خدای قدیم و مطلق
و غیر متغیر میتوان ساخت و اگر وسعتی را که دائره احاطه کرده مساحت نمودن و فهمیدن آن
میخواهی ممکن نخواهد گشت الا بمثلث که تمامی صور علم مذبور بر آن نیز مشتمل اند و محض بوسیله
آن نموده و فهمیده میشوند و بدین علت مثلث بنیاد و مفتاح علم هندسه و ریاضیست
لهذا این مرحله را تشبیه آن نکته دقیق میتوان ساخت که خدا چنانچه آیات باهرات
انجیل بیان گشته محض در تبیین و تجلی تثلیث بخیال آدمی تقرب یافته بوسیله آن شناخته میشود
و دیگر تشبیه تثلیث در وحدت در خود انسان نیز ظاهر و پیدا و این بسه وجه است بدین
طریق که اولا انسان مشتمل است بر روح و جان و بدن و هر چند که این تثلیث در وجود او موجود
ست باز حقیقت او احد بدانکه روح عبارت از وجود باطنی انسانست که بنا بر آن محتاج
قابل تکلیفست و جان که ما بین روح و بدن میباشد عبارت از نفس ناطقه است ثانیا وجود
باطنی انسان مشتمل است بر هستی و علم و اراده ثالثا کلمه انسان مبنیست بر فکر که بغیر از خود او
دیگری را از آن علمی نیست لیکن در کلمه بیان و ظاهر میشود چنانکه گویا صورت می بندد و چون فکر
متکلم گردد و قوتی که در آن نهانست بواسطه کلمه بعرصه ظهور آمده بدیگری تاثیر میکند پس از
تمثیلهای مذبوره آشکار و یقینیست که در موجودات نیز بسر تثلیث ذات الهی واضحه اشاره
رفته است و هر کس که متوجه آنها گردیده بادیده بصیرت بآنها ملاحظه نماید مراتبه مکنه را بعید
قرین خیال خود ساخته امکان کثرت در وحدت بادیان و عیان خواهد گشت و بدین ظاهره
محالست که وجود منبع عقل و وحدت مطلق بوده باشد زیرا که چنین وجود خالی از عقل و علم
و خارج از قوت اراده و فعل نمیتواند بود و چون اگر انسان با عقل و علم با قوت اراده و فعلی

نه بودی و محال و منافیست وجود معدوم موجودی لهذا لازم آشکار است که همان وجود
ذی عقل وحدت محض نخواهد بود بلکه همانست که مشتمل بر تثلیث یعنی در ذات الهی و علم الهی
و قوت اراده موجود باشد و این نسبت بخدا نیز محقق است زیرا چنانکه از کلام خدا
و خلقت عالم هویداست و ست خدای قادر و عالم و حاکم و خالق آسمان و زمین است
پس باید که در ذات پاکش علم و قوت اراده و فعل موجود باشد و بنابرین لازم
می آید که علمیکه در ذات الهیست از ذات و قوت اراده نیز از علم امتیاز داشته باشد و بجا
بایست که شخص صاحب افکار و طالب حق قایل نسبت ثلاثه در ذات خدا [illegible] تثلیث را بوده
قبول کند زیرا هر آنکه فقط وحدانیت را قبول کند و پس باید که علم و اراده در ذات
الهی را انکار کند زیرا در صورتیکه اینها را قبول نماید دیگر وحدت محض نخواهد بود بلکه کثرت
فی وحدت بنا بیست اگر احیانا کسی منکر علم و اراده در ذات بوده باشد در اینحال خدا انکار فکر
خلاف و باطل چنان کس فقط خیالی یا وجودی [illegible] علم و اراده خواهد بود و نظر بآن
نعوذ بالله باید خدا کمتر از بشر بوده یعنی هیچ خدای نبود و اما چون چنین خیالات باطله کفر
کلی میباشد بنا بر مطالب مذکوره هر صاحب فطانت ذی شعور [illegible] واضح و [illegible] خواهد گشت
که ذات الهی نه وحدت محض بلکه وحدت آن مشتمل بر تثلیث است چنانکه خدا تعالی بنا بر
کر سابقا گذشت خود را در کلام خود بهمین عبارت و تفصیل بیان فرموده است لیکن
در اینحال عقل به تنهایی بمقام تخلف و تجاوز میرسد زیرا که از یکطرف بنا بر تقاضای
عقل صحیح لازم می آید که وجود مطلق وحدت محض و مطلق بوده باشد و از سمت
دیگر بنا بر تقاضای همان عقل باز لازم می آید که در ذات الهی علم و اراده نیز بوده باشد
اما چون وحدت محض اینها را قبول نمیکند پس انسان با همه عقل و کمال در مقام سرگردان

مینماید زیرا که فهم مدرک ذات پاک الهی بیرون از قوه عقل است پوشیده نماند که وهمچنین
معطلی وسرگردانی از برای صاحب هوش وزندی شعور آن نصیحت وتعلیم عمده است ومحقق است
که میزان حقیقت سنج نه در عقل محدود وبعلت گناه آلوده وظلمت اندود انسانی بلکه محض در هدایت
وجهت بندگان فقط در کلام ربانی حاصل میگردد وبس تا کسی قلباً بآن رجوع نکند حقیقت را
ابداً نخواهد یافت مخفی نماند که نسبت ثلاثه اشیاء مذکوره را بیک معنی وطریق صفات نیز
میتوان نامید بهایت درینحال چنان صفات اند که لازم وملزوم شئی واحد اند چنانکه هرگاه
یکی از آنها نباشد هر آئینه وجود آن شئی نیز صورت نخواهد گرفت بنحویکه مذکور گشت رسم اوضح
واشکار است که آن نسبت ثلاثه را که عبارت از روح وجان وبدن است صفات میتوان
خواند زیرا که احدی نمیتواند گفت که بدن یا روح ویا جان از جمله صفات آدمی است بلکه هریک
از آنها صفات مخصوصی دارند چنانچه تمامی صفات آدمی مبنی بر نسبت ثلاثه مذکوره اند که وحدانیت
وشخصیت او مشتمل بر آنهاست خلاصه هرچند یکه تمثالهای مذکوره در قوم از موجودات نکته
تثلیث ذات اقدس الهی را کماهی کشف وشرح نمیکنند زیرا که در موجودات مثل ومانند
ذات خدا مطلقا وجودی ندارد وبنابرین تمثیلات مذکوره محض تشبیهات است
وناقص میباشند لیکن باز شخصی دانا وصاحب هوش از آنها القدر خواهد فهمید که کثرت
در وحدت محال نیست وبنابرین امکان تثلیث در وحدانیت ذات پاک الهی را قرین وقربت
فکر وفهم خواهد ساخت تا اینکه اندرونش از تعصب خلاف خالی ومطمئن گردیده ومعتقد کلام
ربانی شده تعلیم تثلیث را قلباً قبول کند الغرض از آنچه تا حال درخصوص تعلیم تثلیث
ذات شرح وثابت ساخته ایم واضح ومبرهن میشود که درین تعلیم از قراریکه در انجیل حقایق
دلیل عیان تفصیل شده است برای شخصی که با افکار تام متوجه آن گردیده با قلب

صاف و اراده خالص جویای حقیقت باشد هیچ اشکالی و شکی وقوع نیابد بلکه تعلیم مذکور محض
تفصیل و بیان آن ظن و گمان است که هرگاه کسی در باره ذات الهی تفکر و تعمق و تدبیر عمیق
بکند و بموجودات و صفات و طبایع آنها بخوبی و درستی متوجه شود هر آئینه ظن کثرت در وحدت
را از خود قیاس خواهد نمود و از همین رهگذر است که در تعلیمات بعضی مذاهب بت پرستان یک
نحوی اشاره به تثلیث در ذات الهی رفته است از انجمله اهل هند که تابع مذهب برامه اند
هر چند که بخدایان بسیار قایل گشته بتان خود را پرستش مینمایند باز نظر باشاراتیکه در کتب قدیم
ایشان یافت می شود از خدای واحد حقیقی نیز خبری دارند چنانکه بنا بر مضامین مطالب
و دیده نام کتب مذهب ایشان خدا خود را به سه صفت در عالم بیان و اظهار نموده است و صفت
اول باسم برامه که اصل اصول و خالق کل و در صفت ثانی باسم وشنو که حافظ کل و در صفت ثالث
باسم شیوه که مخرب و مبدل همه اشیاست چنانکه از کتاب مسلمی باوپنکهات که مختصر چهار بید است
معلوم و آشکار است و در کتاب مزبوره در خصوص تعلیم تثلیث هندویان بدین عبارت مرقوم است
که برامه و وشنو و شیوه همان ذات واحد است و سوال نمودن که آیا ایشان یکبار زین سه کیرا بکنند نفی
بزرگتر و اعلی است بی عقلی است و این مطلب صحیح و روشن است که تعلیم مزبور که هندویان از اثر
یعنی تثلیث می نامند تقلید تعلیم تثلیث ذات الهی است که در انجیل و اشعیه بیان و در توریه اشاره بان
رفته است و نمونه این تعلیم بنا بر سبیل تواتر از ایام نوح و ابراهیم و موسی و سایرین باهل هند رسیده
است یا اینکه حکمای سلف ایشان از راه تفکر در خصوص ذات الهی بظن و قیاس سابق الذکر
برخورده اند لیکن قول اول صحیح و ارجح و نهایت هندویانی که بعد از ان ایام و حال بوده و می باشند
از تعلیم وحدانیت خدا تجاوز نموده و به تعلیم خلاف وحدة الوجود افتاده الآن خاص و عام در عوض
خدای واحد بخدایان بی شمار قایل شده آنها را ستایش میکنند و همچنین مذهب اهالی تبت

که ممالک مذکوره در میانه و ولایات هندوستان حقیقت است و در مذهب قدیم اهل مصر که در اوان
فرعون و مابعد او بوده است نیز اشاره به نسبت ثلاثه در ذات خدا رفته چنانکه از کتبی که جهت بیان
و شرح مذاهب مزبوره تصنیف و مرقوم گشته واضح میگردد و بعضی از حکمای ایام قدیم
نیز از راه تفکر و دقت درباره ذات الهی بآن مرتبه ظن و گمان رسیده چنین قیاس نموده اند
که ذات اقدس باری تعالی خالی از نسبت ثلاثه ذات بذات نیست از آنجمله افلاطون
نام که یکی از مشهورترین حکمای ایام سلف و قریب چهارصد سال قبل از مسیح
و هزار سال پیش از محمد از زمان بوده بخدای واحد قدیم و خالق آسمان و زمین اعتقاد
داشته است اما هرچند که باین اعتقاد راسخ بود باز باین گمان خلاف افتاد که گویا
هیولی مانند خدا قدیم است و خدا نه آنکه عالم را بالقوت و قدرت خود از هیچ بلکه از هیولی
آفرین باشد و بنابرین خدا را اصل خیر و هیولی را اصل شر میدانست و در خصوص ذات الهی
معتقد به نسبت ثلاثه بوده است بدین عبارت که ذات خدا را مشتمل بر ذات و عقل کل و نفس کل
دانسته ذات محض را پدر خوانده و عقل کل را العلم و معرفت الهی تفصیل داده است و در خصوص
نفس کل گمان او چنین بود که عالم از علاقه و تاثیر آن هیولی ایجاد گشته چنانکه
فقرات و تعلیمات مذکوره از کتاب طیماوس نام واضح و معلوم میگردد و بعضی از حکمای
بعد نیز تعلیم مزبور را بنابر رای افلاطون قبول نموده در کتب خودشان ثبت ساخته اند
و این مرحله که آیا افلاطون این قیاس را بنابر عقل و فهم و سعی و دقت خود نموده
یا آنکه از ملت یهود و یا از اهل هند یا و رسیده است صحیح و معلوم نیست و ماورای حکمای
یونان بعضی حکمای اهل اسلام نیز منظر بافکار دقیقی که درباره ذات الهی نموده بآن
درجه خیال و گمان رسیده اند که ذات الهی وحدت محض نیست و بنابرین بلکه کثرت در وحدت است

حق تعالی شده و این بقراریکه از کلمات آتیه که از کتب این شان استخراج گشته آشکار و واضح است
مثلا کاشانی در کتاب اصطلاحات خود در باب تفصیل ذات الهی چنین مذکور می سازد که
التجلی الاول هو التجلی الذاتی و تجلی الذات وحدها لذاتها و هی الحضرة الاحدیة
التی لا نعت فیها و لا رسم اذ الذات التی هی الوجود الحق المحض
وحدیته عینه لان ما سوی الوجود من حیث هو وجود
لیس الا العدم المطلق التجلی الثانی هو الذی یظهر به اعیان
الممکنات الثابتة التی هی شئون الذات لذاته و هو التعین
الاول بصفة العالمیة القابلیة یعنی تجلی اول تجلی ذات است که بنا بر آن
ذات بذات بیان میکرد و پس او است حضرت الاحدیت که در او نعت و رسم نیست
زیرا که ذات یعنی وجود حق محض عین وحدت است چون هر چه که سوای وجود است هیچ و عدم
مطلق است و تجلی ثانی آن مرتبه ذات است که اعیان الممکنات الثابته در آن ظاهر میگردند و این است
که شئون الذات یعنی اشیائیکه در ذات مخفی اند بذات معلوم میشوند و این تعین اول است
که صفت عالمیه و قابلیت دارد همچنین دیگری از حکمای اهل اسلام در کتاب اصطلاحات
علم فقه جهت بیان همین مطلب قوم نوشته است التعین الاول یعنون به
الوحدة التی انبثت عنها الاحدیة و الواحدیة و هی ای الوحدة
اول مراتب الذات و اول اعتباراتها و هی القابلیة
الاولی لکون نسبة الظهور و البطون الیها علی السواء یعین
بتعین الاول عن النسبة العلمیة الذاتیة باعتبار تمیزها
عن الذات الامتیاز النسبی لا الحقیقی فاما ان الوحدة هی

اول التعينات للذات من جهة انه لا يصح ان يعقل وراها الا
الغيب والاطلاق التعين الثانى هو رتبة الذات وهى الرتبة
تظهر فيها الاشياء ظهورا وتميزا علميا ولهذا تسمى هذه الحضرة حضرة
المعانى وهذا التعين الثانى هو صورة التعين الاول وذلك لانه
لما وجب انتفاء الكثرة فى التعين الاول وكذا التميز والغيرية لكون
التعين الاول هو حقيقة الوحدة الحقيقية الثانية جميع ذلك
مع انها اعنى الوحدة لكونها متضمنة لنسب الواحدية
ولاعتباراتها التى لا تتناهى تعينات ابدية لزم من ذلك ان
يكون التعين القابل الكثرة التى هى صورة تفصيلات للاعتبارات
المندرجة فى الوحدة تعينا ثانيا لها فذلك هو التعين الثانى
لا محالة فجميع الاسماء الالهية المنتهى التاثير والفعل وجميع الشيون
والاعتبارات المندرجة فى الوحدة مجملة وحدانية فانما
تصير مفصلة متميزة فى هذا التعين الثانى الذى يسمى بالمرتبة الثانية تسمى
هذه المرتبة بالالوهية وبالنفس الرحمانى وبعالم المعانى وحضرة
الارتسام وحضرة العلم الازلى وبالحضرة العمائية وحقيقة الانسانية
الكمالية وبحضرة الامكان فكل ذلك انما هذا التجلى الثانى
حسب اعتبارات ثابتة فيه مع توحد عينه واما تسميته بالمرتبة
الثانية فلكونه صورة التعين الاول الذى هو مرتبة الذات
الاقدس واما تسميته بمرتبة الالوهية فذلك لما عرفته صورة

ثم كان التجلي الثاني الظاهرية وفيه هو اول جميع الاسماء
الالهية التي تجمعها الاسم الجامع وهو اسم الله تعالى
ولهذا يسمى هذا التجلي الكاين في هذه المرتبة باسم الله
ولا اله الا الله لتوجه جميع العابدين الى هذه المرتبة التجلي
فيها وكونها مقصدهم الذي تسكن اليه نفوسهم
وتطمئن بها قلوبهم يعني تعين اول ان وحدت است كه احديت و واحديت
ازان صادر ميگردد و وحدت مرتبه اول ذات است و اول اعتبارات كه اول قابليت
است زيرا كه نسبت ظهور و بطون هر دو و در ان مرتبه وقوع مييابد و تعين اول عبارت
است از نسبت عليت و قابليت بمعني كه آن علم بنا بر امتياز نسبي نه بنا بر امتياز حقيقي از ذات
تميز مييابد و آن وحدت اول تعينات ذات است و ازينجهت است كه دران طرف وحدت
چيزي از براي فكر نمييابد مگر غيب و اطلاق تعين ثاني ان مرتبه ذات است كه اشيا
دران ظهور و امتياز مييابد لهذا مرتبه مذكوره حضرت المعاني خوانده مي شود
و اين تعين ثاني صورت تعين اول است زيرا كه در تعين اول بما انتفاء كثرت و امتياز
و غيريت واجب بود چون او عين وجود حقيقت است كه نافيه جميع انها است هر چند كه
نسبتها و واحديت و اعتبارات بي نهايت آن يعني تعينات احديت دران منطوي اند
ازين سبب لازم است كه تعين شود تا قابل كثرت بوده باشد و اين ثبوت صلاحية اعتبارات
مندرجه وحدت است در تعين ثاني است فلهذا در تعين ثاني لامحاله جميع اسماء الهي
منتهي تا اثر و جميع فعل و جميع شئون و اعتبارات مندرجه وحدت [illegible] و تفصيل در ان
تفصيل [illegible] تمييز مينمايد و اين تعين مرتبه ثاني نيز خوانده مي شود و مسمي ميگردد به مرتبه الهيت

نفس رحمانی بجمیع معانی که مخصوصست بمقام علم ازلی و خصوصیه هویه انسانیت حقیقی کما لا تهم
بصورت امکان تجلی نماید پس کل این اسما بنا بر حسب اعتبارات ثابته در احدیه هستی حق تعالی جمیعه
جمیعه دران هست اما مرتبه ثانی مسمی گردیده است زیرا که صورت تعین اول است که مرتبه
ذات احدیت الهیت است و اما مرتبه الوهیت مسمی گردیده زیرا اظهار کننده آن است که از همین
تجلی ثانی شناخته میشود و دران اصل جمیع الاسماء اللهیه هست که در اسم الجامع الهی
جمع اند ازان اسم الله تعالی و لا اله الا الله است که جمیع عابدین متوجه همین مرتبه التجلی میشوند
و آن مقصد ایشان است که دران نفس شان ساکن و قلب شان مطمئن میگردد و در گیلانی
نیز در تفسیر گلشن راز محمودی نظر مضمون مطالب مزبور چنین گفته است که ذات احدیه
چون اقتضای تعین اول کرد که برزخ جامع است میان وجوب و امکان احدیه باعتبار این شئون
اسماء واحدیه الهیه شد و آن تعین اول را عقل کل و قلم و روح اعظم میخوانند و تکثر این اسماء
باعتبار خلاف صفات است و اعیان جمیع اشیا را از غیب و شهادت که کونین گفته اند بصورت
این تعین اول بسبیل امتیاز در علم حق ثبوت یافتند و بدین تجلی نفس رحمانی ظهور یافت
نفس رحمانی عبارت از ظهور حقیقت است بصورت ممکنات و این تجلیست که افاضه وجود بر
جمیع موجودات فرموده و اول مرتبه که قبول این فیض نموده تعین اول است و در خصوص
همین بیان شدن ذات بذات که مضمون کلمات مزبوره مشتمل بر آنست و بنا بر اینکه خدا خود را
در علم مشاهده مینماید و بقوت مشیت خود عالم را خلق کرده خود را اوران اظهار ساخته است
جامی در کتاب تحفة الاحرار خود چنین نظم کشیده که نظم ساخته جلوه گه غیب از خلوت + بود ولی جلوه
گر گرده خیبت + آینه غیب نما پیش و پشت + جلوه نمائی همه با خویش گشت + ناظر و منظور همه
او بود و بس + غیر وی اینعرصه نه پیمود کس + نطفه آبا صنیق جهات + بسته سوای ارحام

[illegible] چه همی [illegible] بتو در بر [illegible] عروست دم ❊ طعن مو الیه [illegible]

تفاصیل و [illegible] واگذاشت ❊ خواست که [illegible] نه ای دیگر ❊ بر نظر [illegible]

و جلوه گر ❊ پس از کلمات مربوره که از کتب بعضی حکمای اهل اسلام استخراج نموده ام

بلاشک شبه معلوم و یقین میگردد که حکمای محمدیان نیز معتقد [illegible] ت در وجود

ت الهی جو دیعیت ثلاثه و ذات بذات قائل اند بدین عبارت که بنا بر کلمات

اولاً ذات محض و مغیب را تجلی اول و ثانی امتیاز میدهند و چون ذات مطلق و محض

پس مقید که فکر و خیال ما ان نمیتوان رسید چنانکه مصنف مذکور مسطور داشته

که آنطرف وحدت چیزی برای فکر نمیماند مگر الغیب لا الاطلاق ثانیاً از ذات

مغیب و مطلق تجلی یا تعین اول را امتیاز میدهند بدین عبارت که درین تجلی ذات

بذات بیان میگردد و علم از ذات تمیز مییابد چنانکه در خصوص اینمرتبه جامی میگوید که خا

ـه آینه عیب نمایش داشت ❊ جلوه نمائی همه با خویش داشت ❊ و نظر بقول کیلانی تعین

اول را عقل کل میخوانند و در اینمرتبه هر چند که اعیان الممکنات الثابته در علم متضمن است

اما چون امتیاز نیافته تا میر این کاشانی میگوید که تجلی اول را حضرت الاحدیت میخوانند

ثالثاً از تجلی و یا تعین ثانی را امتیاز میدهند بدین معنی و تفصیل که در اینمرتبه ذات اعیان الممکنات

الثابته یعنی اعیان اصول اشیا که در ذات خدا مخفی اند بظهور آمده و امتیاز

بیابند نهایت محض در علم خدا و بس یعنی چون خدا خواهش خلقت اشیا کرد

پس او [illegible] را با [illegible] و علم خود آورد فلهذا این تجلی عبارت است از قوت ارادت و فعل در ذات

بنا [illegible] تجلی اول عبارت از علم در ذات است بنا برین حکمای محمدیه [illegible] معتقد به تثلیث در

[illegible] ذات را از علم و علم را از قوت ارادت و فعل امتیاز داده اعتراف مینمایند

لذا بخوبی مراتب عقلی اهل ملت شناخته می‌شود و طلب ما بدین مقصد بوسیلهٔ عقل [illegible]
و [illegible] مخفی نماند که ما مقالات که خیالات حکمای اهل اسلام [illegible] بدین قصد
مطلب [illegible] این بحث [illegible] داشته‌ایم که با کلمات ایشان تعلیم تثلیث ذات اقدس الهی بیان
[illegible] تفصیل و ثابت سازیم یا اینکه گویا با همه سخنان ایشان معتقد بوده آنها را
قبول نموده باشیم حاشا بلکه اعتقاد ما این است که هیچیک از حکمای بر بنای عقل خود بکنه ذات
الهی نرسیده و آنرا درک نکرده است و اگر فاضلترین ایشان در تمامی ایام عمر خود سعی بلیغ
نموده مادام الحیات مستغرق دریای افکار گردد باز آن توانائی را نخواهد داشت که سری از اسرار
ذات خدا را بیان و عیان سازد زیرا که عمائق ذات لایدرکش فقط بخود او کشف و لایح است
و آنچه ما ازان محض همان قدر میتوانیم دانست و اظهار و بیان ساخت که خدا در کلام خود بیان نموده
فرموده است و هر آنچه خدا تعالی در کتب مقدسه درباره ذات خود کشف نموده هر آئینه بر
تمامی مقالات و خیالات جمله حکما ترجیح کلی دارد و چنانکه شعاع آفتاب عالمتاب را احدی احتیاج
بامداد ضیاء مشعل نیست همچنان تعلیمات و مطالبات کلام الهی احتیاج بدلائل و اثبات
از قول حکما ندارد و حال کلمات چندی را که از ایشان درین صفحات خاطر نشان ساختیم
محض بآن علت است که از آنها بیان و ثابت گردد که در تعلیم تثلیث مسطوره از تخیل هیچ بیهوده گوئی
و کجروی صورت وقوع ندارد بلکه بخلاف آن این تعلیم مرتبه موافق عقل صحیح و فکر دقیق است
که افضل حکما از راه دقت و تخیل وافر و تفکر و تعقل کثیر که درباره ذات الهی نموده [illegible] و قیاس تثلیث
در [illegible] رسیده‌اند نهایت آن توانائی را نداشتند که با عقل خود این سر ذات را بدرستی
فهمیده تفصیل دهند زیرا که هر قدر بود چنانکه مذکور شد محض از آیات باهرات کلام ربانی
بدرستی و خوبی دانسته فهمیده میشود فی الجمله نکته که در تعلیم تثلیث [illegible]

[illegible] ب هست [illegible] بکلیه بیرون از حیطهٔ فهم و درک او محتاج است [illegible] که با
بیان این [illegible] مقدس مزبور آیات انجیل بنحویکه سابقا بیان [illegible] و ثابت شد کون علم
ت اراده و فعل منسوب شده لیکن بدین عبارت که [illegible] بلکه محض یک ذات است و بس
[illegible] نیز یک علم و اراده و فعل میباشد و بس و نظر باین از قراریکه گذشت [illegible] الهی و کتب
مقدسه بوضوح تمام و بیقین تام بیان و ثابت گردیده است و چون تثلیث ذات الهی از قرار حکایت
مضمون مسطوره است بدین علت تثلیث ذات خدا نظر بنسبت ثلاثه که در انسان و سایر مخلوقات یافت
می شود در نهایت مراتب برتر و اعلا است زیرا که نسبتهای مذکوره در مخلوقات ناتمام و ناقص اند
بسبب آنکه خود مخلوقات اکملیت ندارند لیکن نسبت ثلاثه در ذات خدای کامل علی الاطلاق چون
کامل اند خلاصه هر چند که تعلیم از برای کسی که بمضمون کتب مقدسه برخورده و بمطالب آن
رسیده و از عالم علوی منور گردیده باشد چنان واضح و ثابت خواهد گشت که در باره آن هیچ شک
و شبهه و قلقش نخواهد ماند باز ما و اینکه درین عالم فانی هست با وجود نیز کماهی معلوم و بیان نخواهد گردید
[illegible] ن خدا تعالی بنا بر مصلحت و حکمت خود این سر ذات را درین عالم سفلی از بندگان خود پوشیده
پنهان داشته است تا آنانی را که درین عالم بکلام او معتقد گشته او را شناخته و عبادتش
نموده اند در آن عالم در معرفت الله بمراتب کمال رسانیده سر و حقایق ذات ذو الجلال
و خود را بجهت امکان بایشان بیان و عیان سازد و الحال بوساطت آئینه منعکس می بینیم اما در
وقت رو برو جا [illegible] تفصیلم لیکن در آن وقت خواهیم یافت بنوعیکه یافته شده ایم
و چون آنچه کامل است [illegible] آید جزوی باطل میگردد و چنانکه مضمون کلمات مرقومه در آیات ۹
[illegible] باب سیزدهم [illegible] اول [illegible] بقرنتس مسطور است اقوال و نسبتهای [illegible] که [illegible] الهی [illegible]
[illegible] سابقه قطع نظر از ادله عقلیه ثابت و متیقن است و تثلیث مخترع مسیحیان

مخلص از قبیل [illegible] اضغاث احلام که بزعم ایشان بعضی عبارت [illegible] حقیقی کتاب
السؤال بود و قدم الجواب شده مفصلا هرگاه عمده مستندات ایشان [illegible]
پس الحال حاجت بنقض دیگر کلمات متهافته و شبهات متساقطهٔ اینها نیست لیکن چون در این فصل
مولف [illegible] بسیار داده و الفاظ و عبارات غیر محصلة المراد ساخته لهذا مناسب چنان
نمود که برای مزید بصیرت ناظران و مستمعان بالاجمال در انتقام هم اشاره بطرف نقض کلامش نموده
شود والله یحق الحق بکلماته پس میگوئیم این کلام طویل الذیل مختل بدو وجه میشود اول اینکه امثله
چند که اینها را در باب تثلیث متوهم غیر موجود بزعم باطل خود از عالم شهود برآورده‌اند و
از بعض عقائد اهل باطل مثل مشرکین و منتحلین اسلام استناد خواسته و کلاهما مقدوح کما
ستطلع انشاء الله تعالی علیه خوش آنجا که سابقا از یک سو بت پرستان مشرکان برای اعانت
و امداد ایشان حاضر باشند و از یک جانب حکمای یونان که منکر نبوت پیغمبران اند و هم بعض
منتحلین اسلام که بدروغ نام اسلام بر خود بسته اند و از اسلام و ایمان ایشان را هیچ نصیبی
حاصل نیست برای تقویت و نصرت آنها کمر همت چست بسته موجود و از اینجا حقیقت قول
مشهور ظاهر میشود الکفر ملة واحدة و مع قطع النظر عن ذلک نقول اما بطلان امر اول یعنی امثله
مذکوره پس از ینجهت که اولا کلام ما در استحاله اجتماع تثلیث حقیقی با توحید حقیقی در یک وجه احد شخصی است
که شما ادعای لسانی آن میکنید و در هیچ مثالی از امثله مذکوره این اجتماع تثلیث
و توحید حقیقی در یکجا حاصل نیست توحید ما عدا بحسب [illegible] تعدد باعتبار اجزا
یا صفات و دیگر امور خارجیه بود خارج عن محل البحث [illegible] باعتبار تعدد
حقیقی در خود [illegible] ترکیب [illegible] خارجی هستند و صفات آنها مغایر ذات آنهاست
حاصل هم باشد پس ذات واجب تعالی اگر از ترکیب خارجی و ذهنی منزه است [illegible]

[illegible] با صعد السماء بالهبا عقابا تا آنچه مضمون قیاسی است و دور از کار قیاس مع الفارق
تمثیل مذهب حکما درین خصوص آورده همه مختل و غیر منتظم النظام و بی‌معنی است و بالفعل
کلام خود را بسوی مثال او پس منعطف میسازیم پس میگوییم که مثال مذکور مخدوش است بچند وجوه
اول آنکه هر شیء مرئی که در آن امور ثلثه فرض کرده خالی از جسم و جسمانیت نیست و جسم
قطع نظر از صفات و امور خارجه از اجزاء کثیره بلکه عند الحکماء از اجزاء غیر متناهیه مرکب می باشد
پس تثلیث درینمواضع محض لغو و بی‌معنی میشود دوم آنکه حکم باشتمال هر شیء مرئی بر
صورت و قوت کلیةً از سر باطل و لغو چه بعض اعراض مثل سواد و بیاض نیز مرئی است
حال آنکه هیچ قوتی ندارد بلکه تمامی جمادات و احجار همین حکم دارد و اگر از قوت که مراد وی قدرت
است میل طبیعی را اراده کرده فمع ان المراد لا یدفع الایراد او ایراد البیاض و السواد علی حاله
یکفی لدفع توهمه و خیاله سوم آنکه معلوم نیست که درین مثال از صورت چه چیز اراده کرده
اگر مقصود او از آن صورت جسمیه است که حکما آن را در اجسام ثابت میکنند پس در خصوص آن
که محل صورت است چه قصور کرده که از پایه اعتبار ساقط گردیده و بدل تثلیث چرا تربیع قایل
نگشته و اجزائیکه بحسب قسمت وهمیه یا جواهر فرده در اجسام حاصل است علاوه بر آن کما هو مبنا
و در خصوصیت نوبت از تربیع هم گذشته بتکثیر کثیر میرسد علاوه آنکه چنین صورتی مخصوص
اجسام است و شیء مرئی در کلام مؤلف اعم از آن و هیولی بصورت ذات را از صورت جدا شدن
صورتی ندارد و لان الهیولی [illegible] لذات الجسم فلا تنفک عنه فیبطل فرض التثلیث من هذا الوجه
و اگر مقصود از آن تعیین [illegible] ظاهر است که بسبب احاطه حد یا حدود حاصل میشود پس آن
تعین ذات جسمیه [illegible] نیست اگرچه لوازم وجود آن در خارج است و هرگاه نوبت بچنین
گروه [illegible] رسید پس امور ثلثه یعنی طول و عرض و عمق معاً یا احد آنها معتبر نباشد

واز تثلیث مزعوم او ونوبت به تربیع و تسدیس غیره چرا نرسد چهارم آنکه از کلام مولف ترکیب
شیء از نفس خود و از غیر خود لازم می آید وهو باطل بالبداهة تقریرش آنکه [illegible]
اموری ثلثه مذکوره ذات آن شیء را هم شمار کرده و ان الشیء عین ذاته فلزم ترکیبه
من نفسه ومن غیره وهو المطلوب وعلی هذا فاین التثلیث المدعی وانما
هو الاثنینیة المحضة فتامل پنجم آنکه بعد ذکر تمثیل مینویسد پس محال است که در یک
شیء کثرت مذکوره بوده باشد الخ العجب کل العجب که در تحریر سابق خود مولف حکم
کرده که عقل انسانی در دلیل ایمانی بیکار و معطل محض است پس چرا جابجا باین شد و بدین حکم
استحالات جاری میسازد و چرا النصی بحسب المثال چنین مقامات از انجیل و توریت خود
نمی آرد مثال آنکه بحکم استحاله در حیز منع است چونکه سابقا دانستی که سواد و بیاض و دیگر الوان
با وصف اینکه از اشیای مبصره مرئیه است باز هیچ قوت قطعی قدرت و نه بمعنی میل طبیعی دارد
انچیت که در امر غیر واقعی عقل او بخوبی کار میکند و در امر واقعی هیچ کار نمیکند و اما مثل
تثلیث که دران ذکر نموده آمده پس اولا این مثال غیر محصل المعنی است چه ازین کلام معلوم
نمی شود که [illegible] هر سه را یک مثال قرار داده و از نور روشنی نار را قصد نموده یا این هر دو را
دو مثال ساخته و از نور جرم شمس را مراد گرفته و روشنی نار را کما یظهر من بعض کلماتهم
و هو المتبادر من کلامه ایضا ببعض القرائن و ثانیا بهر کیف توحید در جرم شمس و جسم ناری
یا بحسب ذات متعدد و تعدد بسبب عوارض خارجیه و صفات لازمه حرارت است خواهد بود و توحید
الذات مجردة عن الصفات یا توحید دران بحسب مجموعی و تعدد باعتبار عوارض آن
بسوی ذات و عوارض خارجیه خواهد شد لو اعتبر الذات مع الصفات کما یظهر من بعض
کلماته و بر هر دو تقدیر اجتماع وحدت و کثرت حقیقتین در ماده واحد شخصیه که محل

محال عند العقول السلیمة و بین تمثیل غیر لازم لکون التوحید اعتباریا علی الثانی و ان اجتمع
مع التعدد الحقیقی و عدم لزوم الاجتماع علی الاول لتعلق الوحدة بالذات عاریة
عن الصفات و تعلق الکثرة بها مع الصفات علی ان التوحید علی ذلک التقدیر ایضا
لیس بحقیقی فان الجسم مرکب من الاجزاء الکثیرة و وحدته الشخصیة انما تکون بحسب الظاهر
و هیئته المجموعیة و هو اعتباری لا غیر فالمثال لا ینطبق علی الممثل له من وجهین و هو انحش
فی البین بلا مین و ایضا بر اهل انصاف مخفی و مستور نیست که مجوز جریان این تمثیل ها
چنینه در باره الهی چاره و گزیری نیست از قول به ترکب اله هم از جهت اقنومین و لتقضیها
الی الثالث و کونها من قبیل الاعراض و لا یقول به عاقل و همچنین از تمثیل دائره و تثلیث
هم فی ربط و مهمل است نه معلوم میشود که دائره را برای اجتماع وحدت و کثرت مثال قرار
داده و نه حالی میشود که از برای مجهولیت مساحت ان ذکر ساخته و هم از دائره چه چیز
اراده کرده آیا مراد از ان دائره سطحیه گرفته یا دائره خطیه اگر برای مثال وقوع کثرة فی الوحدة
اتیان و درین مقام ایراد کرده پس چرا مجهولیت مساحت آن را دخل داده و اگر برای همین مجهولیت
ازان ذکر ساخته پس ذکر ان درین مقام مبحوث عنه که کلام دران در اجتماع توحید و تثلیث بوده
مناسبتی نداده مگر اینکه مراد وی تشبیه مجهولیت توحید فی التثلیث در ذات الهی با مجهولیت
مساحتش بوده باشد و آن بیجاست چه بر فرض تسلیم این مجهولیت سابقا بتکرار
بیان گشته که میان عدم ادراک و ادراک عدم فرق بین است و عقل عدم حصول اجتماع کثرت
و وحدت حقیقیین را ادراک کرده است پس این ادراک عدم را با عدم ادراک اشیاء در مجهولیت آنها
چگونه تشبیه میتوان داد و قیاس میتوان کرد علاوه آنکه هرگاه اولا حکم بمجهولیت مساحتش مطلقا
کرده چرا باز اعتراف بمعلومیت آن بواسطه مثلث نموده که منافی قول اول اوست و اراده

دائره و خطیه چند کلام او منافات ولا دارد این قدر پس که تمامی اشکال هندسه در آن یکجا و باز مساحت
کرده نمی شود الخ چه ظاهر است که تمامی اشکال در خط واحد متعدد نمی گنجد و نیز خط ظاهر اعتبار مساحت
در آن سطحیت از انتها بود اما از وجه سطحیت آن پس متناقض قول آخر او است که اگر وسعتی را
که دائره احاطه کرده است مساحت نمودن منتهی الخ چه ظاهر است کلام مشعر است بمغایرت
دائره با وسعت و هو هیبا فی السطحیة و بالجملة فکلامه هناک مضطرب لا یخلو عن اجمال
و اهمال و با قطع نظر ازین میگوییم که دائره مذکوره در هر دو صورت یعنی خطیت
و سطحیت مثال اجتماع کثرت و وحدت نمی تواند شد اما علی الاول فلان الدائرة حینئذ
تکون ظرفا للاشکال الحادثة فی جوفها و هی تکون مظروفة لها و الظرف و المظروف کلاهما
متغایران لا ینافی تعدد واحد منهما وحدة الآخر هذا فی بادی الرأی و الا فالدائرة و لو کانت
خطیة ایضا مشتملة علی الاجزاء الکثیرة طولا بحسب القسمة الوهمیة و الجواهر الفردة بناء علی اختلاف
الرأیین فلا تکون واحدا حقیقیا و اما بنا بر ثانی پس اگر چه فرق ظرفیت دائره و مظروفیت
اشکال درین صورت نماند از اشکال تحوا بود و لیکن باهم تعدد بحسب اجزا و وحدت شخصیه باعتبار
مجموعیه بر کیف متحقق و الکل غیر الجزء و ایضا فلیست هذه الوحدة وحدة فی
الحقیقة فلا ینافی التعدد الحقیقی و الکثرة و ایضا فلا یلزم
فی الدائرة وجود شکل واحد بالفعل فضلا عن الاشکال
و انما فیها امکان حدوثها فجعل الدائرة مثلا لاجتماع الوحدة
و الکثرة لا یخلو من نوع سخافة و همچنین است کلام او در تمثیل تثلیث
و اضلاع مثلث که در تخصیص از آن هم احتیاج کرده چه تثلیث باعتبار اضلاع ثلثه که اجزا
تثلیث است حاصل و توحید باعتبار هیئت شخصی بحسب هیئت مجموعی ترکیبی مفاد

منها کما مرّ مرارا و اگر مثلث را بالاستقلال برای اجتماع وحدت و کثرت مثال قرار نداده
بلکه از مجموع دائره و مثلث در تخصیص التشبیه خواسته و منظورش اینست که چنانکه
مساحت دائره واحده از مثلث ذی ثلث شعب حاصل میشود همچنین ذات واحده الٰهیه از اقانیم
ثلثه فهمیده می شود فمع التسلیم بطلانه ایضا اظهر و ابین لانه بمراحل عن اجتماع
التوحید و التثلیث فی محل واحد و کون الدائرة مغایرة للمثلث بالبداهة و وقوع
الاول ظاهر فالثانی فرضا کما لا یخفی و از همه عجیب تر آنست که می نویسد و دیگر تشبیه
در وحدت در خود انسان نیز ظاهر و پیدا و این بسه وجه است بدین طریق
که اولا انسان مشتمل است بر روح و جان و بدن و هر چند که این تثلیث در وجود
او موجود است باز شخصی است واحد الخ این سخنان را که اضحوکه عنوان و مضحکه صبیان
است ملاحظه باید کرد امثال چنین کلمات قابل جواب و لایق التفات نیست بلکه
سکوت و صموت از آن عین جواب است لیکن بخوف اینکه امر بر مردم مشتبه گردد بجواب آن توجه
نموده می شود پس میگوییم که اولا خود مولف در سه شی مرئی سه امر بر آورده ذات و صوت و قوت
و چونکه انسان هم شئ مرئی است میباید که امور ثلثه مذکوره در او نیز موجود بوده باشد و
هرگاه این سه امر را با سه امر جدید که در ینمقام افاده فرموده ضم کردیم بی تکلف باعتراف
خود او شش امر در ذات انسان حاصل گردید و آن ضعف تثلیث است نه عین آن
کما لا یخفی و همچنین چون تثلیثین اولین را با تثلیثین آخرین آتیین که عنقریب انشاء الله
ذکر آنها می آید ضم ساختیم حاصل جمع بدوازده امر رسیده و تثلیث متوهم هباء منثورا
گردید و ثانیا اینکه بدن که از امور ثلثه معتبره فی ذات الانسان شمار کرده بر اجسام
کثیره فضلا عن الاجزاء الوهمیة الجسمیة مشتمل است و از آنها تالیف و ترکیب یافته

[حاشیه: جواب الزام مثلث ۲]

[حاشیه: جواب الزام تثلیث در ذات انسان ۳]

مثل اللحم والدم والعظم والجلد والشعر والشحم والعروق والمخ والعصب وغیره که هر یک از اینها جسمی
است مستقل و مشتمل بر اجزاء کثیره مثل سایر الاجسام چنانچه استخوانها را اطبا
تشریح دویست و چهل و هشت عدد و ماسوای ریزه در جسم انسانی نوشته‌اند
و عروق را سه صد و شصت و شش عدد شمار کرده‌اند و در دماغ هفت طبقه و در چشم
طبقه ذکر نموده‌اند و بمقتضای قضیه بدیهیه جزء الجزء جزء همه این اشیا از اجزای انسان
است و حواس خمسه باطنه و ظاهره و روح و نفس ناطقه و قوای اجزاء هاضمه و ماسکه و دافعه
وغیره علاوه بران پس با وصف چنین تکثر کثیر وجود انسان را مشتمل بر تثلیث
قرار دادن اعجب عجایب است و بهر کیف در امثال چنین مرکبات توحید نمیباشد مگر باعتبار تشخصی
باعتبار هیئت مجموعی چنانچه خانقاه و مدرسه را میگویند که یک خانه است حال آنکه در
حقیقت از اشیای کثیره تالیف یافته من الحجرات والاحجار والاخشاب وآلات البناء
وحصول وحدت حقیقیه نیست مگر در بسیط مطلق که از هر ترکیبی منزه و مبرا است و آن ذات جناب
باری عز اسمه است که در آن هیچ تعدد و تکثر اساسی نیست کما اعترف هو بنفسه فی صدر الرسالة
علاوه آنکه از کلام مولف در مقام فائده بس جلیله حاصل گردیده و آن اینست که مولف
ذکر بدن را هم در نظم امور ثلثه که وجود انسان را بر آنها موقوف ساخته کشیده انسان
را مرکب از روح و بدن هر دو قرار داده پس الحال وقت آنست که حسب وعده عنان قلم را
در باب عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام در مقام جولان بیاوریم پس میگوئیم که آیا مولف
رساله قائل بانسانیت عیسی است یا نیست علی الثانی پس اگرچه قول او مصادم بدیهیات
خواهد بود لکونه مشتبها لسایر افراد الانسان فی الهیئة والصورة والعوارض
البشریة من لوازمها من الاکل والمشارب والنوم والیقظة وامثالها

والحركة وليس تولده من غراب واظهاره المعجزات كالابرا الا ستحے
واحيار الاموات باعجب من تكون آدم وحوا من غير ام واب جميعا
وظهور خوارق العادات بل ظهور مثل تلك المعجزات بعينها علے
يد بعض الانبيار كالياس واليسع وموسى عليهم الصلوة والثنا
وايضا في المواضع الكثيرة من الانجيل عبر عيسى عن نفسه بابن البشر
ابن الانسان كما في الفصل الرابع والعشرين من انجيل متى انهم
يرون ابن الانسان آتيا على سحاب السمار انتهى وفي غيره من
الاناجيل وابن الانسان لايكون الا انسانا كما يشهد به البداهة
وايضا عبر عن نفسه في مواضع عديدة من الاناجيل مرة بالنبي
كما في الفصل السادس من انجيل مرقس انه ليس نبي بلا هوان
نبي الا في مدينته وعند انسبائه وبيته الخ وعنى بالنبي نفسه كما
لا يخفى على من راجع اليه ومرة بالرسول كما في الفصل الثالث عشر
من انجيل يوحنا اقول لكم ليس عبد اعظم من سيده ولا رسول اعظم من
ارسله الى ان قال من يقبل واحدا من ارسله فانه يقبلني ومن يقبلني
فهو يقبل من ارسلني الخ وايضا جعله بولص في اول رسالته الى اهل رومية
رسولا منتخبا من الله والنبي والرسول لايكون الا انسانا مخبرا عن الله
بغير واسطة البشر على الاصطلاح المتعارف المشتهر وايضا قال عليه السلام
في حقه في الفصل الثامن من انجيل يوحنا انا انسان كلمتكم بالحق الذي
سمعته من الله انتهى فصرح بانسانيته ومغايرته عن ذات الله

سبحانہ جا کیا عنہ و ایضاً ذکر آنہا باسطے فی البحث الاول
من التبصرۃ الاولی من اعتقادہم الاجماعی
ما یدل علی اعترافہم بانسانیتہ ھکذا لان الذین
القیم ہو ان نعتقد و نعترف بان ربنا عیسی المسیح ابن
اللّٰہ الہ و انسان اما الوہیتہ فمن ذات الاب مولود قبل
وجود العالم و اما انسانیتہ فمن ذات الام مولود
فی عالم الناسوت و انہ الہ کامل و انسان کامل بنفس
ناطقۃ و جسم حیوانی منقسم و انہ مماثل الاب
بلاہوتیتہ معقول للاب بناسوتیتہ و انہ الہ و انسان
و لیس باثنین بل مسیح واحد و انہ واحد لکن لا بحلول
اللاہوت فی الجسم بل باستعمال الجسم فی
اللاہوتیتہ و ان الکل واحد لکن لا بتفریق الاجسام
بل باتحاد الاشخاص کما یکون النفس الناطقۃ و الجسم انساناً واحداً
ھکذا یکون الالہ و الانسان مسیحاً واحداً انتہی
و این کلام کہ ہیچ دقیقہ از دقایق اجتماع نقیضین
و استحالات اخری مثل ظہور واجب بصورت ممکن
و اتصاف قدیم بصفات حادث و کونہ محل
الاعراض و امثال ذلک و ازان فرو گذاشت
نکشتہ مصرح بمطلوب ماست کما لا یخفی و علی الاول

بباید که روح و نفس ناطقه و بدن هر سه تا بنا بر اعتراف مولف در ایشان هم موجود بود
فنقول و بالله التوفیق الوهیت عیسی ع در این صورت از چه راه است آیا ذات
واجب به نفس ناطقه ایشان متحد گشته یا بروح ایشان یا ببدن ایشان او بالاثنین
و بالثلثة جميعا فتلك عشرة كاملة او الحلول كذلك فهذا نيك
عشرون او تعلق به تعلقا خاصا من دون اتحاد وحلول فتلك
عشرة اخريات والاتحاد اى اتحاد الاثنين وسيما اتحاد الواجب
مع الممكن وحلوله فيه مستحيلان كما اعترف المولف ايضا
استحالة تبدل الخالق بالمخلوق وتبدل القديم بالحادث و
الانسان مع انهم لا يعترفون بهما فبطلت الاقسام العشرون
الاول باجمعها طرا على ان الاتحاد والحلول فى الجسم المنقسم
البيّن الحدوث والنقصان المفروض فى بعض الشقوق اخس
واشنع وايضا فالاتحاد يوذن بسبق التعدد والحلول مع ذلك
يشعر ببقائه بعد ايضا وكل منهما ينافى القول بالتوحيد الحقيقي
جدا واما التعلق المحض من دون اندراج وحلول وتجسم و
تجسد كتعلق الروح بالجسد تعلق التدبير والتصرف كما تقوله
الحكماء او تعلق تدبير الخالق بالعالم والعالمين كما يشعر به
بعض كلماته السابقة فهو اصرح شئ فى التغاير فلا يقال للروح
انه عين الجسم ولا للخالق انه عين العالم والعالمين فمن اى
وجه يسوغ لكم على هذا التقدير ان تطلقوا الالوهية على

کلام در عینیت عیسی ع با عالم و حلول و اتحاد و بطلان آن

الانسان بل يسوع انما الاله الا الانسان انسان فقول النصارى على الحكاه
الباطل انه اله وانسان وليس باثنين بل مسيح واحد سفسطة
بحتة وسفسطة محضة كما لا يخفى على ان تعلق ذات الواجب بممكن خاص
بعلاقة مخصوصة مثل تعلق الروح بالجسد بل صحيح لا اية دون سائر
الممكنات آية الاحتياج اليه وهو مستحيل عليه وايضا لا بد لهذا التخصيص
بممكن دون آخر من وجه الترجيح وايضا لا يبقى حينئذ لمصداق الاب
مغائرة عن مصداق الابن الا بهذا التعلق الاعتباري وانتم تدعون التغاير
الحقيقي فانه على هذا التقدير ذات الواجب من دون تعلق في مرتبة الاب
وهي مع التعلق بالانسان في مرتبة الابن وظاهر ان الذات لا تتبدل
بهذا التعلق الا نحو من الاعتبار فيبطل التثليث فاذن بطلت الاقسام
المذكورة باسرها قوله بدانكه روح عبارت از وجود باطنى انسان است
كه بنا بران محتاج وقابل تكليف است وجان كه مابين روح وبدن ميباشد
عبارت از نفس ناطقه است اقول اولا اين تعريف روح از كجا آورده
ظاهرا كسى باين تعريف عجيب متكلم نشده باشد بلكه مولف از دل
خود تراشيده واختراع كرده ثانيا با قطع نظر از اين امر ميگويم كه صاحب
رساله از وجود باطنى انسان چه چيز را اراده نموده اگر مراد اينست
كه روح امريست مخفى وغير مرئى پس امر در نفس ناطقه هم موجود تخصيص بروح چيست
واگر مراد وشى چيزى ديگر است فعليه البيان وثالثا از او واسطه احتياج وسبب
قبول تكليف قرار داده حال آنكه انسان بجميع اجزائه ممكن ومحتاج است تخصيص بروح

در بیماوه و بجاوه نیز مابه التکلیف در انسان کما هو المشهور والمعروف همان وجود نفس
ناطقه که مدرک کلیات است میباشد پس این روح جدید را که ماسوای نفس ناطقه
سبب تعلق تکلیف قرار داده افاده تازه است که کاهی نشنیده شده کاش که
روح را بنفس ناطقه که مدرک کلیات است تفسیر میکرد و جان را بروح حیوانی که در سائر
حیوانات هم حاصل و موجود و یا بالعکس که تا هم کلام او صورت صحت داشت باز سے
نویسد که جان مابین روح و بدن میباشد کسی از مولف بپرسد که این توسط
مکانیست یا توسط زمانی از بالمشاهده دریافت کرده یا بدلیل و برهان معلوم نموده
ازین حرفهای بی سروپا جز تضییع قرطاس دیگر چه سود و ازین کلام حالی میشود که
بدن انسانی و انما بی روح میباشد زیرا که بدن را منفردا عن الروح بر یکطرف قرار
داده و هل هذا الا مضحکة مضحکة **قوله** ثانیا وجود باطنی انسان مشتمل است بر هستی و علم و اراده
الخ **اقول** یک نشد دو شد اینطرفه افاده است چه ظاهر است که یک شئی را دو وجود نمیباشد
وجود باطنی را که سابقا ذکر ساخته است الحال این کدام وجود باطنی است که بازش آنرا
درین محل مذکور میسازد مگر اینکه در همان وجود باطنی سابق که روح را بان تفسیر کرده
یعنی روح را مرادف آن قرار داده شد امر ثابت نموده باشد پس وارد میشود براو
اینکه در نفس ناطقه هم امور ثلثه مذکوره موجود است تخصیص در تخصیص بروح مخترع نمودن
و هم عائد می شود براو اینکه چرا او در ذیل بیان صفات روح ذکر صفت قدرت و کراهیت
را که در مقابله علم و اراده است فروگذاشت نموده و درین صورت نوبت از تثلیث بیک ذره میگذرد
بهرکیف درین مقام و امثال آن وحدت شخصیه باعتبار ذات و تعدد بحسب صفات است
من دون اجتماع فی مادة واحدة ولا محذور فیه اصلا کما مر آنفا **قوله** ثالثا

کلمهٔ انسان مبنی است بر فکر که بغیر از خود او دیگری را از آن علمی نیست لیکن در کلمه بیان
و ظاهر میشود و چنانکه با صورت می‌بندد و چون فکر متکلم کرد و قوتیکه درین پنهان است
بواسطهٔ کلمه بعبارت بظهور آمده بدیگری تاثیر میکند انتهی **اقول** این مثال با تحریر بایده دیگر با شمول و سر
بیمعنی و بیمغز است زیرا که **اولا** در این مقام کلام مولف در تثلیثات متعلقه بذات انسان
بوده و کلمهٔ انسان را که غیر انسان و غیر اجزای آنست درین محل چه مناسبت دارد **ثانیا**
تنفس کلمهٔ انسان و بینا را جا است کلمات جن و ملک هم بینا [illegible] مثال خواهد داشت
ثالثا کلام او غلط و تناقض صریح دارد چه اول کلامش دلالت میکند بر انکه کلمه متصل است
بفکر و خبر آن از امور خارجه دیا اشعار میشود [illegible] بنگر اراده مولف آنست که در ذات تثلیث
بیرون آمده در کلمات اخیره او مشعر میشود بر عکس آن یعنی انتقال خود فکر در کلمه که بمنزله صورت
آنست و هم بر قوتیکه از متکلم فکر ظاهر میشود و از این سبب تثلیثش لازم می‌آید و حال آنکه
نه کلمه ملفوظه از اجزای فکر است و نه فکر از اجزای آن و اسناد متکلم و قوت بسوی فکر
محض بیمعنی و لغو بلکه این هر دو صفت انسان است علاوه آنکه در صورت تثلیث بدست
نمی‌آید اینکه تثلیث مخصوصه است و اگر مراد او این است که خود انسان نسبت بصدور کلمه از آن
مشتمل است بر سه چیز فکر و کلمه و قوت پس [illegible] این امر مود ای [illegible] عبارت [illegible] نیست
انهم باطل است اولا بجهت انکار [illegible] و تسلیم اگر انسان نسبت بکلمه مشتمل بر سه
امر است نسبت با امور دیگر غیر از کلمه مشتمل بر امور کثیره است پس تثلیث در وجود او
[illegible] باقی نماند کما قلنا ثانیا خود فکر امور کثیره که حاصل است فی الذهن [illegible]
[illegible] است خصوصا فکر [illegible] [illegible] انواع کلمات [illegible]
ساعات [illegible] این تثلیث مولف عجب امر است که هیچ عاقل [illegible] و تمام عالم را فرا [illegible]

واز اینجا حالی کردیده بطلان کلام آینده اش که پس از تمثالهای مزبوره آشکار و یقین است
که در موجودات نیز نسبت تثلیث بذات الهی واضحه اشاره رفته است الخ چه بنا بر تفاصیل سابقه
از هیچ مثالی از امثله مذکوره سر این تثلیث مخترع ولو اشارةً غیر صریحة معلوم نمیشود و انما
ذلک فریه بلا مریه قوله و علاوه برین محال است که وجود ذی عقل وحدت مطلق بوده باشد زیرا که
چنین وجود خالی از عقل و علم و خارج از قوت و فعل نمیتواند بود چون اگر انسان را عقلی و
علمی یا قوت اراده و فعلی نبودی در انحال انسانیت وی معدوم بودی لهذا معلوم و آشکار
است که انسان هر وجود ذی عقل وحدت محض نخواهد بود بلکه مهیا ییست که مشتمل بر تثلیث
یعنی در ان هستی و علم ان هستی و قوت اراده بوده باشد و این نسبت بخدا نیز محقق است الخ اقول و
به نستعین این کلام مخدوش است بچند وجه **اول** آنکه مکرر گوش گذار مولف کلام
نموده شده که عقل نزد او بیکار است پس چگونه حکم باستحاله اشیاء جابجا از او صادر دیده میشود دوم
آنکه مراد او از عقل حیثیات یا نفس ناطقه انسانیه یا شیء آخر که مجرد و مدرک کلیات باشد و بر هر
دو تقدیر اسناد آن بسوی خدا کاز ذی عقل و شعور نیست پس فرض وجود تثلیث مذکور
در ذی عقل وجود آن در ذات الهی لازم نمی آید سوم آنکه استحاله وجود وحدت مطلق
در ذی عقل حسب ادعاه مستلزم حصول تثلیث بالخصوص در آن نیست غایة الامر آنکه مستلزم
تعدد بوده باشد اقل من الثلث او اکثر چهارم آنکه اولا وجود ذی عقل را مشتمل بر عقل
و علم و قوت اراده قرار داده بود و بعد ازان در آخر کلام در همان وجود عوض عقل هستی را
افزوده و این امر باعث تناقض صریح و مستلزم تربیع است نه تثلیث قطع نظر از آنکه
نسبت او اشتمال بسوی وجود بیجا بلکه شیء موجود مشتمل بر آن مهیا شد و نیز وجود او وجودی
دیگر نمیباشد و همچنین قوت را باراده مقید کردن من الکراهة و غیرها و علم را در آخر کلام هستی

متعدد بودن محض نبوده بلکه محل است چه عالم آنست که تعدد اینهاست که با اجتماع در حدیث وحدت حقیقی
در محل واحد باعتبار واحد که شما ادعای آن مینمایید نفی است نکنیم نه مطلق مغایرت کثرت
و وحدت را و شما اینها را شما بر مثل لا منطق منطبق نمیشود و درست نمی آید چه وحدت در اینها
باعتبار ذات یا هیئت مجموعی است و کثرت باعتبار صفات یا اجزاء فاختلف محلا الوحدة
والکثرة وهو خارج عن محل البحث کما مر تفصیلا واجمالا قوله زیرا که چنانکه از کلام خدا و
خلقت عالم هویداست خدا هم قادر و عالم و حاکم و خالق آسمان و زمین پس باید که در ذات
پاکش علم و قدرت اراده و فعل بوده باشد و بنابرین لازم می آید که علم که در ذات الهی است
از ذات و قوت اراده نیز از علم امتیاز داشته باشد درین حال بایست که شخصی صاحب انکار
و طالب حق قابل نسبت ثلاثه ذات بذات بوده و تثلیث را قبول کند الخ **اقول** وبه الاستعانة
جواب این کلام بچند وجه ممکن است **اول** اینکه اگرچه در نفس الامر و واقع ذات پاک
الهی متصف بکمال علم و قدرت است لیکن مولف رساله از اثبات آن عاجز بود زیرا که
طریق اثبات آن دو صورت دارد **یکی** اثبات آن بدلیل عقلی و **دیگری** استناد در آن
بدلیل سمعی که کلام الهی و کلام انبیاء و اوصیاء علیهم السلام باشد و هر دو صورت بنابر طریقه او متصور
نیست اما **دلیل** سمعی پس ازین جهت که حجیت سمع که کلام الهی و کلام پیغمبر باشد
موقوف است بر ثبوت نبوت و ثبوت نبوت موقوفست بر اثبات علم و قدرت و حکمت
و استحاله تجویز نقص و عیب بر ذات او سبحانه پس اگر اثبات علم و قدرت هم
موقوف بر کلام الهی و کلام نبی و وصی باشد دور صریح و توقف شی علی نفسه که مستلزم
تقدم شی بر نفس خویش است لازم می آید و هو باطل بداهة و اما **دلیل** عقلی پس رجوع
بسوی آنهم بنا بر او غیر ممکن زیرا که عقل انسانی و دلیل ایمانی نزد مولف بکار آمدنی نیست

کما صرح به سابقا فان التمسک بسنا علی عمل الی اثبات قدرة الصانع الحکیم وعلمه وهذا القدر
یکفی فی ثبوت ملامه دفع کلام دوم در مقام چرا ذکر هستی و عقل را که خود مولف سابقا و
لاحقا آنها را برای هنود بی عقل ثابت کرده فروگذاشت نموده و در صورت نوبت از تثلیث
گذشته تخمیس میرسد سوم آنکه علاوه بر آن چنانکه علم و قدرت از صفات کمالیه است همچنین قدم
و ازلیت و ابدیت و حیوة و ادراک مسموعات و مبصرات و غیرهم از صفات ثبوتیه جمالیه و سبحانیه است و در
توریت و انجیل تمام تر سنها هی آنها موجود چنانچه در سفر ثانی توریت در فصل سوم آن مذکور
فرعون مسطور است که حضرت موسیٰ بدرگاه الهی چنین عرض کردند فان قالوا لی ما اسمه
ما اقول لهم قال قل له الذی لا یزول انتهی و در مزمور چهل و یکم زبور حضرت داؤد ع
پیغمبر مانیه است عطشت نفسی الیک یا الله عطشت نفسی الی الله الحی و نیز در مزمور صد و
نه هفتم آن از زبور است الرب عالم و یری ما فی العمق و یعلم ما بعد السموات
انتهی و نیز در فصل بست و یکم سفر اول توریت در قصه حضرت هاجره و اسمعیل مذکور و سمع
الله صوت الصبی و نادی ملاک الله یا هاجر من السماء و قال لها ما لک
یا هاجر لا تخافی فان الله قد سمع صوت الصبی حیث هو انتهی بر این
تقدیر تثلیثی که از اختراع کرده محض بی اصل و از سر باطل میشود چهارم آنکه میپرسیم که آیا
مولف قائل بعینیت صفات الهی است یعنی اینکه جناب باری عز اسمه در صفات کمالیه خود
بسوی وصف زائد که مغایر ذات باشد افتقار ندارد و الا لازم آید استکمال بالغیر مثل ما بندگان که علم و
قدرت ما زائد بر ذات ماست گاهی بسبب عوارض و امراض از ذات ما منفک میشود و گاهی
دوباره حاصل و اما ذات پاک الهی پس قائم مقام جمیع صفات کمالیه خود هست و یا قائل
بتغایر آنها از ذات است علی الاول و هذا هو الحق امتیازی و تغایری میان ذات و مصداق

صفات متحقق نخواهد شد چنانچه مطلوب و هست تثلیث حقیقی بلکه تکثیر بر هم میشود چه تغایر صفات
بدین تقدیر نیست مگر باعتبار مفاهیم و علی الثانی پس با قطع نظر از اینکه بنا بر تقریر سابق
تخصیص تثلیث بیجاست و اجتماع کثرت با وحدت حاصل نگشته لکون الاولی بحسب الصفات
والثانیة باعتبار الذات پس لا جرم علی زعمکم تعدد قدما و آلهه لازم می آید و توحید حقیقی بهم
میخورد و علاوه آنکه تسویه میان آلهه درینصورت صورتی ندارد مع انکم تقولون ان الابن
مماثل للاب لقیام البعض بالبعض و احتیاجه و افتقاره الیه بلکه در صدق الوهیت هم درینصورت
بر صفات زایده کلام خواهد شد لان الصفة الزایدة لا تصلح لان یقال فی
حقها انها اله قادر عالم کما لا یخفی و اما جواب از امر ثانی که نقل اقوال فرق باطله
باشد پس آنست که لله الحمد والمنه نوبت مولف و اعتراضش در عقاید دینیه باینجا رسید که بمفاد الغریق
یتشبث بکل حشیش در خصوص تثلیث خود بر سر تائید و استمداد بر آمده دست بدامن فرق
بت پرستان و حکمای یونان که منکر جمیع پیغمبران و تمامی ملل و ادیان اند زده و ایشان را در خصوص
این عقیده مصیب دانسته و مدح و ستایش آنها کرده گو در تمامی عقاید با ایشان شریک نبوده
باشد چنانچه خود نیز در اواخر کلامش بطور دفع دخل آن را ذکر ساخته سبحان الله نمیدانند که
که از این حکایتها و افسانها چه بر می آید آیا بگوش هوشش نرسیده الکفر ملة واحدة این مقدمه
دنیا نیست که دران از فلان و فلان استمداد و استعانت جوید و بهر غلبه خود بر خصم راه مکر
و حیله پوید مقدمه دین بسیار نازک است در این امثال چنین تخیلات و اوهام که از قبیل اضغاث
احلام هم نیست اعتماد نمیتوان کرد اگر چند هزار مثل بت پرستان و حکمای یونان و غیر ایشان قایل به
تثلیث شوند هیچ وهنی و رخنه در اصل اصیل توحید ما نمی آید معهذا تصحیح نقل هم و تحقیق قول
مولف را لازم چه سابقا جا بجا دانستی که از مولف در فهم مطالب کتب خود قصور واضح و خطا

بین ما صحیح و واقع گردیده بمجرد نقل او کجا معلوم شود که آنچه از عقاید دیگر فرق باطله حکایت
کرده صحیح و مطابق واقع است تا لکه از کلام صاحب ملل و نحل که در باب مذهب افلاطون نوشته
خلاف آنچه مولف آن را باو منسوب ساخته ظاهر می شود و عبارته بعد نقل نشطر من
حاله ونسبه هكذا انه قال ان للعالم مبدعا محدثا ازليا واجبا لذاته
عالما بجميع معلوماته على نعت الاسباب الكلية كان فى الازل
ولم يكن فى الوجود رسم ولا ظلل الا مثال عند البارى تعالى وربما
يعبر عنه بالهيولى وربما يعبر عنه بالعنصر ولعله يشير الى صور المعلومات
فى علمه ثم قال فابدع العقل الاول وبتوسطه النفس الكلية وقد انبعثت
عن العقل انبعاث الصورة فى المرآة وبتوسطهما العنصر ويحكى عنه
ان الهيولى التى هى موضوع الصور الجسمية غير ذلك العنصر انتهى
ما اردناه و اگرچه بعض الفاظ این عبارت بسبب سقم نسخه کتاب مشکوک فیها مانده لکن
تاهم مطلوب ما از آن بحمد الله سبحانه حاصل است که افلاطون عقل اول و نفس کلیه و هیولی را معلول
و مخلوق الهی میدانست اگرچه بنا بر زعم باطل خود آن را قدیم شمرده لیکن تثلیث در ذات الهی قرار
نداده چنانچه مولف از و حکایت کرده بلکه علم و قدرت الهی را قبل ذکر ابداع عقل و نفس اولا جداگانه
ذکر ساخته نه اینکه از عقل علم الهی را اراده کرده باشد چنانچه مولف فهمیده و هم بتقیید عقل
باول دلالت صریحه وارد بر اینکه بدیگر عقول نیز مثل جمهور حکما قایل بوده است و هم مثل
افلاطونیه یعنی صور عقلیه موجودات که در ازل برای آنها ثابت میکرد معروف و مشهور
و در همین کتاب هم مذکور است پس ابطال تثلیث در اشیای قدیمه هم بنا بر زعم مولف با قوا
نمی ماند بلکه نوبت تکثیر کثیر رسیده و همچنین از کلام بعضی ماهرین که عبارت از سید

مرزا کلب علیخان بهادر هیبت جنگ ولد مرزا محمد تقی اصفهانی هستند و اطلاع کلی بر کتب و اقوال برهمنه و تفاصیل عقائد آنها داشته اند خلاف آنچه مولف آن را از برهمنه حکایت کرده حالی میشود و تفاوت در الفاظ علاوه بر آن چه برهمنه هند ازین سه شخص به برهما و برهما و بشن و مهیس تعبیر مینمایند و بعض ایشان در اسم ثانی بجای سین مهمله شین معجمه نوشته اند و بعض آخر اسم ثالث را شیو یا سیو بشین معجمه یا مهمله قرار میدهند و مولف از آنها به برامه بالالف و بشنو و شیوه بزیادة الهاء فی الاخر تعبیر نموده و آن مطابقت با کلمات مذکوره ایشان ندارد و خلاصه آنکه این سه کس نزد فرقه موحده از برهمه هند که ایشان را نرگنی خوانند مخلوق خدا هستند و فرقه مذکوره ایشان را مقربان خدا و از کارکنان او تعالی قرار میدهند و بالوهیت ایشان قائل نیستند و خدای واحد حقیقی را اینها پاربرهمه و بهگوان و نرنکار و امر و نرنکار سروب یعنی خدای بی صورت و جسم بیدست و پا و دائم و باقی تعبیر مینمایند و کلام بعض ماهرین که در صدد این عبارت اشاره بان رفته مصرح باینمعنی است بلکه بعض مذکور این سه کس را از افراد ملک محسوب ساخته و العلم عند الله چنانچه ایشان در صدر کتاب خود مینویسند و سه نفر دیوته جلیل القدر در اعتقاد ایشانند برهما که کار ساختن قالب و پیدا کردن متعلق باوست و بحسب تطابق مذهب اسلام برهما اسرافیل باشد و بشن که کار پروردن متعلق باوست و بحسب مطابقت اسلام بشن میکائیل است و مهیس که کار موت باو تعلق دارد و مطابق اسلام مهیس عزرائیل است و در جلالت قدر ایشان شکی نیست زیرا که بمذهب اسلام هم اینها ملائکه مقربین اند انتهی و نیز در جای دیگر مینویسند و اوتاران که در هند پیدا شده اند و کرامات بسیار از اینها بظهور آمده لهذا عوام هندویان بمعاینه آن کرامات که از قوت بشری ممکن نبود

تطبیق عقاید هنود بمذهب اسلامیان

قائل بالوهیت اینها هستند و عدد اوتار بیست و چهار است و عوام گویند که بیست و چهار مرتبه
خداوند در دنیا پیدا شده لیکن محققین این فرقه مقر اند که بهگوان نرنکار و امر یعنی بی صورت
و جسم و دائم و باقیست و اوتار بشن که یکی از سه مقربین مذکورین است و کار پرورش و رحمت
خدا باو متعلق است در جهان واقع شده از برای آنکه بسبب لوازم کار متعلق خودش که
پرورش و رحمت است هر گاه بمخلوقات از آلام و زحمت چیزی میرسد بشن باشکال مختلفه
بصورت مناسب وقتی در دنیا آمده آن زحمت را از خلق دور کرده باز عود میکند و بلکه
مقر اند که درین بیست و چهار اوتار بشن گاهی بقدرت و طاقت خود مانده و در بعضی
اوتاران دو حصه که حصه انس مصطلح قوم ایشان است و در بعضی اوتاران چهار انس و همچنین
مناسب حال هر زمان بقوت و طاقت خود می آمد چون درین اوتاران اوتار رام چند و
سری کشن افضل از باقی اوتاران بود برای آن اقرار دارند که ده حصه از توانائی بشن در
رام چند و شانزده حصه در سری کشن آمده و اوتار کامل در سری کشن واقع شده
که باز مقام بشن از بشن خالی بود الحاصل بصورت گرفتن بشن در اوتاران محققین ایشان
قائل شده اند و صورت گرفتن پاربرهمه را اقرار ندارند بجهت آنکه اعتقاد دارند که در مهاپرلی
یعنی قیامت کبری بجز ذات واحد بهگوان کسی باقی نخواهد ماند و بشن و برهما و مهیش و غیره
دیوتها همه معدوم و فنا خواهند گشت پس ما بین وجه هم اوتار بهگوان بیچون و بیچگون ممکن
نیست طرفه تر آنکه هندوان عقائد مختلفه دارند بعضی میگویند که خصوصیت با پاربرهمه یعنی خداوند تعالی
هر قدر که بشن راست برهما و مهیش و بی سورج احدی را نیست لهذا سلسله عقیده
و عبادت خود بتوسط بشن میرسانند و دلائل و حجت مشتمل اثبات این عقیده بر انگیزند
و بعضی که پرستاران مهادیو و در سلسله شان مرید شده اند و آن فرقه را شیو گویند

مهادیو را افضل از باقی بزرگان دین خود دانند طوریکه معتقد بشن بشن را گویند و بعضی دیگر
و بعضی برهما و بعضی سورج را افضل از دیگر دیوتاها دانند الحاصل هر فرقه و اهل سلسله صاحب
سلسله خود را با ذات خدا متحد دانند و متفق علیه این معنی نیست که بشن خدا و خدا را اوتاران
حلول کرده پس هرگاه حال اهل مذهب و معتقدان ایشان در باب اوتاران چنین قیل و قال
باشد پس چگونه گفته آید که خداوند تعالی شانه بقول عوام هندوان جسم گرفته در دنیا متولد
شده و نیز در جای دیگر مینویسند علاوه بران دلیل بر اثبات الوهیت اوتاران اهل هند
که بیان نمیسازند همین است که بشن که ذکر آن سابق ذکر یافت که منجمله سه ملائکه مقربین است
بصورت آنها در دنیا پیدا شده. حال آنکه حقیقت بشن پیشتر نوشته ام که کار پروردن
تعلق باو دارد چنانچه کار پیدا کردن به برهما و کشتن بمهیس تعلق دارد و در بیدانت بیاس جی
میفرماید که نرگن سروپ پاربرهم یعنی صورت بیچون علاوه ازین سه دیوته هاست و حلول
کردن و صورت گرفتن نرنکار سروپ که مراد از خدای بیصورت است و جسم اوتاران
از کتب ایشان پیدا نیست فقط حلول و اوتار بشن نوشته شده است و بشن یکی از آن سه
ملایک مقرب درگاه الهی است پس باین دلیل هم اوتاران خدا نمیتوانند شد انتهی و نظر باین
عبارات کلام مؤلف رساله مدفوع است بچند وجه **اول** آنکه از کلام صاحب رساله چنین ظاهر
میشود که قول توحید الهی و اعتراف باین اشخاص ثلثه در میان برهمنان و هندویان
هند بالفعل شایع و متعارف نیست بلکه در بعض کتب قدیمه ایشان یافته شده و حال آنکه
ازین عبارات و هم از خارج معلوم است که این مذهب بالفعل هم در میان ایشان مروج بلکه
مؤید و مقصود و مختار محققین ایشان است و خود مؤلف از بیاس نقل کرده که براهمه و دیگر هنود
شنیده که ذات واحد است و سؤال نمودن که آیا کدام یک ازین سه که یک اند نزد تو اعلی

است و عقلی است انتهی صریح مخالف و معارض بکلام بیاس جی و کتاب بیدانت است که
یکی از معتبرین و کاملین ایشان بوده بعض ماهرین آن را نقل نموده و آن اینست نرگن سروپ
پاربرهم یعنی صورت بیچون علاوه ازین سه دیوته ها است انتهی و هم سابق ازین دانستی که
بعض فرق از ایشان بشن را بالتفضیل و الترجیح بر دیگر دیوته ها میدانند و بعض دیگر بعض آخر را از انها
پس برین تقدیر هر دو دعوی مولف رساله مخدوش و مقدوح گردید سوم آنکه علاوه بر آن
عند الاستفسار بعض برهمنان بالمشافهه روبروی ما اعتراف کرده اند که ما این همه اشخاص
را خدایان خود قرار نمیدهیم بلکه مقربان خدای میداریم و این الروایة من الدرایة و هم اقرار کرده
که ما اذعان داریم که در مهاپرلی یعنی قیامت کبری سوای ذات نرنکار سروپ یعنی خدای احد
حقیقی کسی دیگر ازین دیوتها و غیر آنها باقی نخواهد ماند پس در صورت الوهیت چگونه عدم و فنا
بر ایشان روا باشد و سابقا بعض ماهرین هم این عقیده را از ایشان بیان نموده و نیز معلوم
است که ایشان در معبدگاه خود صورت بشن و برهم و غیره میسازند و معترف اند که
ایشان صاحب صورت بوده اند و هم احوال پیدایش و حدوث وجود آنها در کتب
خود ذکر میسازند پس چگونه میتوان شد که خدای نرنکار سروپ یعنی خدای بیصورت
و دست و پا عین اینها بوده باشد و اما الحلول فلا یستلزم العینیة و الاتحاد یشعر
بسبق التعدد مع کونهما محالین فی نفسیهما مع ان النصاری لا یعترفون بهما
فکیف یتم التشبیه و النظیر فتامل مقام تاسف و تحسر است که تا برهمنان و هندویان هند هم قایل بتوحید
الهی باشند و ذات او تعالی را پاربرهم و نرنکار سروپ تعبیر نمایند و مسیحیان که خود را از اهل کتاب و
صاحبان شریعت و دین قرار دهند در گرداب تثلیث گرفتار و در لجه شرک صریح غریق شوند و
بمفاد الغریق یتشبث بکل حشیش بکلام هریکی از ادیان مختلفه باطله متمسک شوند و از آنها استمداد جویند

واستعانت خود جویند کسی درین عکس برای امداد ایشان تن در نمیدهد و پریشانی حال ایشان
نکرد وان هذا الشئ عجیب چهارم آنکه باتفاق مولف هریکی ازین افراد ثلثه اختصاص بصفتی دارد
که در دیگری حاصل نیست پس در صورت تثلیث چگونه خصوصیت صورت می بندد پنجم آنکه بالفرض
والتسلیم اگر مراد برابهه هم همان اجتماع توحید مع التثلیث مع ما تقتضیه النصاری بوده باشد پس
از قائل شدن آنها در حصن حصین استحاله آن هیچ رخنه و وهنی راه نمی یابد بلکه چنانکه رد سی کلام
ما بسوی نصاری بوده المحال برابهه هم هدف سهام ملام خواهم گردید الا و ایضا
فلیس کون ذلک الموافقة دلیلا علی حقیته ملة النصاری باولی من کونها بعینها دلیلا
علی بطلانها بل الاخیر اولی واحری کما لا یخفی علی اولی النهی و هکذا الکلام فی
موافقة لبعض الفلاسفة کافلاطون و اخرابها و اما استنادا باقوال سخیفه اهل تصوف که قائلین
به وحدت وجود باشند در باب خصوص تثلیث خود و احتجاج نمودن از آنها بر اهل اسلام پس خیلی مستغرب و
مستعجب صحت این احتجاج مبنی است بر دو امر و بدونها خرط القتاد و ستعرف انشاء الله تعالی ان کلاهما باطلان
فاذن الاحتجاج باطل فی نفسه اول اثبات ادعای متصوفه تثلیث مع التوحید
را یا ادعای اجتماع مطلق وحدت و کثرت حقیقیتین را دوم اثبات کونهم
مندرجین فی الفرقة الحقة الاسلامیة و کلاهما مقدوحان مخدوشان
ممنوعان اما الاول فلانهم یقولون بتکفیر النصاری بسبب قولهم
بالتثلیث وحصر الالهیة فی الاقانیم الثلثة پس چگونه می تواند شد که تثلیث مخترع
نصاری در کلام ایشان یافته شود چنانچه فاضل میبدی که از معتمدین اهل
تصوف است در فواتح شرح دیوان جناب امیر المومنین صلوة الله علیه میگوید
صوفیه گویند هیچ چیز از حق جدا نیست هیچ ذره بی نور خدا نیست و از تهمتی ...

که میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و میفرماید لقد
کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة الخ و ظاهر است که فاضل
مزبور ازین آیة تکفیر نصاری را خواسته و اما ثانی از امر اول پس ازین جهت
که ایشان ادعای توحید حقیقی می‌نمایند و بزعم خود در وجود هم با خدای چیزی را شریک
نمی‌پندارند و غیر واجب الوجود نزد ایشان در عالم شهود چیزی دیگر موجود نیست چه ایشان
وجود مطلق الاصل قرار داده اند و آن را واحد بالشخص میگویند و واجب الوجود میدانند و حقائق
اشیاء را اعتباری قرار میدهند والاعتباری لا اعتبار له و مثل نصاری تعدد و امتیاز حقیقی
را بین الالهیة والموجودات ادعا نمیکنند و هر چند که قول مذکور اهل تصوف مصادم بدیهت است و اشد
سفسطة من هفوات السوفسطائیة و مثمر مفاسد کثیره مثل مباینات و مانند آن و باعث تخریب
شرائع و ادیان است کما ستطلع ان شاء الله تعالی علی شطر منها لیکن تاهم مستحیا نیز
احتجاج از اقوال آنها نار والعدم ادعا ربهم اجتماع الکثرة الحقیقیة مع الوحدة
کذلک کما لا یخفی علی اولی الانصاف و لنذکر هنالک بعض عباراتهم
الدالة علی ذلک وهو انه نقل عنهم انهم یقولون ان العالم کله
من المجردات والمادیات هو الواجب تعالی فان العالم کله
تطوراته و تعیناته و لیس شیء یغایره بل هو الحق یتصور بصور
مختلفة یتشکل باشکال متنوعة و یقولون ان مثال الوجود
الحق وظهوره فی المظاهر بعینه مثال المداد و ظهوره
بصور الحروف فکما ان ظهور المداد فی صور الحروف لا تقدح
فی صرافة وحدته و وحدة حقیقته فکذلک ظهور الوجود فی

صدور الموجودات لا يقدح فی صرافة وحدته و وحدة حقیقته الی غیر ذلک مما قالوا
وچنانچه می بینی این کلام صریح است دراینکه ایشان ادعای توحید حقیقی مینمایند
تکثر وتعدد نزد ایشان نیست مگر اعتباری بی اعتبار و کاش که این تکثر اعتباری
ایشان هم منجر بسوی تثلیث اعتباری میشد تا احتجاج نصاری از کلمات ایشان اعتبار
وشانی میداشت حال آنکه امر چنین نیست بلکه حق این است که این تکثر وتعدد اعتباری
شان بابائی وحدی ندارد زیرا که جمیع موجودات وتمامی کائنات بنابر زعم فاسد ایشان
مظاهر الهی ومتصف بصفات واجب الوجود وتعالی شانه میشود وکما صرح به بعض معتمدیهم فی
بعض رسایله هو الوجود ما فی الوجود الا عین واحدة هی عین حقیقته بالحقائق
وهو الوجود والمشهود وهذه الحقیقة الواحدة لها مراتب وظهور و
بروز لا یتناهی ابدا فی التعین والتقید ولکن کلیات هذه
المراتب منحصرة فی ستة اثنان منها منسوبة الی الحق وثلاثة الی
الکون وواحدة هی الجامعة بینهما المرتبة الاولی مرتبة العین
الاول وهو التعین الاول یعنی تعقل الحق سبحانه نفسه بنفسه وادراکه
لها من حیث تعینه وعلمه بها وبجمیع الصفات والتعینات والماهیات
علی سبیل الجمع والاجمال الی اخره ما قال انتهی بعض کلمات ایشان شعر بان
نیست از تثلیث مراتب در ذات الهی کالذی حکاه المولف عنهم فمع کونه ادعائیا
محضا وایضا اعتباریا صرفا لا حقیقیا معتدا به والفرقة المسیحیة المثلثة تدعی
التثلیث الحقیقی کما مر غیر مرة فهو معارض بکلما تحصیم الا حسن المصرحة
بزیادة المراتب والتجلیات علی هذا العدد وکذا العبارة

السابقة فانها منسوقة بتسديس مراتب الكليات وان كانت الحضرات غير محصورة فى عدد مع كونها ايضًا مختلفة فيما بينها فان بعض عباراتهم يشير الى تخميس المراتب والتهافت مستلزم للتساقط والعبارة المخمسة هكذا قيل وحصر مراتب تنزلانه اى الوجود المطلق فى الحضرات الخمس الالهية اولها حضرت الغيب المطلق وعالمها عالم الاعيان الثابتة فى الحضرة العلمية وفى مقابلتها حضرة الشهادة المطلقة وهى الثابتة وعالمها عالم الملك والثالثة حضرة الغيب المضاف وهى ينقسم الى ما يكون اقرب من الغيب المطلق وعالمها عالم الارواح الجبروتية والملكوتية اعنى عالم العقول والنفوس المجردة والى ما يكون اقرب من الشهادة وهى الرابعة وعالمها عالم المثال المطلق وهو مظهر العالم الانسانى الجامع العوالم وما فيها فعالم الملك مظهر عالم الملكوت و عويها لم المثال المطلق وهو مظهر عالم الاعيان الثابتة فى الحضرة العلمية وهو مظهر الاسماء الالهية والحضرة الواحدية وهى مظهر الحضرة الاحدية انتهى الى غير ذلك من الهذيانات والمهملات التى تنفر عن سماعها الاسماع وتبعدها وتمجها القلوب السليمة والطباع كيف ولم يلجؤا فى هذه الدعاوى الغير المتناهية الى دليل ولو عليل ولم يهتدوا فيها الى سبيل وانما حملهم ذلك محض الاختراع والركون الى الجرى على الفهم الناقص ومعاونة ابليس ومردته بخسانا الله

من شرور انفسنا وسيئات اعمالنا ووساوس ابالسة الجن والانس
ومصايد الشياطين ومكائدهم اجمعين امين رب العالمين
وحق اینست که نصاری اگرچه در تثلیث مخترع خود بهمه غیر اهل تصوف نمیتوانند شد لیکن در ذکر
دعاوی بلا دلیل من ایراد و اختراع و الفاظ غریبه [illegible] خالیة عن المعانی غیر محصلة المفاهیم
کوچک ابدال ایشان اند و احق اند که بکلمات ایشان تمسک کنند و دعاوی باطله آنها را
حجت قرار دهند والله متم نوره ولو کره المشرکون ومن هنا تری الفضلاء خلفاً
عن سلف يشبهون اهل التصوف بالنصارى ويذكرونهم في
مقابلتهم قال العلامة التفتازاني في بعض رسائله مشيراً الى
المتصوفة هكذا وقد غلط هؤلاء كغلط النصارى لما رأوا اشراق
نور الله تعالى قد تلألأ في عيسى فقالوا هو الا له وهؤلاء لما رأوا
الوجود فائضاً من الحضرة الالهية على الموجودات فلم يفرقوا بين
الفائض والمفيض فقالوا الوجود هو الله تعالى انتهى
ما اردنا من كلامه واما بطلان الامر الثاني فهو ايضاً
عيان للناظر فيه بعين الانصاف زیرا که فرقه متصوفه اگرچه بظاهر کلمه اسلام را
و نام بر زبان می آرند لیکن در حقیقت و واقع بدروغ نام اسلام بر خود بسته اند و انتحلین
اسلام هستند و در پرده اسلام جابجا کفر و زندقه و بدعات محرمه و حرکات ناشایسته
که از ایشان بظهور می آید و از جمله آنچه بر کفر و زندقه ایشان دلالت میکند آنست که
از بایزید بسطامی نقل شده که او میگفت سبحانی ما اعظم شانی فلیس فی جبتی سوى الله
و ترجمه اش را چنین حکایت کرده اند کسی نیست اندر جبه ام غیر از خدا [illegible]

بطلان الامر الثانی

این دو بیت را نیز نقل کرده اند که روزی از همراهیان خود خطاب کرده گفت الا الا
انا فاعبدونی چون این کلمات کفر از او شنیدند گفتند که اینکس دیوانه است و بعضی گفتند
و نیز از جمله کفریات که بدو نسبت میکنند این ابیات است که ملای روم از او در مدح استاد خود شمس تبریز آورده
سلطان سلطان سرمست انا الحق میزند + پردهٔ عشاق را از دل بدو نوبت میزند
رخت بر بندید ای یاران که سلطان دو کون + ایستاده بر لوای چرخ حق میزند + عیسی
و موسی چه باشد چاکران حضرتش + جبرئیل اندر قبولش سحر مطلق میزند + جان
ابراهیم مجنون گشت اندر شوق او + تیغ بر حلق اسمعیل و اسحق میزند + احمدش گوید که
واشوقا الی اخواننا + بر وفاق عیش او صدیق صدق میزند + لیلی و مجنون بعاشق
آه حسرت میخورند + همچو حیدر گردن شام و ابرق میزند + کیست آنکس کین چنین مرد
کند اندر جهان + شمس تبریز که ماه بدر را شق میکند + هر که نام شمس تبریزی شنید اندر
جهان + روح او مقبول حضرت شد انا الحق میزند + قال بعض اساتذتنا الکرام
وعلمائنا الاعلام بعد نقل هذه الابیات ولا شك ولا ریب
فی ان قائل هذه الابیات اکفر الکفرة الفجرة ثم قال وایضا
یدل علی کفره وکفر مرشده الشمس تبریزی ما هو مروی ومحکی
ان احدا من الناس سال عن الشمس حال ملاء روم فاجاب
هکذا ان تسأل عن قوله فانما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون وان تسأل
عن صفاته فهو الله الذی لا اله الا الله هو عالم الغیب والشهادة وهو الرحمن الرحیم وان تسأل
عن ذاته فلیس کمثله شئ وهو السمیع البصیر فاعتبروا یا اولی
الابصار انتهی کلامه علیه ما علیه سبحان الله کسانیکه بدینها و بیهوده گوئی آنها

باین حد رسیده باشد که بنا بر آن مثل ملا رومی و شمس تبریز صوفی خبیث مرتبه بهر سانند
که مصداق هو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة کرد و معاذ الله
موسی و عیسی ازجر که چاکرانش محسوب شوند با آنکه ایشان دعوای مسلمانی نمایند
خود را در زمره اهل اسلام داخل کنند بلکه خود را اهل السنه قرار دهند مقام است
که گفته شود لیت السماء انطبقت علی الارض و نعم ما قبل شعر
اسب تازی شده مجروح بزیر پالان طوق زرین همه در گردن خر می بینیم و ایضا قال علیه
الله رحمه فی موضع اخر من کتابه بالجملة حاصل قولهم المردود بطریق
التمثیل ان الکلاب و الخنازیر مثلا هی الواجب الحق تعالی و نجاستها
وقذارتها وخباثة نفوسها وکراهة منظرها واکلها القاذورات فی الحقیقة
من صفات الله تعالی وافعاله و ایضا ابلیس و الشیاطین المردة و النفوس
الشریرة کلهم هو الله تعالی و صفاتهم و افعالهم صفات الله و افعاله
و بوجه اخر معاذ الله بول الکلب هو الله تعالی و تعفنه و قذارته
صفته تعالی هذه من بعض مزخرفاتهم و استبعادها کلها عبر طور
هذا الکتاب انتهی ثم اخذ طاب مرقده فی نقل بعض اقوالهم
السخیفة الی ان بلغ الی هذه المناظرة و الحکایة الطریفة متکلمی
و صوفی مناظره کردند متکلم گفت بیزارم ازان خدائیکه در سگ و گربه ظهور کند و صوفی
گفت بیزارم ازان خدای که در سگ و گربه ظهور نکند انتهی ما اردناه و از کلمات و اهیه بعض
فرق ایشان است که دلالت بر خروج شان از اسلام میکند نیست که میگویند چون بنده
بکمال مرتبه عرفان میرسد تکالیف شرعیه عبادات ازو ساقط می شود و محرمات و انواع قبایح

و مشایخ برادر سائح ضلال بحکم و کما نقل عن الواصلیة منهم انهم یقولون انهم
واصلون بالله تعالی وان التکالیف بالصوم و الصلوة ساقط
عنهم و کل شیء حلال لهم حتی شرب الخمر واللواطة والزنا
ویقولون ان اهل هذا المذهب یجوز له وطی البنات والامهات
وان الابکار والنسوان والامارد اذا لم یمتنعوا من مجامعة احد
منهم یرد علیه الفیوض الالهیة و یصل بالله وان الواصل بالله تعالی
لو امتنع عن مجامعة احد اباه فهو لیس بواصل انتهی بعض خرافاتهم
التی تدل علی کفرهم و زندقتهم بل خروجهم عن الانسانیة چنانچه از شبلی
صوفی نقل است یکبار چند شبانه روز زیر درختی رقص میکرد و میگفت هو هو هو گفتند این چه حال
است گفت این فاخته بر درخت میگوید کو کو من نیز موافقت او میکنم هو هو هو و تا شبلی خاموش
نشد فاخته خاموش نشد پس معلوم شد که هم صفیر فاخته باشد البته از انسانیت بدر رفته است و هم
نقل است که باول مجاهده بدست سالهای دراز جمله شب نمک در چشم میکرد تا در خواب نشود
نقل است که هفت من نمک در چشم کرده بود و زیاده تر ازین چه سفاهت و حماقت خواهد بود و نقل
ابن ابی الحدید فی شرح نهج البلاغة ان الغزالی لما جاء من طوس الی بغداد
کان یعظ الناس و یتعصب لابلیس و یقول هو سید الموحدین
و نقل عن ابلیس حکایة تدل علی انه اکمل من موسی پس کسانیکه ابلیس نزد
ایشان سید متصدان بوده باشد و از موسی اکمل چگونه در اسلام و ایمان داخل توانند شد
قال فصل سوم در بیان و اظهار اینکه معرفت الله و نجات ابدی وابسته تعلیم تثلیث است بلکه تو ای
مطالعه کننده از اهل اسلام مطالبات اکه الی الحال در باره بیان و ثبوت تعلیم تثلیث بین اوراق

ذکر و ثبت نموده ایم خوانده که در قلب خود چنین خواهی گفت که آیا چه ضرورت و لزومیت و آورده که
تثلیث ذات الهی منجر گشته معتقد آن گردم و یا چه عیب و قصوری خواهد داشت در صورتیکه ذات
جناب اقدس تعالی را بدین یا بدان طریق تفصیل کرده اند از آفرین خود سازم آیا کفایت
نمیکند که با وجود او قایل شده بدلالت عقل و فهم خود عبادت و بندگیش نمایم او چنان گمان میبری
که علی السویه خواهد بود که خدا را بدان نحو که خود او در کلام خود بیان فرموده و یا فقط بنا بر افکار
و خیالات خود بشناسی بلی بدان کسیکه خدا را محض بآن طریق شناخته که تصویر ذات
صفات او را بنا بر مظنه خود در کارخانه افکار و خیالات خود مصور ساخته چنان کس آنکه خدای حقیقی
بلکه محض صورت افکار و خیالات خود را دریافته و شناخته است و بتصویرت که بصورتی آنکه در
نگارخانه افکار خود در باره خدا کشیده و ساخته عبادت مینماید بس بت پرستی باطنی گرفتار و از عبادت
معبود حقیقی برکنار گشته است نهایت هر آنکس که خواهش شناختن خدای حقیقی و شوق
عبادت و بندگیش دارد باید که او را بدان طریق شناخته و عبادتش نماید که خود او در کلام
خود بیان و اظهار فرموده است والا از علم و معرفت نکس برکت و نعمتی بهره نخواهد رسید
عبادت او مقبول درگاه خداوندی نخواهد گردید قطع نظر از آن بلکه بنوامی نحو مطالعه کنند در خیال
سوال دیگر بود و چنین خواهی گفت که آیا از بیان تثلیث ذات الهی تا و می چه فیض میتواند
رسید و چه مطلب از آن چه خواهد بود و جواب اینست که خدا خود در کلام خود بهمان طریق
بیان فرموده و بجهت اطمینان قلب صاحب معرفت حقیقت دانستن همین قدر اکتفا میکند
زیرا که انمرحله بر او واضح و یقین خواهد بود که حاکم علی الاطلاق هرچه میکند و هر چه میسازد
بنا به حکمت محض و لبس بعمل می آورد هر چند که حکمت او و دوران به بشری اظهار و اعلان نگردیده
باشد و اگرچه آدمی تمامی حکمت الهی را که متضمن تعلیم تثلیث ذات الهی است در اینعالم سفلی

کماهی [illegible] و فهم نتواند کرد [illegible] بار انکس که از کتب مقدسه مخبر و از معانی و مطالب آنها مستحضر
بوده باشد القدر بالواضح و یقین خواهد گشت که تعلیم تثلیث درباب معرفت الله تعلیمی
است عمده چنانکه هم معرفت الله حقیقی و هم نجات بنی نوع انسان مبنی بر اینست بنحویکه
اگر کسی معتقد آن نگردد هر آینه باین و آن نخواهد رسید بقراریکه از سخنان آتیه آشکار و
ثابت خواهد گردید اولا این فقره که معرفت الله حقیقی بمرتبه مبنی بر تعلیم تثلیث است که آن هم در
این صورت امکان نخواهد پذیرفت سابق برین اشاره بان رفته است و خود مسیح در انجیل
یعنی در آیه ۲۷ باب متی در خصوص چنین بیان فرموده است که غیر از پسر و آن کسیکه پسر بخواهد
بسر که بوی ظاهر گرداند هیچکس پدر را نمی یابد و همچنین در آیه ۶ باب ۱۴ یوحنا گفته است
که من راه و راستی و حیاتم هیچکس نزد پدر بغیر از وسیله من نمی آید الان درین موقع
فرصت یافته مطلب مذکور را بیشتر واضح و ثابت خواهم ساخت بدین سیاق که سابقا
مذکور و بیان گشت که از مضامین آیات انجیل که معانی آنها مشتمل بر بیان و ثبوت تعلیم
تثلیث است مفهوم میگردد که آن خصوصیت ذات الهی را که در انجیل به پسر یعنی بکلمه و حکمت
ازلیه تسمیه گردیده بعلم ذات و آن خصوصیت ذات را که بروح القدس مسمی گشته
بقوة اراده و فعل در ذات منسوب میتوان ساخت و در نحال کسیکه نسبت ثلاثه ذات
بذات که در انجیل باسم اب و ابن و روح القدس بیان گشته است انکار نموده بوحدت
محض قائل شده پس بر چنان کس لازم می آید که چنانچه در فصل گذشته اظهار و ثابت
ساخته ایم بنتیجه این عقیده منکر علم و اراده در ذات الهی نیز گردد زیرا که وحدت
محض ایشان را قبول نمیکنند و اگر احیانا کسی ایشان را انکار کند پس بنا بر فکر و خیال او
خدا فقط ذات با قوت مطلق بعلم و اراده و بی رسم و نعت خواهد بود و فلهذا انکس

باشند اگر اهل تصوف بتعلیم خلاف وحدة الوجود خواهند افتاد زیرا که بنا بر حسن عقیده خدا محض

قوتی مطلق و قدیم است که امتیاز از عالم و مخلوقات ندارد بسبب همه فاعل بالطبع و تمامی نشانیات

و نظر باین اصل شر و دوست و علم و اراده اش محض [illegible] شان صورت امتیاز یافته بظهور می آید

نه آنکه در ذات خود او و اگر کسی این تعلیم خلاف را قبول کرده و یا منکر علم و اراده در ذات الهی گردیده

باشند در نصورت چون خدای انکس بعلم و اراده است پس چنان خدای نیست که خیر را

خواسته بان خوا هد بود و شر را بغض نموده آنرا مغضوب سازد فلهذا در میان خیر و شر تفاوت

حقیقی نخواهد بود و هیچ توقیری نخواهد شد و اینکه آدم مرتکب نیکی یا بدی شود و بخیال انسان

بچنین خدا چگونه دعا و مناجات میتواند کرد که او را پناه و امیدگاه خود میتواند ساخت بلکه آدمی چنین خدا

را نه دوست خواهد داشت و نه از و خواهد ترسید پس اینچنین اعتقاد آدمی را از بدی بر

و بجز بی تحریک و دوام نخواهد نمود و بقلب او ابدا تسلی و آرامی نخواهد بخشید و بخت حقیقی

ابدی انسان نیز نابود نخواهد گردید خلاصه چنین عقیده هم ضد تقاضای قلب انسان و هم

نقیض تقاضای عقل صحیح و بالمره خلاف است نهایت کسیکه بوحدت محض و مطلق قایل شده

و بنا بران منکر علم و اراده در ذات باشد نظر به نتایج افکار خود لا محاله بخیالات فاسده مذکوره

خواهد افتاد و اگر احیانا نیفتد علت آن محض اینست که تفکر تمام ننموده و به نتیجه خیالات خلاف خود

نرسیده و بر نخورده است لیکن بنا بر تقاضای که خدا در قلب و عقل انسان [illegible] فرموده

لازم است که خدا خدای عالم و حکیم و رئوف و رحیم و عادل و مقدس بوده باشد یا از روی

در هر عمل مخیر و محب مخلوقات خود بوده محبوب و مطلوب انسان باشد و خیر را خواسته شر را بغض

نماید و نظر باین بنده عابد و عادل را شامل رضامندی خود ساخته او را به بخت حقیقی و

ابدی رساند و عاصی و گناهکار را از خود دور کرده مورد بازخواست سازد و در [illegible] اگر قلب

وعقل آدمی چنان خدای را محتاج وطالب است که با و تقرب جسته دعا و مناجات تواند نمود و امید
اجابت و اعانت و نعمت و برکت و استراحت قلبی و آرام درونی از و تواند داشت نهایت اینکه بوحدت
محض قایل گشته علم و اراده ذات را انکار می نماید هر آینه آنچنان خدا را هنوز نیافته و از معرفت الله
حقیقی بهره نبرده است بلکه محض آنکس کی نسبت ثلاثه ذات باری معتقد گشته و تثلیث ذات الهی را چنان
که در انجیل بیان کرده دیده قبول نموده و باب و ابن و روح القدس ایمان آورده است یعنی کسی که نه تنها
بوجود خدا قایل بلکه ایمان نیز آورده و یقین نموده که خدا علیم و حکیم و عادل است و علم و حکمتش آسمان
و زمین را احاطه کرده از هر موجودی مخبر و از هر آنچه او می کنند و میگویند و در فکر خواهش میکنند
مستحضر و بندگان حقیقی را شامل رضامندی خود و اشرار را مامور و سخط و مواخذه میسازد و علاوه
برین ایمان آورده و یقین حاصل کرده که خدای خدای موقع رحیم است که نظر بو فور محبت و رحمت
خود نجات آدمیان را بوسیله عیسی مسیح آماده حاضر فرموده قبول کنندگان آنرا از گناه و جهنم رستگار
نموده ایشان را برضامندی خود قبول کرده بجنت حقیقی و ابدی میرساند و بقلب ایشان تسلی و آرام
فراوان بخشیده و منور ساخته ایشان را باعمال نیک وا داشته بجهت انجام آن متحرک و مقوی میسازد و
هر آینه چنین کس امید خود را بخدا بسته و با و تقرب جسته بامید اجابت دعوت و مناجات خواهد کرد
و علم و معرفتش را بتوفیق خدا از و دارد و وی را از امدی بعید و بخیر و نیکی قریب خواهد ساخت و
قلبش مطمئن و ساکت گشته آرام درونی و تسلی حقیقی خواهد یافت خلاصه او خدای حقیقی
را شناخته و یافته است پس درینحال واضح و مبرهن و یقین و روشن است که محض آنکس
بمعرفت الله حقیقی تواند رسید که به تثلیث ذات الهی چنانکه در انجیل بیان شده قایل
و قلبا معتقد آن گشته نه آنکس که منکر تعلیم مذکوره گردیده فقط بوحدت محض
مطلق اعتقاد داشته باشد ثالثا چنانکه معرفت الله حقیقی مبنی بر تعلیم تثلیث است همچنان

نجات آدمی نیز مبنی بر آن است بطریقیکه اگر کسی معتقد تعلیم مرقومه باشد نجات هم خواهد یافت چنانچه از کلمات
آینده آشکار و ثابت میگردد و بدین شرح و تفصیل که تا آدمی بهجت حقیقی و نجات ابدی را تحصیل تواند نمود و لازم است که
خدا را مقدس و عادل و رحیم و رئوف شناسد یعنی باید دانسته و فهمیده باشد که خدا بنابر تقدس محض و بیحدی و تنزه نهایت
بعض معدوده از آنها نفرت و کراهت کلی دارد چنانکه ناپاکی قلب و گناه و ظلم ابدا مقبول او نمیگردد بلکه غضب خدای
مقدس و عادل بر آنها نازل خواهد گشت و هم باید دانسته و فهمیده باشد که بنحویکه تقدس الهی بیچون و محبت و شفقتش
نهایتی نی و نظر باین خدای رحیم و رئوف محض خیر انسان و طالب بهجت حقیقی و ابدی بنی نوع
بشر بوده هرچه که موافق تقدس و عدالت و رحمت اوست بعمل می آورد تا آنکه ایشان را بهجت
حقیقی و نجات ابدی رساند و این مرحله واضح است که شخص که خدا را با الصفات شناخته و یافته
از بدی و گناه که مانع وصول بهجت اوست کناره جسته راغب نیکی و سعی کننده در آن خواهد گردید
پوشیده نماند که عدالت و رحمت و الطاف الهی هم در درون آدمی بیان گشته و هم از موجودات
و اوضاع زمانه معلوم و عیان میگردد اما چون درین عالم اکثر اوقات اشخاص ظالم کار و ستمکردار علی الظاهر عمر
خود را بخوبی و خوشی و اشخاص عدالت کیش تقوی اندیش بسیار وقت عمر شان
با دشواری و ذلت میگذرانند پس کسیکه از کلام الهی بیخبر بوده باحوال عالم نظر کند در خصوص
عدالت و رحمت خداوندی بر دودی و آسانی مشکلی میتواند گردید و بآن فکر خلاف
و باطل خواهد افتاد که گویا هیچ تفاوتی نخواهد داشت که آدمی عامل نیکی و یا مرتکب بدی گردد
لیکن چون خدای قدیم و مقدس رحیم مشیت و اوامر و مناهی خود را بوسیله
کلمه ازلیه خود و با پیغمبران بیان و بوساطت ایشان به بندگان آن فرموده در خصوص
عدالت و رحمت و محبت الهی بیشک و بی شبهه از کلامش واضح و مبین است و آدمی را
بالیقین کلی حالی می شود که خدا ظالم و گناهکار را ابدا قبول نخواهد کرد و اگر چنانچه درین عالم

خدای هر کس را نداده بتاخیر انداز و هر آئینه در آن عالم خواهد رفت ولیکن آنکسیکه بوحدت صرف
قائل و تثلیث ذات را منکر است باید که الهام و کلام الهی را نیز انکار کند چون محال است که خدای
بعلم و اراده و مشیتی را بیان ساخته به بندگان خود امر و نهی کند پس بایست که آنکس آن معرفت
حقیقی صفات الهی را نیز منکر شود و که شخصی معتقد تثلیث و الهام ربانی از کلام الهی یعنی از کتب
مقدسه تحصیل کرده که علم آنها جهت تحصیل نجات آدمی ضرور و لازم است و هر چند که تقدس
عدالت و محبت و رحمت خدا از کلامش واضح و مبین است نهایت بوسیله مسیح و حجاب ...
او دیگر زیاده بیان و اظهار گشته است زیرا که محبت و عدالت از عمل زیاده واضح و آشکار میگردد
تا آنکه از سخن یعنی چون همه انسان گنهکار اند و آدمی خود را از ناپاکی درون و گناه خود بهیچ
وجه پاک نمیتواند نمود و آن توانائی را ندارد که خود را بهیچ طریقی از عقوبت گناه و عذاب جهنم
برهاند و خدا نیز بنابر تقدس خود آدمی ناپاک را مقبول خود نمیتواند ساخت و نظر بتقاضای عدالت
خود عاصیان و گنهکاران را بی بازخواست و غضب نخواهد گذاشت و هم بنابر تقاضای محبت
رحمت خود نمیخواست که انسان عاجز و بیچاره ماند و در اجل هلاکت ابدی گرفتار شود بنا علی هذا از
وفور رحمت و کثرت محبتش کلمه ازلیه او مجسم گشته و در عیسی مسیح بصورت بشری ظهور کرده بار خطاهای
مستوجبه گناهکاران را بخود قبول کرده بسبب زحمات و مرگ و قیام و صعود و قبول کنندگان
خود را از عقوبت گناه و عذاب دوزخ رهانیده نجات ابدی و بخت جاودانی را برای ایشان
تحصیل نموده است و بدین استصواب رضامندی خدا شامل حال ایمان آورندگان گشته اهل
محبوب و پسران روحانی خدا و وارثان جلال و تخت آن عالم گردیده اند بنا بر این یحیی پیغمبر
چون عیسی مسیح را دید و شفیع کل عالم دانست اقرار نموده گفت اینک بره یعنی فدیه
خدا که گناه خلق جهان را رفع میکند چنانکه کلمات مذکوره در آیه ۲۹ باب اول یوحنا مرقوم است و

و در موضع دیگر انجیل یعنی در آیه ۲ باب ۲ نامه اول یوحنا مسطور است که مسیح کفاره گناهان
ما نه گناهان ما و بس بلکه همه جهان کفارت است و در آیات ۵ و ۶ و ۷ باب اول نامه بافسسیان
ترقیم یافته که بر ما حسب اراده مختار خود تقدیم نموده که بوساطت عیسی مسیح او را پسران خوانده
شویم تا آنکه سپاس کرده شود جلال فضل او که بسبب آن ما را مقبول نمود در محبوب خود
در وی فدیه یافته‌ایم بعلت خونش یعنی آمرزش گناهان را از استغنای فضلش پس درینجا
که خدا بنا بر تقاضای تقدس و عدالت بی نهایت خود نمی خواست و نمیتوانست که گناه را
بطریق دیگر عفو کند و آدمیان را از هلاکت ابدی و بدبختی رهانیده شامل رضامندی خود
و صاحب نجات ابدی سازد مگر بدان طریق که عقوبات گناهان بندگان را مسیح که از گناه
عاری و بری در کمال پاکی و کاملی از تمامی مخلوقات برتر و در مرتبه از همه اهل سموات اعلا
یعنی در مرتبه الوهیت متحمل گشته بکشد و بفدیه گناهان ایشان زحمات مرگ صلیب را بخود
قبول فرماید آیا تقدس و عدالت الهی بدین امر عجیب و فعل غریب در مرتبه نهایت بیان و عیان
و اعراض و تنفر یکه خدا از گناه دارد آیا با مرتکب گناه بحد امکان ظاهر و نمایان نمیگردد و بلی القدر
و عدالت الهی و بدی و زشتی گناه در نزد خدای مقدس در انتهای مراتب زیاده از کلام
از زحمات و مرگ مسیح بایمان آورندگان بیان آشکار می‌شود و ایشان را بمحل احتراز و خوف
کلی از گناه رسانیده از آن دور و مهجور میسازد و چنانکه تقدس و عدالت الهی همچنان
محبت و رحمتش بغایت در عیسی مسیح بیان و عیان گردیده است چنانکه در آیه ۹ باب ۴ نامه
اول یوحنا مرقوم است که محبت خدا از اینجا بر ما ظاهر گشت که فرزند یگانه خود را فرستاد بدنیا
تا آنکه بوسیله او زندگانی یابیم و همچنین خود مسیح در آیه ۱۶ باب ۳ یوحنا فرموده است که
خدا جهان را آنقدر دوست داشت که فرزند یگانه خود را ارزانی فرمود که تا هر کس که به او

ایمان آورده باشد بلکه زندگانی جاوید یابد نظر باینکه چون هیچیک از بشری قوت و قدرت
آن نداشت که خود را از گناه و جهنم برهاند و خدا نیز بنابر تقاضای عدالت خود گناه را یکباره
در فدیه نمیخواست و نمی توانست بخشید پس بنا بر محبت بینهایت خود پسر ازلیه خود را در راه
ایشان ارزانی داشته بجهان فرستاد و او مواخذه همه گناهکاران را بخود قبول نمود تا آنکه
انسان خلاص و نجات یابد حال در صورت این محبت و رحمت خدا که در باره بندگان گناهکار
دارد و درین امر به بیان و ظهور مینماید که خارج از حیز ذکر و تقریر و بیرون از دایره توصیف و تحریر
باشد بلی محبت و رحمت خدا درین امر عجیب بطریقی تفصیل و توضیح یافته که تفصیل و بیان آن
بدین طریق با کلمات و نصایح هرگز امکان پذیر نگشت فلهذا کسیکه محبت و رحمت خدا را که
با عیسی مسیح بیان گشته قبول کرده و فهمیده باشد هیچ شک و شبهه در خصوص این جمله بر یزدان
خاطرش نمیتواند گردید که هرچند گناهکار است باز خدای مقدس عادل او را [illegible] ثواب
مسیح عفو فرموده محبوب خود ساخته است و آنکس بیقین تمام خواهد دانست که خدا بنابر محبت و رحمت
خود هرانچه بجهة بخت و نجات ابدی لازم و مفید است در هر حال و هر اوقات از برای او بعمل
خواهد آورد و ازین عقیده قلبش مطمئن [illegible] بخدا کامل خواهد گردید و نظر باین ایمان
آورندگان چنانکه در آیات ۳۱ و ۳۲ باب ۸ نامه باهل رومیه مرقوم است میتوانند گفت که
چون خدا از ماست کیست که بر ماست آنکس که حتی این را نیز کرد که پسر خویش را هم دریغ ننمود
بلکه او را در راه همگی ما تسلیم نمود پس چرا همه چیز را با وی بما نخواهد بخشید و کسانیکه محبت خداوند را که در
عیسی مسیح فی الحقیقه دریافته و در درون خود بدرستی فهمیده اند لامحاله بنابر تحریک قلوب
خود خدا را از صمیم قلب دوست خواهند داشت و بخوشی و مسرت مطیع و منقاد وی خواهند
گشت و چون آنها بوسیله ایمانی که به مسیح دارند محبت خدا تعالی در قلوب ایشان جا گرفته

نجات و بندگی نمائیم بجهت ایشان محکم و مشمول باعث شده [illegible] بلکه بسبب [illegible] روحی

محبت حقیقی خواهد بود روح القدس ایمان آورندگان را مشتعل ساخته بمعرفت الله حقیقی

میرساند و جهت انجام [illegible] اعمال [illegible] لازمه کرامت فرموده [illegible] خوشحالی

حقیقی بعد [illegible] می بخشند لیکن کسیکه منکر تثلیث ذات الهی و الوهیت مسیح باشد و از عدالت

و تقدیس و رحمت و محبت خداوندی که نجات عیسی مسیح بیان و عیان گشته بیخبر و از نجات

مذکوره بی بهره مانده از آن دور و مهجور است لهذا بازخواست گناهان خود و عذاب مستوجبه

آنها گرفتار خواهد شد تحقیق نمائید که چون انسان گناهکار است و [illegible] و بازخواست

آن مستوجب [illegible] رها [illegible] و خدا نیز نظر بتقاضای تقدس [illegible] عدالت [illegible] قبول [illegible]

کرد پس اگر [illegible] عیسی مسیح [illegible] نجات [illegible] نجات [illegible]

حاصل و جائز نمی ساخت هر آینه برای انسان ابدا خلاص و نجاتی نمیبود لیکن [illegible]

مسیح که بیگناه و کامل و در مرتبه الوهیت بوده [illegible] ایشان فدیه و کفاره گشته پس هر کس

بوی ایمان آورد فی الحقیقه خلاص و نجات یافته است [illegible]

[illegible] محروم گشته که خدا در مسیح بوده دنیا را بسوی خود [illegible] آنها را

[illegible] کلام مصالحت [illegible] مسیح [illegible] ایلچی [illegible]

[illegible] مسیح استدعا مینمائیم که با خدا صلح نمائید زیرا که [illegible]

در راه کفاره گناه قرار داد تا آنکه ما [illegible] عدالت خدا [illegible]

شویم مضمون آیات مرقومه منظور بر آنست که چون مسیح [illegible] خود

کفاره گناهان بندگان گردید پس خدا تعالی ایمان آورنده را [illegible]

خاطر ثواب مسیح او را بیگناه و عادل و مقدس شمرده و از وی خوشنودی کلی [illegible] نجات

و عنایات خود ایشان را در جالس میسازد و بطریقیکه ایمان آورندگان نه آنکه باعمال حسنات خود
ارجمند شده و بجمال خودشان شامل نجات ابدی را حاصل نموده اند بلکه محض از رحمت بی نهایت
الهی بجهت خاطر عیسی مسیح بایشان عطا شده است زیرا محال است که بنده گناهکار نجات خود
را خود تحصیل نماید چنانچه در خصوص همین مطالب در انجیل یعنی در آیه ۵ باب ۴ نامه باهل روم مرقوم
است که آنکس که عمل بجا نمی آرد بلکه بر آنکس که بی دینان را بعدالت منسوب میکند ایمان
می آورد همان ایمانش بعدالت منسوب میشود یعنی شخص ایمان آورنده عمل حسنه را بدان
مدعا بجا نمی آرد که گویا کفاره گناه خود و باعث تحصیل ثواب خواهد بود بلکه فقط از حب خدا و در آیه ۲۴
باب ۳ همین نامه مرقوم یافته که بس مفت بکرم خدا بوسیله فدیه عیسی مسیح عادل شمرده میشوند
و باز در باب ایضا مطلب در آیات ۸ و ۹ باب ۲ نامه افسیان مسطور است که شما از کرم در راه
ایمان نجات یافتید و آن نیز از بخشش خداست نه از شما و نه از اعمال است مبادا کسی فخر نماید
پس کسیکه فیالواقع بعیسی مسیح ایمان آورد خدا او را نابینده و شفیع یگانه خود دانسته نه آنکه جهت
حسنات او بلکه بسبب همان ایمان خالص و بس تمامی گناهانش عفو و آمرزیده شده
و از بیم دیوان خدای عادل و ترس عذاب جهنم که پیشتر از آن ویش نا آرام و مخوف
ساخته بود رهائی بوده آرام و فیض و بهشتی نایم خوشحالی و اطمینان میگردد و مشمول الطاف و نعمت الهی
گشته محبوب او شده است و بنابرین بر او واضح و آشکار است که نحو یکه پدر مهربان به پسر محبوب خود
متوجه میگردد همچنان خداپدر بر ایشان متوجه خواهد گشت و همه چیزهای حتی رحمانی
را او ارزانی خواهد کرد که از آنها مستفیض و بهره مند میشود و دعا و مناجات او قبل استدعای
پسر محبوب خدا بود خلاصه الکلام حلاوت نجات مسیح را چشیده و از این بغایت
مسرور میگردد و بان امید شرکت و لوید سعادت قرین معتمد و مستقیم است که بعد از وفات

بنجات ابدی و جلال سرمدی خواهند رسید فلهذا ایمان حاصل قدر که در آیات ۱ و ۲ باب ۵ نامه باهل روم
مرقوم است میتوانند گفت که چون بسبب ایمان عادل شمرده شدیم پس ما را بوسیله خداوند ما عیسی مسیح بخدا صلح و اعتماد
و بسبب او ما را از ایمان درین عنایت مدخلیت است و در آن پایداریم و با امید جلال خدا فخر مینمائیم نه همان
بس بلکه بمصیبتها نیز فخر میکنیم و در حق ایشان چنانکه در آیه ۲۶ باب ۳ نامه بغلطیان مسطور است گفته شد
که فرزندان خدا هستند با ایمان بر عیسی مسیح و در آیات ۱۶ و ۱۷ باب ۸ نامه باهل روم مرقوم است که روح یعنی روح
القدس با روح ما شهادت میدهد که فرزندان خدا میباشیم و چون فرزندانیم وارثان نیز میباشیم یعنی
وارثان خدا و هم ارث با مسیح زیرا که در مصایبش شریکانیم تا آنکه در جلالش نیز شریک باشیم غرض از
الفاظ وارثان خدا و هم ارث با مسیح اینست که ایمان آورندگان بسبب وسیله مسیح در انعام جلال و نعمات
الهی بقدر قابلیت قبول آنها تحصیل خواهند کرد و نتیجه پولس حواری در آیه ۱۸ باب ۸ نامه باهل روم
مرقوم داشته که میسنجیم مصائب این زمان را که لایق مقابله نیست نزد آن جلالی که نزدیک
است که بر ما ظاهر گردد و در آیه ۹ باب ۲ نامه اول باهل قرنتس مسطور است که چشمی ندیده است
و گوشی نشنیده است و بخاطری خطور نکرده است آن چیزهائی را که خدا بجهة محبان خود
مهیا ساخته است و علاوه برین بوساطت عیسی مسیح روح القدس بفراوانی
بر ایمان آورندگان ریخته و بوسیله آتش محبت [illegible] قرار و جا میگیرد چنانکه در آیه ۵ باب
۳ نامه به تیطس و در آیه ۵ باب ۵ نامه باهل روم و در آیات اول الی ۱۳ باب ۸ نامه مذکور
مسطور و اشاره بمضمون مزبور رفته است و همین روح القدس ایمان آورندگان را بجهة ارتکاب نیکی
رغبت و اراده می انجام هر عمل شایسته ایشان را قوت می بخشد و ثمر لطف او که در ایشان آشکار و ظهور
و نمایان بعبارت کلمات آیه ۲۲ باب ۵ نامه بغلطیان واضح است چنانکه مرقوم یافته که ثمره روح محبت و سرور و آرام
و حلم و مهربانی و اخلاق رو و وفاداری و فروتنی و پرهیزکاریست و توفیق خدا که بوسیله روح القدس

بایشان عطا گشته اینها را از افعال بد باز داشته مایل و راغب اعمال نیک میگرداند چنانکه مضمون
عبارت مذکوره آیات ۱۱ و ۱۲ باب ۲ نامه به تیطس مفهوم است که توفیق نجات از خدا تمامی خلق
ظاهر گردیده مارا امر میست که بیدینی و خواهشهای دنیوی را انکار نموده بمیانه روی عدالت
و تدین درین جهان زندگانی نماییم پس از کلمات مزبوره واضح و آشکار است که نجات آدمی
نیز چنان وابسته تعلیم تثلیث است که این بی آن صورت امکان ندارد زیرا شخصی که
منکر تعلیمات تثلیث ذات و الوهیت مسیح باشد او شافی و کفاره مقبول خدای عادل و مقدر
را ندارد و هم پیدا نمیتواند کرد چون محض کسیکه بیگناه و کامل و اعلاتر از بنده و در مرتبه الوهیت باشد
آن لیاقت را خواهد داشت که کفاره و شافی بندگان گنهکار گردد و لهذا کسی که منکر تعلیمات
مذکوره باشد از نجات و از تمام نعمات و برکات آن دور و مهجور گشته جزای لایقه گناهان
خود خواهد یافت و بغضب الهی و هلاکت ابدی گرفتار خواهد گردید فی الجمله از مطالب اینکه
الحال درین فصل ذکر نموده بتر قسم اینها مبادرت ورزیده ایم بوضوح تمام آشکار و یقین میگردد
که تعلیم تثلیث ذات پاک که در انجیل باسم اب و ابن و روح القدس بیان شده چنان تعلیم
عمده ایست که محض از آن کس معرفة الله حقیقی و عفو گناهان خود و رضامندی خدا و نجات ابدی
را تحصیل میتواند نمود و بس که قلباً به تعلیم مذکور ایمان آورده است و بالعکس کسیکه به تثلیث
الوهیت مسیح اعتقاد نداشته باشد او هم خدا را فی الحقیقه نشناخته و نیافته و از صفات عدالت
و تقدس و محبت و رحمت او علم لازمه تحصیل نکرده و بمعرفت الله حقیقی نرسیده و هم نمیشد
از گناه و شفاعت کننده ندارد زیرا که مسیح در مرتبه الوهیت نمیشود و مرائینه منجی و شفیع مردمان
گناهکار هم نمیتوانست شد پس چنان کس در ورطه هولناک گناهان خود مانده بحد التقرب
نمیتواند جست و از رحمت و نعمات الهی شامل حالش نمیتواند گشت زیرا که در باب انجیل یعنی عبرانیه

در باب ۲ نامه اول یوحنا مرقوم گشته که هر که منکر پسر است پدر را نیز نیافته است و همچنین
در آیه ۳۶ باب ۳ یوحنا مسطور است که آنکسیکه به پسر ایمان آورده است زندگانی جاودانی دارد
اما آنکس که معتقد پسر نیست زندگانی را نخواهد دید بلکه غضب الهی بر وی میماند خلاصه اینکه
بنا بر مضمون هدایت مشحون آیات بینات انجیل مقدس خدا بواسطه عیسی مسیح بیان محبت و عدالت
و رحمت خود را و انتهای مراتب عیان فرموده و نظر خود نمیخواهد که یکی از بنی نوع بشر هلاک
گردد بلکه اراده و ازلی مشیت اینست که همگی او را شناخته نجات بیابند چنانکه در آیه ۴ باب ۲ نامه اول
به تیموتیوس مسطور است که خدا میخواهد که تمامی خلق نجات یافته بمعرفت راستی گرایند و در آیه
۹ باب ۳ نامه ۲ پطرس مرقوم یافته که نمیخواهد که کسی هلاک گردد بلکه تمامی بتوبه رجوع کنند و
بمسیح ایمان آورده نجات یابند و تو مطالعه کننده از اهل اسلام را بواسطه روح القدس
بنور هدایتش منور ساخته و کلمات مرقومه این اوراق را خاطر نشان تو نموده به تمییز و صحیح
و روشن سازد که محض بسبب معرفت الهی که از انجیل مقدس تحصیل کرده میشود و فقط
بوسیله ایمان آوردن بعیسی مسیح نجات دهنده نجات ابدی جاودانی یافت و هستند عاصی معیف
از خدای رحیم و رئوف در حق تو التماس که بعنایت بی نهایت خود ترا در تحصیل آن ایمان
و نجات اعانت و بر وفق الطاف و مراحم موفوره خود آن را بتو کرامت کناد و غرض مصنف
از تصنیف این اوراق همان است که بعون الله تعالی در تحصیل آن نجات ترا دلالت و امداد
کنند تا تو هم شاکر نعمات خدای گردی که محبت بی غایت و مرحمت بلانهایت خود را بواسطه
عیسی مسیح بیان و عیان نموده نجات ابدی را برای تمامی بندگان مهیا و موجود نموده است که اسم
مقدس او ابدالآباد و جلالش ابدالآبدین تمت هذه الاوراق فی سنة ثمانیة و ثلثون التاسعة
بعد الالف مسیحیة و فی سنة ثمان اثنا و خمسین بعد الالف من الهجرة المحمدیة [illegible]

این تطویل بلاطائل که مولف رساله آزاد در باب تثلیث موهوم خود نقل آورده محض لغو و بیجاست
تطویلات سابقه که در فصول ماضیه گذشته چه کم بود که باز خود را در این فصول بهمان سخافتهای نابجا
و تقریرات مکرره تصدیع داده کلمات متنازع فیه این فصل بلکه تمامی رساله قابل این نیست که
کسی اعتنا بسوی آن نماید یا متوجه جواب آن گردد لیکن چونکه بنا بر دفع اشتباه ناس جواب هر رطب
و یابس این رساله بر خود لازم کرده ایم لهذا اشد کلمه بعض فقرات این فصل که آخر فصلها
است می نگاریم پس باید دانست که بحمد الله سبحانه سابقا بیانات شافیه کافیه بر ارباب انصاف
حالی گردیده که معتقد ایشان تثلیث فی التوحید مهمل صرفست و معنی محصلی ندارد و مستلزم اجتماع
نقیضین و جمع بین الضدین که ببدیهت عقل استحاله آن حتی بر صبیان و نسوان ثابت است
میباشد و همواره علما و حکما و کملا بر رکاکت و سخافت و مجهولیت آن حکم کرده اند و توحید صرف
الهی از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و باهر و شواهد آن با وصف وقوع چندین تحریفات و تصحیفات
در کتب عتیقه و جدیده ایشان هم موجود و مسیحیان را باعث اختراع این عقیده
نگردیده مگر حصول بعض بعض شبهات بقصور در فهم عبارات انجیل و توریت کملت الیه
الاشارات این چگونه میتواند شد که امریکه مستحیل عند العقول بوده باشد و ادله عقلیه و نقلیه بر خلاف
آن دلالت کند باعث حصول معرفت الهیه و نجات اخرویه انسانیه گردد و کلا انها
کلمة هو قائلها بلکه سبب نجات اخرویه نمی باشد مگر چیزیکه موافق دلیل عقلی و نقلی بود و آن توحید
صرف الهی است و شاهد صدق این مدعا قول حضرت مسیح که در فصل هفدهم انجیل یوحنا
مذکور است میباشد و هر چند که ذکر این کلام سابقا هم بیان آمده لکن بمقتضای
آنکه تکرار تقریر آزاد در مقام تقریبا الزام نقل میسازیم و آن اینست حیاة الابد
ان یعرفوك انك الواحد وحدك الله الحق والذی ارسلته یسوع

المسیح الخ یعنی سبب حیات ابدی و نجات اخروی اینست که بشناسند ترا که توئی خدای واحد
حق هستی و آنکسی را که فرستاده یسوع یعنی مسیح است انتهی و بهمین قول حجت حضرت مسیح است
بر مسیحیان که در روز جزا بر ایشان ازان احتجاج خواهند کرد چنانچه حقتعالی در قرآن مجید
ازان حضرت حکایت فرموده که چون از آنحضرت در روز قیامت برای اتمام حجت بر امت چنین
سوال خواهد شد أَأَنتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِن دُونِ اللّٰهِ در
پاسخ آن خواهند فرمود سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي
بِحَقٍّ إِنْ قُلْتُهُ فَقَدْ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ إِنَّكَ
أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللّٰهَ
رَبِّي وَرَبَّكُمْ الآية و نیز در فصل دوازدهم انجیل مرقس مذکور است فسأله اية
وصية اول الكل اجابه يسوع ان اول كل الوصايا اسمع يا اسرائيل
الرب الهك اله واحد هو وتحب الرب الهك من كل قلبك ومن كل نفسك
ومن كل قوتك هذه اول الوصايا كلها انتهى خلاصه آنکه
کسی از حضرت مسیح علیه السلام سوال کرد که اول و سر کرده احکام چیست آنحضرت
در پاسخ او فرمود که اول جمیع احکام اینست که پروردگار خود را که واحد است از تمامی
دل و نفس خود دوست بدار اینست اول جمیع احکام و وصیتها انتهی و این عبارت
هم نص صریح است در صراحت توحید از شوائب تشریک و کونه اصل الاصول للاحکام و اما آنچه
نوشته که قول بتوحید محض در ذات الهی مستلزم انکار علم و قدرت او تعالی است پس دعوی
بلا دلیل است لا بد له من الاثبات بدلیل معقول عند العقلاء و کدام منع است در اینکه ذات
واحده مبدأ و علت آثار متعدده و متصف بصفات مختلفه بوده باشد ظ نسخه آنکه

با وصف اینکه خود او لا در باره تثلیث مخترع خود استنباط باقوال اهل تصوف کرده و صفات
علم و قدرت از کلام ایشان که مشتمل بر ذکر تجلیات و تعینات بوده استنباط نموده بار دیگر هم نقل قول
ایشان از آنکه وحدت وجود باشد در تقریب نفی صفات علم و قدرت مذکور ساخته و گویا چنین
خیال کرده که ایشان بمحض وجود واحد خالی عن الصفات قایل اند و حال آنکه مقصود ایشان
چنین نیست چنانچه بعض تفاصیل آن عنقریب گذشته و تفریعاتیکه بر این امر ذکر کرده و از سر
تا پا غلط و بی ربط و از قبیل بنای فاسد بر فاسد فان الشجرة تنبئ عن الثمرة و آنچه ثانیا در نجات آدمی
کلام کرده و آن را هم موقوف بر تعلیم تثلیث ساخته چنانکه اولا معرفت الهی را بر آن موقوف
نموده و در آن طول بسیار داده و تفریع عجیب غریب از دل خود تراشیده با وصف آنکه جابجا
تصریح بعدم اعتداد استنباطات عقلیه میکند باین نهج که خدا عادل و رحیم است و مقتضای
عدالت اینست که اهل معاصی را مواخذه نماید و جزای اعمال آنها بدهد و مقتضای صفت رحمت
اقتضا میکند که سبیلی برای نجات اخرویه ایشان حاصل کرده لهذا از غایت رحمت او کلمه ازلیه
که عبارت از علم او تعالی باشد مجسم گشته و جسم عیسوی بصورت بشری ظهور نموده گناهان امت را بر خود برداشت
و شداید صلب و قتل را متحمل گشته اهل معاصی را از دوزخ نجات داده و کفاره امت خود گردید
الی آخر ما قال و اینکلام بچند وجه مدفوع و مخدوش است اول آنکه مولف در بیان تحمل شداید
آنحضرت بغایت اجمال کرده و چیزی را که اجماعی مذهب ایشان و عمده این امور است ذکر
نموده و آن اینست که در عقاید ایشان مندرج است که حضرت مسیح ع بعد قتل و صلب معاذ الله
عوض امت خود داخل جهنم شدند و بعد عرصه از آن بیرون آمده بسوی آسمان عروج نمودند
و عالیه شدن آنحضرت نزد ایشان عبارت از همین امر عظیم است و این امریست که هیچ
امتی را آگاهی مسموع نشده که بسوی پیغمبر خود چنین امر قبیح را اسناد کنند و در بعض تواریخ مثل

مشهور الفرار عن المطر والوقوف تحت المیزاب بنا بر مزعوم ایشان لازم آید و از ظلم خفیف
گریخته و بظلم عظیم گرفتار شدند تراکه بمفاد لا تزر وازرة وزر اخری تعذیب بیگناه
عوض گناهگار نزد ما جائز نیست و هل یؤخذ البری بالسقیم خصوصا تعذیب نبی معصوم
باشد انواع تعذیب عوض امتش علاوه بران بنابر زعم ایشان فرقی میان معذب و معذب
و منجی و شافع متصور نمیشود و نیست قول ایشان مگر ادعای محض کما لا یخفی علی من اطلع
علی معتقداتهم و مسلماتهم و مصرحاتهم دوم آنکه این قسم نجات وهمی که تعلق بدو اقنوم دارد
یعنی اقنوم اب و ابن و اقنوم ثالث درین مقام بیمصرف پس نجات کذائیه را موقوف بر تثلیث ساختن
چه معنی دارد سوم آنکه تجسم کلمه ازلیه و ظهور آن بصورت بشریه که در این عبارت مصرح به است
مستلزم تبدل قدیم است بحادث که از آن صاحب رساله استعاذه و برائت تامه مینمایند و
او هو مستلزم لحلولها فی الجسم البشری علی تاویل لا مفر ولا مهرب من
احد هذین الامرین و کلاهما مستلزمان للمحذورات والشناعات الکثیرة
فی البین چهارم آنکه هرگاه مسیحیان قائل بتجسم کلمه ازلیه یعنی علم ازلی
که عبارت از اقنوم ابن است و از امتیاز حقیقی از اقنوم اب و روح میدهند گردیدند
لازم آید خلو ذات الهی از صفت علم لا محاله قیام صفة بموصوفین و تعلق عرض بمعروضین مع قطع
النظر عن استحالة انتقال الصفات والاعراض و تبدلها بالجواهر والاجسام الکثیفة پنجم آنکه با قطع نظر
ازین لیس انحصار نجات در حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام دون سائر الانبیاء والمرسلین من لدن
آدم الی زمان خاتم الانبیاء علیهم التحیة والثناء نظر ظاهر و نقض باهر است تفصیل این اجمال آنکه از مسیحیان
منصفان میپرسیم که مراد از کفاره شدن و نجات دادن حضرت مسیح چیست آیا مراد این است که
آنحضرت سبب نجات تمامی عالمیان از مؤمنین و غیر مؤمنین اجمعین گردیده اند چنانچه بعض عبارات منقوله

مولف بران دلالت دارد پس این امر غیر مسلم و غیر صحیح است کسی بآن قائل نمیتواند شد و اگر مراد
اینست که سبب نجات مومنین هستند باین معنی که هر کسیکه بانحضرت ایمان می آورد و از و عقائد
حقه میگیرد و نجات اخرویه از جانب حق تعالی میبایدپس این امر خصوصیت بآنحضرت ندارد
جمیع پیغمبران برای تعلیم طریقه حقه ایمان که باعث هدایت و نجات ایشان بود مبعوث شده بودند
علی التحقیق پیدا است که طریقه آنحضرت با طریقه انبیای سابقین در تخویف و انذار قوم خود از عذاب الهی
تفاوت نداشت بلکه در بعض امور قسید و مبالغه بیشتر از انبیای سابقین پیغمبر بودند چنانچه در فصل پنجم
سی آیه بستم آن واقع است قد سمعتم انه قیل للاولین لا تقتل فان من قتل وجب علیه
الدینونة وانا اقول کل من غضب علی اخیه باطلا فقد وجب علیه
الدینونة ومن قال لاخیه یا جاهل وجب علیه الحکم ومن قال
لاخیه احمق فقد وجب علیه نار جهنم انتهی و غیر ذلک من العبارات و هم
درین فصل فرموده اند لا تظنوا انی جئت لانقض الناموس او الانبیاء ما اتیت لانقض
بل لاکمل انتهی و ترجمه آن در انجیل فارسی چنین است تصور مکنید که من از بهر از هم
پاشیدن توریت و رسائل انبیا آمده ام از جهت از هم پاشیدن نه بلکه بجهت تکمیل آمده ام
انتهی و نیز اعتراف کرده اند بعدم استقلال خود در نجات دادن خلق و حکم و متابعت و فرمان
برداری خود بامر الهی مثل دیگر پیغمبران علیهم السلام چنانچه در فصل بست و سوم انجیل متی مذکور است
که وقتیکه مادر اولاد زبدی از آنحضرت برای فرزندان خود مرتبه جلوس شان در یمین و یسار
آنحضرت در ملکوت سموات که کنایه از دخول جنت یا بلندی رفعت مراتب در آن بوده باشد
طلب نمود آنحضرت در پاسخ او فرمود خطابا لولدیه اما کاسی فتشربان و صبغتی تصبغان
واما جلوسکما عن یمینی وعن یساری فلیس لی ان اعطیه الا للذین

اعمال بدی ایشان حاصل آنکه حضرت عیسی فرمود که البته از قدح من خواهید آشامید و آن غسلی را
که من یافتم خواهید یافت لیکن نشستن بدست راست و چپ من از من نیست برای من آنکه
بدیشان مگر کسانی که از برای ایشان معین شده اند انتهی و نیز در انجیل یوحنا در فصل پنجم آن مذکور است که خروج

الذین عملوا الحسنات الی قیامة الحیاة والذین عملوا السیئات الی
قیامة الدینونة لست اقدر ان اعمل شیئا من ذاتی وانما احکم بما اسمع
ودینی عدل لانی لست اطلب مشیتی بل مشیة من ارسلنی انتهی

یعنی بیرون خواهند آمد آنانیکه نیکی کرده باشند از برای قیامت حیات یعنی نجات ابدی و آن
کسانیکه بدی کرده باشند برای قیامت خزی یعنی معذب شدن من از خود هیچ نمیتوانم کرد بلکه بموجب
آنچه می شنوم حکم میکنم و حکم من برحق است زیرا که من خواهش خود را نمیجویم بلکه خواهش پدر را که مرا فرستاده است
میجویم انتهی نقلا من الانجیل الفارسی سبحان الله متکلم این کلام را که بچه تصریح و توضیح اعتراف بعجز و محکومیت
و اطاعت و متابعت در رسالت خود و مثل دیگر رسولان الهی ساخته چگونه اله معبود میتوان گفت غالبا جهان
شفاعت مذنبان از اهل ایمان که معاصی ایشان بحد کفر و شرک نرسیده و فی الجمله مستحق تعذیب شده اند اگرچه
بسبب برکت ایمان و تفضل الهی از عذاب ابدی رهائی یافته اند بنجات اخروی تعبیر مینمایند و این صفت از
بسکه مخصوص بخاتم پیغمبران بوده و در بعض بشارات سابقه منصوص بها کما ذکرنا آنفا و ایشان
حضرت مسیح را خاتم انبیا میشمارند لهذا آن را مخصوص بآنحضرت ساخته اند فهو من قبیل بناء الفاسد علی
الفاسد کما اشرنا الیه سابقا ایضا تمت الرسالة المسماة بکشف الاستار عن وجوه
الاسرار بعون الله الملک الجبار وحسن توفیقه وتائیده والحمد لله اولا و آخرا و
باطنا وظاهرا وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله الطیبین الطاهرین
ابد الابدین ما دارت السماء حول الارضین ۵

صحتنامہ اغلاط رسالہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	للوتر	الوتر	۲۲	۲۳	معرفت اقوام	معرفت نبوت اقوام	۴۴	[illegible]	[illegible]	برسید برسید	۷۰	۱۱	نماید	نمایند
۲	۲	العظمۃ	العظمۃ	۲۲	۶	المسیح	انا المسیح	۴۳	[illegible]	[illegible]	عقول ثانیہ قصد	۷۰	۱۲	خرقیل	حزقیل
۲	۳	البشریۃ	القشریۃ	۲۳	۸	بمعنی	بمعنز	۴۳	۱۵	الاصغر	والنیر الاصغر	۷۱	۱۰	مرا	مراد
۳	۲	علی بن	علی بن	۲۲	۱۷	استاد	اسناد	۴۳	۱۶	جلہا	جلہا اللہ	۷۲	۳	سعید	مغیبہ
۴	۱۱	مضاین	مضامین	۲۳	۵	فی غیرہا	فی غیرہما	۴۴	۲	انت	انت یارب	۷۳	۳	خیر	خیر
۴	۱۴	بعبارت	بعبارات	۲۴	۱۳	مستولد شدہ	متولد گردیدہ اند	۵۳	۵	عبارت	عبارات	۷۳	۸	معتقد	[illegible]
۴	۸	بظاہر	لظاہر	۲۵	۴	نسبت	نسب	۵۵	۱۰	است	البتہ	۷۳	۱	باب سوم	[illegible]
۵	۴	واخرابہ	واخزاہ	۲۵	۴	الوش	الوس	۵۷	۱۲	بلکہ تو	بلکہ خیانچہ تو	۷۴	۷	شنا	[illegible]
۵	۷	ربمو	زعموہ	۲۵	۹	بسر	بشر	۵۷	۱۸	ارسلنی	ارسلتنی	۷۵	۱۲	ہستم	ہستیم
۵	۹	رسالہ	الرسالہ	۲۶	۷	حضرت داؤ	حضرت داؤد	۵۸	۲	کسی را	کسیح	۷۶	۱۲	غلب	غلب
۵	۱۲	لوالمن	بوالمن	۲۷	۱	فاعلی	واعلی	۶۰	۱۰	بینی	انت بنیتی	۷۷	۱۳	سوسیم	[illegible]
۷	۲	یدبر	یدبّر	۲۷	۴	وہی وانم	وہی ویانم	۶۰	۱۰	یعیدنی	یعبدنی	۷۸	۸	برونی	تنروزنی
۸	۲	فی البر	فی البر	۲۷	۱۳	اخبار	اعتبار	۶۰	۱۷	بینی	یلتی	۷۹	۱	ہمیں	وشش ہمین
۸	۱۳	وہو	وہو	۲۹	۳	صرف نحو	صرف نحو	۶۱	۶	سیر بدیکم	سنبر بدنکم	۷۹	۱۳	نبید بہشت	نبید بہشت
۹	۲	مشتنبر	مستنطیر	۳۱	۲	تنجو	تبحّر					۷۹	۱۹	الہیم	الہیم
۱۱	۶	حالانکہ	حال انکہ	۳۶	۱۱	ودنیای عقل	ودنیای عقل	۶۳	۶	لانا	لاسا	۸	۱۳	دراہ	درارہ
۱۲	۱۰	اکثر	اکر	۳۶	۱۴	میبایم	میبایستیم	۶۲	۷	مالی	مالئ	۸۱	۴	شاغل	شاعول
۱۲	۱۱	ایامی تو اندکرد	ابامی تو اندکرد	۳۶	۱۴	مینایم	مینمائیم	۶۲	۸	بابرہم	اوربرہم	۸۱	۱۵	بناوانی	بزناوانی
۱۲	۱۷	درچنین	درچنین	۳۷	۵	دوجیب الحجر	وجب الحجر	۶۳	۴	انجیل قول	انجیل الخ خناوند	۸۱	۱۸	ولبس	ولبس الخ
۱۳	۱۱	یعرفونک حق	یعرفونک وحق	۳۷	۴	علتی وستی	علتی وسببی	۶۳	۴	مسیح یوحنا	مسیح	۸۲	۱۳	پراشان	پراحسان
۱۷	۱	الوحود	الوجود	۳۸	۲	شعب	شوب	۶۳	۱۳	ستوید	سئود	۹۲	۷	تماشیا	وتماشیا
۱۷	۱	بحال	محال	۳۸	۴	میکنند	میکنند	۶۴	۲	الی مساجد	الیٰ مساجد	۹۲	۹	تماشا	وتماشا
۱۷	۲	عقا	عقلیۃ	۳۸	۵	کچھ	گفتی	۶۴	۱۳	نکرنت	بکریت	۹۴	۱۹	بود	بودند
۱۷	۹	والی عیر	الی غیر	۳۹	۹	باکرام	[illegible]	۶۴	۱۳	النبوۃ	النبوۃ	۹۵	۴	[illegible]	رہمان
۱۷	۹	سکفتہ	شکستہ	۴	۸	اقرار داویم	اقرار داریم	۶۷	۱۳	رعالم الحاد	بایجاد عالم	۹۵	۶	خریں	دریں
۱۷	۱۰	سفر	سفر	۴	۱۰	[illegible]	بنیسود	۶۷	۱۴	مانور	یانور	۹۵	۱۳	بہو شیخ کرد	[illegible]
۱۷	۱۴	بنجم	رنجم	۴	۱۴	[illegible]	میکیبیم	۶۹	[illegible]	نالیہ	تالله	۹۵	۱۶	من کریابن زکریا	یحییٰ بن زکریا
۱۹	۷	تبلت	بنوت	۴۱	۱	بوت	بنوت	۷۰	۱	ارسلنی	ارسلتنی	۹۵	۱۹	وعدر دشت صحرا	در دشت صحرا
۱۵	۵	بہمہ	با ہمہ	۴۱	۸	استبھاد	استشہاد	۷۰	۹	ولا الذہب	ولا الوہب	۹۶	۱۳	تادیل	تاویل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۷	۱۳	و در ترجمه	و در ترجمه آن
۱۰۰	۸	کرد اینت	اینست
۱۰۱	۳	تنبیه	متنبه
۱۰۱	۵	بعد قبل	بعد مقبل
۱۰۳	۱۵	قبول نمود	قبول کرد
۱۰۴	۳	این رالباس	این مانند لباس
۱۱۵	۱۹	نمی آید ورین	نمی آید چه رین
۱۱۷	۱۰	الاخر۲	الاخرله۲
۱۱۷	۱۸	بعلم	تعلم
۱۱۹	۸	روواری	چنین روارے
۱۱۹	۱۲	تثلیث	ینبت
۱۲۱	۱۴	ازاو	ازامر
۱۲۴	۱۳	منجا	میحا
۱۳۰	۱۳	پیغمبر صادق	پیغمبر بحق صادق
۱۴۲	۱۰	نقض	نقص
۱۴۳	۱۳	النا	الهنا
۱۴۵	۳	صرالحق و توحید	صرالحقی بر توحید
۱۴۶	۵	نیز معیا شد	می یافتند
۱۴۶	۵	مخالفت	مخالف
۱۴۹	۱۴	ذهبنا	ذهبنّا
۱۴۷	۱	الهیه	الهه
۱۴۷	۱۴	الروح	للروح
۱۵۰	۳	ارواح	روح
۱۵۰	۱۴	مشهوراو	مشهور زاد
۱۵۰	۱۴	[illegible]	ولادت
۱۵۱	۱۳	عاقل	عادل
۱۵۲	۱	وحیش	روش
۱۵۰		متهافه	متهافته
۱۵۲	۹	عاشم	عاصم
۴	۳	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۵	۶	تقتیش	تفتیش
۱۵۷	۱۴	مستطل است	مستطیل است
۱۵۷	۱۸	تعجبیت	است تعجب
۱۵۹	۱۱	بیشتر	و بیشتر
۱۶۰	۶	کتب مذکور گشته	کتب که مذکور گشته
۱۶۰	۱۳	مطلب	مطلوب
۱۶۱	۱	پس قطع	پس با قطع
۱۶۱	۱۹	مستجره	مستجرة
۱۶۲	۱۱	جسمانیت	جسمانیات
۱۶۲	۱۴	تلک	ملک
۱۶۳	۱۲	خطاب	چنین خطاب
۱۶۳	۱۳	احلب	اجلب
۱۶۳	۱۵	چنانچه مولف	چنانکه مولف
۱۶۴	[illegible]	بازورح	باز روح
۱۶۴	۷	خود	خود را
۱۶۴	۹	اعتبار	اخبار
۱۶۴	۱۰	ایات	باب
۱۶۴	۱۴	سومی	بسوی
۱۶۴	۱۵	مطلوب	مطلوب را
۱۶۵	۱۱	تابیک	نابیک
۱۶۶	۱۴	اکثرایات	اکثر آیات
۱۶۷	۶	مفادمثال	مفادحکم امثال
۱۸۴	۳	متهافه	متهافته
۱۸۵	۱۷	مقصود	مقصود کشش
۱۸۹	۶	[illegible]	[illegible]
۱۸۹	۱۶	جون تیلیر	جون ابن تلیر
۱۹۰	۲	ساعی	مساعی
۱۹۱	۴	دنیا	لا دنیا بالا
۱۹۱			[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۴	۱۴	است	استالخ
۱۹۴	۱۲	ابر	این ابر
۱۹۷	۵	قوت	قوت اراده
۱۹۷	۱۸	وجود او	وجود را
۱۹۸	۱۵	حکمت و استعمال	حکمت الهی و استعمال
۱۹۹	۲	دوم و استقام	دوم انکه استقام
۱۹۹	۱۱	مذکور	مذکور است
۲۰۰	۳	واجتماع	وهم اجتماع
۲۰۰	۷	تصلح	یصلح
۲۰۰	۱۲	بوده باشد	نبوده باشد
۲۰۰	۱۷	چند هزار	صد هزار
۲۰۱	۱	گرویده بحرو	گرویده پیش بحرو
۲۰۴	۴	مذهب معتقدان	مذاهب معتقدات
۲۰۵	۱۹	وعقلی	بی عقلی
۲۰۵	۱۶	النظیر	التطیر
۲۰۶	۳	چکونه خصوصیت	چکونه خصوصیت
۲۰۶	۶	آنها	اینها
۲۰۶	۱۵	اما الاول اقلام	[illegible]
۲۰۷	۴	باخدای	بخدا
۲۰۷	۸	الالهیه	الالهیة
۲۰۷	۱۵	[illegible]	[illegible]
۲۰۸	۱۵	اخره	آخر
۲۰۹	۱۲	الجامع	الجامع بجمیع
۲۱۰	۹	منم	متم
۲۱۰	۱۵	متعلین	منتحلین
۲۱۰		لیس	لیس
	۷	رق	روق
۲۱۱		تبرنیکه	تبرنیکه
۲۱۲	۱	[illegible]	خبیث چنین
۲۱۲	۱۵	النظرلیغه	النظر لقبه
۲۱۲	۱۰	[illegible]	فرق الزنا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۳	۹	یکبار	گریکبار
۲۱۴	۳	قرین خود	قرین فکر
۲۲۷	۲	درین فضول	درین فضل
۲۲۷	۱۴	دکلا	کلا
۲۲۸	۱۸	معقول	معقول
۲۲۸	۱۹	طرفه انکه	طرفه تر انکه
۲۳۰	۱۴	لاتهاله	[illegible]
۲۳۱	۴	ومبعوث	مبعوث
۲۳۱	۱۳	وبمتابعت	بمتابعت
۲۳۲	۱۳	نجات اخروی	بنجات اخروی
۲۳۲	۱۸	الظاهرین	الظاهر

اغلاط حاشیه منهیه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۶	خلایق	خلاق
۱	۱۱	ینغفر	یغفر
۱	۲۲	میفرماید	میفرمایند
۱	۲۴	بتجدید	تجدید
۱	۳۲	بینیه	عینیه
۱	۳۹	بیان تسامح	بیان و تسامح
۲	۱۴	الهنا السبب	[illegible]
۲	۲۶	وبس	پس

بسم اللہ الرحمن الرحیم

نقل خط پادری فنڈر صاحب از مقام اکبرآباد بنام مجتہد العصر والزمان

جناب مولوی صاحب محسن و مکرم بندہ مقتدای فضلای اکمل پیشوای علمای اجل مولوی
میر سید محمد صاحب دام الطافہ بعد از سلام اشتیاق التیام کہ مدعا طراز ان راہم مصلح کلام است و ہم مقطع
مرام مسطر این سطور مصدع سامی جنابیکہ دوم کہ شہرہ علم و فضل آنجناب در دین دیار اظہر من الشمس
و یکم نامی سامی شہرہ آفاق و میر مشہور لہذا قبل ازین بسالی چند آن جناب با کدامی پادری
صاحب در باب دین و مذہب گفتگوی کردہ اند و در بارہ مذاکرہ دینی توجہ تام دارند و چرا
نباشد کہ علت غائی کسب علم و فضل ہمین تواند بود و در ین وارنا پایدار تحقیق غوامض دین درست
و ادراک حقیقت کہ بدون آن سررشتہ نجات بدست نمی آید بر ہمگنان عموما واجب است و بر علما
خصوصا کہ ارکان ایوان دین اند و بندہ درگاہ ازحینی کہ از ولایت وارد ہندوستان شدہ است
اکثری از اوقات را بچو مشاغل بسر بردہ و با علمای ہر ملت صحبتہا داشتہ اکنون کہ اوصاف
حمیدہ آنجناب گوش زد شد بخاطر گذشت کہ بعض از کتب مسیحیان را بسامی خدمت فرستادہ
لہذا چہار جلد کتاب مفتاح الاسرار طریق الحیات شجر الحیات میزان الحق کہ ہر یک مشتمل است
بر مباحثہ مسیحیان و محمدیان و بجواب اعتراضاتی کہ محمدیان بنسبت مسیحیان وارند و
این ہم مذکور گردیدہ کہ راہ نجات آنست و بس کہ در انجیل بیان شدہ و آن دلائل
نیز ذکر شدہ است کہ بنا بران مسیحیان بر محمد و قرآن معتقد نیند بگرامی خدمت میفرستم
چون نزد عاقلان و عالمان تفحص و جستجوی دین حق از واجبات است بنا برین توقع
اینست وار کہ کتب مرسلہ را بفکر تام مطالعہ فرمایند بعد از ان سوالی یا جوابی کہ در خصوص مطالب
آنہا داشتہ باشند بہ بندہ قلمی فرمایند خلاصہ مطلب آنکہ مسیح قبل از عروج خود بشاگردان خود حکم
کردہ بود کہ راہ نجات بیان شدہ در انجیل بر ہمہ ظاہر و شائع کنند و بدین طریق چراغی
فرا راہ طالبان حق نہند بنا بران امتثال امر بندہ میخواہد و بقدر قوت خود سعی میکنند

گردیده [illegible] اصل تحریر شده بود آن ثابت و محقق گردیده لیکن نجات بر مستند فقط

زیاده [illegible] این خط مع کتب مرقومة الصدر بسبیل ڈاک ابلاغ گرامی خدمت میکنم

مکرر آنکه خط و لیسه خطوط روانه خواهد شد و کتب به بہنگی و ڈاک بہنگی بطی السیر است نسبت ڈاک

خطوط در خصوصیت اغلب این یقین که خط یک و دو هفته پیشتر زیب مطالعه رسد و کتب بعد بنا بر

اطلاع قلمی شد تا باعث تأمل و تعجب نگردد که کتب در خط موجود است و با خط نیستند فقط بهفتم

جولائی سنه ۱۸۴۲ رقم گشت [illegible] نقل خط جناب مجتهد العصر والزمان و جواب خط پادری رفنڈ صاحب

زبده قسیسان فخام عمده مسیحیان عظام زاد قدره بعد اهدای مراسم اشتیاق و استدعای لوازم وفا

مشهود خاطر عاطر میگرداند منیقه انیقه و رقیمه رشیقه با چهار رساله مرسله در بیان عقائد فرقه مسیحیه

در ساعت سعید و زمان حمید طراز آستین وصول و مشعوف سرور و حبور را مورث حصول

گردید و امرار انظار بر هر چهار رساله پیرایه وقوع پوشید چون ط از این تحریرات مغایر وضع تحریرات

سابقه زمره مسیحیان است منطبقه انگه درین تحریرات فاضلی دیگر از طائفه عجیبه بخیال منافع دنیویه شریک

و معین گردیده چه این مذاق تا حال از تحریر زمره پادریان یافته نشده و کیفما کان چون اول

اصول دینیه متنازع فیها در میان اهل اسلام و فرقه مسیحیه مسئله توحید باری تعالی

شأنه است و ما بتوحید محض و تنزیه بحت قائل هستیم و شما بسبب قول به تثلیث از حریم

توحید خارج و بدائره تثلیث داخل گردیده اید لهذا ابتدا بکلام و الاصل الاصول مناسب نمود بنا برین

بعض فرزندان خود را مامور بنقض رساله مفتاح الاسرار که در خصوص توحید و تثلیث از نتائج افکار

سامی است ساخته ام و چندین جزو از آن بمعرض مسوده در آمده لکن از انجا که در تحریر نقوص

بسط و تنقیح مطمح نظر است تاخیری در اتمام آن بوقوع خواهد آمد حالیا ارسال بعض رسائل

که بمقابله بعض قسیسان [illegible] مناسب نمود تا آن صاحب معطل و بیکار نباشند یکی

از رساله عربیه است در نقض رساله موسومه [illegible] از مولفات بعض قسیسان است

دوم این رساله حکیم میرزا آغا محی الدین مرحوم [illegible] و تا مدت این دو رساله

بسبب فوت [illegible] این ایام نوشته شده دوم رساله که متضمن کیفیت مناظره یوسف ولف
پادری که قبل ازین وارد این بلده بود و با دعای الهام قدوم حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام
[illegible] مدت چهارده سال بدار دنیا بیان مینمود و آن رساله بمعرض طبع و چهاپه درآمده
سوم رساله ایست که کافل مکاتبات و مناظرات پادری ولیم بعلی صاحب است که در نوکری
چنارگده میباشند چهارم رساله درخصوص دفع شبهه صلوة در ارض عرض تسعین و ما والا
[illegible] مشکین نوشته بود و جوابش بسیط و توضیح تمام تحریر یافته پنجم رساله تائید المسلمین که
بزبان هندی سمت تحریر یافته ترقب که رسائل مرسله را بنظر انصاف ملاحظه نمایند
وَاللهُ يُحِقُّ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ و درین عرض مدت بسبب سنوح سوانح و
کثرت اشتغال و ضیق مجال و توزع بال و استنساخ رسائل و تصحیح آن بالانجال و الاستعجال تاخیری
در ارسال جواب نمیقه گرامی واقع گردیده و معهذا التصحیح کما ینبغی حاصل نشده و اغلاط نساخ
هنوز باقی و مبیضه مثل مسوده گردیده لکن چون مطمح نظر محصلین معانی و مطالب میباشد
و توجه باغلاط لفظیه از شان ایشان نیست لاجرم بعذر مذکور تاخیر در ارسال مستحسن ندانسته
رسائل مذکوره روانه نموده شد وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى مورخه هفتم ماه ذی قعده سنه ۱۲۵۶ هجری

نقل خط پادری فندر صاحب از مقام اکبرآباد بنام مجتهد العصر والزمان

جناب مولوی صاحب محسن و مکرم بنده مقتدای فضلای اکمل پیشوای علمای اجل مولوی
میر سید محمد صاحب سلامت بعد اظهار مراتب خلت و ولاء و استدعای مراسم یکجهتی
اتحاد مرفوع ضمیر محبت تنویر میگرداند و رود صحیفه شریفه و مکاتبه لطیفه که از لطف مضامین
اتحاد آگینش بوی یکجهتی بمشام جان میرسید معه پنج رسائل درخصوص مباحثه دینی که چهار
از آن ها از حسن نتائج طبع والا است [illegible] قلبی موجب صنوف انبساط دلی
گردید انشاء الله تعالی بعض از اوقات [illegible] و مطالعه رسائل مرسله سامی نامه
گزوده بمذاق مضامینش آگاهی حاصل خواهم کرد آنچه نسبت برسائل مرسله بنده مرقوم قلم

الحقوق فقط [illegible] این تحریرات [illegible] دینویه [illegible] همین کرده
باشد [illegible] رساله‌های خود شده و تحقیق کامل خود و آن دانسته از بس انشراح
خاطر را ابتهاج [illegible] رسانیدم اگرچه [illegible] بخاطر شریف گذشت لکن تا اجرای این نیت
و استحکام بودن خود و بهم انچه از کیفیات مذاهب بسیر و دید کتب ادیان بتحقیقاتم رسیده بوده
بالاشتراکت غیری از او درین چهار رسائل منضبط و مندرج کرده شخصی منشی را که دران ملک ملازم
بوده بجهت صرف تهذیب و ترتیب محاوره و عبارت البته مامور کرده بودم سامی جناب
اینها را محض از نتایج فکر ناقصم تصور دیده تعجب را کار نفرمایند و انچه بزبان خامه محبت طراز رفته بود که
شما بسبب قول تثلیث از حرم توحید خارج و بدایره تثلیث داخل گردیده اید موجب هرگونه تامل
گردید که چرا چنین گفته اند و ما را از حرم توحید چون خارج دانسته زیرا که بزمره ما مسیحیان هرکه موحد نیست
از دین مسیحی بهره‌اش نیست چنانچه رساله مفتاح الاسرار حاوی همین مطلب است و این اجمال
را تفصیل همان مذکور شده و انکه توحید در عین تثلیث و تثلیث در عین توحید مخفی است سری
بس خفی و دقیقه‌ایست نهایت باریک که ادراک آن بدون تائیدات سماوی و توفیقات الهی بعقل تمام
انسانی محال و دشوار است بهمگمان را نسبت به مسیحیان بخاطر عاطر راه ندهند و انکه [illegible] دیده یافته
بود که در نقض رساله مفتاح الاسرار چندین جزو معرض تسوید در آمده است دریافتم و از بس اشتیاق
شده است براه انتظار بوده و [illegible] چشم براهم امید که بپیرایه اتمام پوشیده باسرع ازمنه بمن
مرحمت خواهد گردید زیاده والسلام مرقومه ۲۳ جنوری سنه ۱۸۴۳ مطابق ۲۱ ذی حجه سنه ۱۲۵۸ هجری

[illegible] صاحب نقل خط جناب مجتهد العصر والزمان بنام پادری فندر صاحب

در جواب مکتوبش زبده [illegible] مسیحیان عظام زاد توقیره بعد اهدای مراسم
اشتیاق و استدعای دوام [illegible] مشهود خاطر عاطر میگرداند نقیقه انیقه و رقیمه رشیقه که
پاسخ در ماده مسئله سوال نموده بودند در احسن ازمان و اشرف احیان وصول [illegible] مضامین
[illegible] آن اطلاع حاصل گردید نخبه تحریر رسائل مولفه خود استفاده [illegible]

رسائل و تحقیق کامل نموده اند افاده و استعجاب و استغراب نموده چه حقیت و بطلان متعلق از
[illegible]ب و معانی دارد نه از تحریر الفاظ و مبانی و تحسین ثانی مستلزم تحسین اول نیست
بهذا تحسین هم اضافی بوده نه حقیقی چنانچه سیاق و سباق مراسله سابقه بر آن شاهد
خلاصه آنکه نسبت بر زمرهٔ کشیشان دیگر بسبب شارکت بعض اعاجم اسلوب تحریر سامی بهتر
از اسالیب تحریرات دیگران مشاهده شده اگر چه حجج و ادله که بنا بر زعم خود نوشته اند از قواعد
مناظره و قوانین مباحثه بمراحل دور افتاده است چنانچه رساله کشف الاستار فی نقض مفتاح
الاسرار که بحسن تالیف و تصنیف فرزند ارجمند متوقد الذهن و فاضل لوذعی و زکی المعی مدرک
مدارک خفی و جلی فلذه کبدی و مهجه فوادی السید محمد هادی اسبغ الله علیه النعم و الایادی
حلیه اختتام پوشیده و بسبب عوائق عدیده و موانع بدیده که از انجمله تصحیح اغلاط الامانع
عن [illegible] طبع و چهاپه رساله مسطوره است الی غیر ذلک من السوانح و النائبات فان
لکل شیء آفة و للعلم آفات اتفاق ارسال آن نشده بود کاشف حقیقت حال من
ادله رساله مفتاح الاسرار است اکنون که مرسل میشود یقین که بملاحظه مضامین
حقیقت آگین آن حظ وافر و بهره کامل خواهند برداشت و باخبار وصولش مسرور خواهند
ساخت و آنچه در آخر رقیمه سابقه خود را از موحدین شمرده و تثلیث را منافی
توحید نه انگاشته فهم آن را از اسرار الهی و موقوف بر تائید سماوی
قرار داده اند پس مشابه و همانا با دعای ارباب وحدت وجود که هستند بکشف
و شهود و اند می باشد و طور و ورا طور العقول و هر یکی از اهل ملل ادعای چنین میتواند
کرد چنانچه اکثر می از هنود هم مدعی شهود می شوند و بیشتر پادری یوسف ولف
صاحب هم دست بدامن کشف و الهام در باره تعیین مدت نزول حضرت عیسی
علی نبینا علیه السلام تا چهارده سال زده بودند غالباً سامی مرتبت هم معتقد
حقیت الهامش نباشند بالجمله کشف نیز شیطانی و رحمانی می باشد چنانچه ید عیاش

بدون معرفت فلا بد حینئذ من دلیل خارجی قطعی فارق [illegible] کشف الحق والباطل
[illegible] فاسد ممیز بین الصحیح منه والفاسد و دونه خرط القتاد [illegible] امر
محال اما اسرار الهی محجوب می تواند شد مع ان الله سبحانه جعل
العقل دلیلا لا یجحد برهانه وحقا لا یخذل اعوانه لیس [illegible] چه از عقل مستحیل
قطعی الاذ ممکن نیست که در وحی الهی آید یا در سلک اسرار سبحانیه
منسلک و منتظم گردد کلا ولا ینبئک مثل خبیر و کافل تفاصیل
این مباحث جلیه جلیله همان رساله سابق الذکر المسماة
بکشف الاستار فی نقض فقرات مفتاح اسرار
می باشد والله سبحانه یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم

و بنظم ما قبل اندکی از غم
دل گفتم و خاموش
شدم که دل آزرده
شوی ورنه
سخن بسیار است

والسلام
[illegible]